

[www.kavehsara.com](http://www.kavehsara.com)



نگاهی نو به اسلام

بخش دوم

دکتر معود انصاری

تملک اموال و دارائی های غیر مسلمانان و نیز زنان و فرزندان و از جمله زنان شوهردارشان، آنها را مقتول سازند. و پرسشی که در اینجا به وجود می آید اینست که آیا دزدان حرفه ای بغیر از این عمل می کنند؟ و پاسخ این پرسش شاید مثبت و یا «آری» باشد. زیرا دزدان حرفه ای پس از ارتکاب جرم و ربودن اموال قربانیان جنایت خود، ممکن است زیر تأثیر برخی ارزش های انسانی قرار گرفته و دست کم از تجاوز جنسی به همسر قربانیانشان خودداری کنند، ولی مسلمانان به این داده اخلاقی توجهی ندارند. زیرا الله در آیه ۲۴ سوره نساء، همخوابگی با زنان شوهردار افراد شکست خورده در جنگ هارا برای آنها مشروع و مجاز به شمار آورده است. براستی که اسلام چه مذهب مقدّسی است!

### جهاد همسران محمد، پیامبر خدا

عایشه، سوگلی حرم محمد که در اسلام مادر مؤمنان فرنام گرفته است، روایت می کند: «زمانی همسران محمد از وی پروانه خواستند موافقت کند تا آنها نیز در جهاد شرکت جویند. محمد به آنها پاسخ داد که جهاد آنها برگزاری مراسم حج است.»<sup>322</sup>

### باز نمود

آیا کسی از پیامبر مقدّس الله انتظار داشت پاسخی غیر از این به همسرانش بدهد؟ بدیهی است که الله آنقدر بی هوش و حواس نیست که یک فرد کبودن را به پیامبری اش برگزیند. او می داند چه می کند و به همین دلیل، پیامبرش را از بین ساهوش ترین بندگانش برگزیده است. پیامبر الله فرد نادان و راکاره مغزی نیست که به همسرانش پروانه بدهد به نبرد بروند و در جهاد شرکت کنند و چه بسا در میدان نبرد شهید شده و او را در رختخواب تنها بگذارند. تمام مزایا و پاداش های فرجودگری که

<sup>322</sup> Sahih al-Bukhari, vol. 4, pp. 83-84.

او برای شهدای جهاد شرح داده، درباره سایر مؤمنان مسلمان کاربرد دارد و نه همسران محبوب و دلیند او. آیا هیچکس تا کنون فکر کرده است که هر گاه عایشه یا ماریه و یا زینب در جهاد زخمی می شدند و یا به دست دشمنان محمد می افتادند و آنها قرار بود متن آیه سوره نساء را درباره همسران محمد اجرا کنند چه می شد؟ در صورت پیش آمد چنین رخدادی دیگر چه کسی برای پیامبر الله باقی می ماند تا با او در زیر یک سقف حتماً بگیرد؟ تردید نیست در لحظه‌ای که او در پاسخ همسرانش گفته است: «جهاد شما برگزاری مراسم حج می باشد»، او کوشش کرده است خود را دیپلمات مآبانه با ادب و نزاکت نشان دهد، و گرنه هر گاه او می خواست راستگوینه و غیر ریاکارانه به آنها پاسخ دهد، می گفت: «جهاد شما آنست که با تمام وجود پیامبر مقدس و عزیز الله را در رختخواب راضی نمائید.»

### پاداش های شهید شدن در جهاد

ابوهریره روایت کرده است که محمد گفت: «هر زخمی که در هنگام جهاد به بدن یک فرد مسلمان وارد شود، در روز قیامت مانند همان لحظه ورود ضربه به بدن او در هنگام جهاد به گونه شدید خونریزی خواهد داشت. رنگ خونی که از بدن جهادکننده خارج می شود دارای رنگ طبیعی خون است، ولی از آن بوی مشک برمی خیزد. من همیشه در جهاد پیشرو و پیشتاز خواهم بود و بسیار شوربختم که وسائل و امکانات کافی در اختیار ندارم تا سر بازانم بتوانند آنگونه که باید و شاید در جهاد از من پیروی کنند، ولی تردید ندارم که آنها در قلب هیچگاه میل ندارند از من عقب بمانند. به اللهی که جان من در دست های اوست سوگند که من آرمان می داشتم در راه الله کشته می شدم و سپس چندین مرتبه دوباره زنده می شدم و موهبت شهادت را تکرار می کردم.»<sup>۳۲۳</sup>

انس بن مالک نیز روایت کرده است که پیامبر الله گفت: «هر کس که وارد بهشت شود، دیگر اگر تمام نعمت های این دنیا را نیز در اختیارش قرار دهند میل بازگشت

<sup>323</sup> Ibid., No. 4630, pp. 1043-1044.

به این دنیا را نخواهد داشت مگر شهیدی که بخواهد ده مرتبه به این دنیا باز گردد تا هر مرتبه در راه الله کشته شود و از موهبت های افتخار آمیز شهادت چند باره بهره مند گردد.<sup>۳۲۲</sup>

ابوهریره نیز روایت کرده است که از پیامبر الله پرسش شد: «چه عملی در این دنیا ثوابش برابر با کشته شدن در راه الله خواهد بود؟» پیامبر الله پاسخ داد: «هیچکس توانائی انجام چنین عملی را نخواهد داشت.» هنگامی که سه مرتبه از محمد این پرسش تکرار شد، او اظهار داشت: «مسلمانی که برای شرکت در جهاد از خانه خارج می شود، مانند فردی است که از زمانی که او از خانه خارج می شود تا زمانی که او از جهاد باز گردد به گونه دائم به نماز می ایستد، روزه می گیرد و تمام دستوراتی را که الله در قرآن داده است با نهایت رغبت و بدون کوچکترین سستی به مورد اجرا می گذارد.»<sup>۳۲۵</sup>

انس بن مالک، سهل بن سعد اسدی و ابوهریره نیز روایت کرده اند که پیامبر الله گفت: «مسافرتی که در هنگام یک بامداد و یا شب برای جهاد در راه الله انجام می گیرد، ثواب و پاداشش از تمام دنیا و آنچه که در آن وجود دارد بهتر خواهد بود.»<sup>۳۲۶</sup>

### باز نمود

آیا در این گفته محمد که او آرمان دارد در راه الله کشته شود و سپس دوباره زنده گردد و در جهاد به همین ترتیب کشته شود، حقیقت وجود دارد؟ پاسخ این پرسش در برگ های تاریخ به ثبت رسیده است. برگ های تاریخ می گویند، زمانی که او جانش بوسیله ساکنان مکه به مخاطره افتاد، برای نگهداری از جان خود، در سپتامبر سال ۶۲۲ همراه پدرزن جدیدش، ابوبکر از مکه به مدینه فرار اختیار کرد. همچنین، در جنگ احد محمد از بیم کشته شدن در حلقه چند نفر از پیروان

<sup>324</sup> Ibid., No. 4635, p. 1045.

<sup>325</sup> Ibid., No. 4346, p. 1045.

<sup>326</sup> Ibid., No. 4641, p. 1046.

فداکارش پناه گرفت و آنها سپر او شدند. اگر این افراد سپر او نشده بودند، وی به آسانی جانش را در این جنگ از دست می داد. این افراد عبارت بودند از هفت نفر از انصار و هفت نفر از مهاجرین. با وجود این، سنگی به سوی او پرتاب شد که لب پائینش را پاره کرد و یکی از دندان های او را شکست و ضربه دیگری پیشانی اش را شکافت. یکی از سربازان قریش به نام قمنه ضربه شمشیری به فرق سرش حواله کرد که فکر کرد آن ضربه او را کشت ولی طلحه بن عبیدالله با دستش آن ضربه را دفع کرد، به گونه ای که برای همه عمر انگشتانش را از دست داد. محمد روی زمین در غلطید و قمنه با شادی به قریشی ها اظهار داشت که او ویرا از پای در آورد. این خبر در سراسر جبهه های نبرد از هر دو طرف شایع شد و بویژه بین سربازان محمد آشفتگی به وجود آورد. آنها فریاد می زدند: «پس الله تو کجاست و قولی که به تو داده بود، چه شد؟» تردید نیست کسی که یک کتاب از قول یک خدای فرضی دروغ می بافت، اظهار چنین لاف های فریبگرانه ای برایش بسیار آسان خواهد بود.<sup>۳۲۷</sup>

### یکی از مراسم حج هفت بار دویدن بین آلت های جنسی یک زن و مرد زناکار است

بر پایه آیه ۹۷ سوره آل عمران، هر مسلمان بالغی خواه زن و خواه مرد به شرط داشتن توانایی مالی موظف است دست کم یک بار در عمر به مکه برود و به انجام مناسک حج بپردازد.<sup>۳۲۸</sup> نویسندگان فرهنگ های لغت، واژه حج را «آهنگ کردن برای انجام کاری» معنی کرده و این فریضه اسلامی پنجمین اصل از اصول اسلام را تشکیل می دهد. هر سال در حدود دو میلیون نفر از مسلمانان در روزهای هشتم، نهم و دهم ماه ذی الحجّه برای زیارت خانه کعبه، انجام مناسک حجّ و به دست آوردن فرنام «حاجی» به شهر مکه در عربستان سعودی مسافرت می کنند. مراسم حجّ شامل انجام

<sup>327</sup> Willaim Muir, *The life of Mohammed*, pp. 261-262.

<sup>328</sup> A. J. Wensinck, "Hadjdj," *The Encyclopedia of Islam*, New Edition (Leyden: E. J. Brill, and London: Luzac and Company, 1971), III, p. 31.

اعمال خرافاتی چندی است که یکی از آنها هفت مرتبه دویدن بین دو محلی است که یکی «صفا» و دیگری «مروه» و رو بهمرفته سعی بین «صفا و مروه» نامیده می شود که فاصله بین آنها در حدود یک چهارم میل می باشد. درباره تاریخچه صفا و مروه دو سنت و یا افسانه تاریخی وجود دارد، یکی «ابراهیمی» که در تورات آمده و دیگری که بوسیله مشرکین نقل شده و یکی از دیگری خرافاتی تر و مسخره تر به نگر می رسد.<sup>۳۲۹</sup>

شرح ابراهیمی تاریخچه مروه و صفا که در تورات<sup>۳۳۰</sup> آمده و تاریخنویسان و بسویژه<sup>۳۳۱</sup> طبری هم به شرح آن پرداخته اند حاکی است، زمانی که ابراهیم ۸۵ ساله و همسرش سارا ۷۶ ساله بودند، چون فرزندی نداشتند، دل شکسته شدند و از اینرو شبی خدا به ابراهیم گفت: «من به زودی به تو برکت خواهم داد و ترا دارای فرزندی خواهم کرد.» آنگاه سارا برده مصری خود به نام هاجر را در اختیار ابراهیم گذاشت تا او را صیغه کند. ابراهیم با هاجر همخوابگی کرد و در نتیجه اسماعیل از هاجر زایش یافت. سپس، ابراهیم با سارا همخوابگی و اسحاق را زایش کرد. ولی هنگامی که سارا موقت شد اسحاق را زایش کند، نسبت به هاجر و اسماعیل احساس حسادت کرد و به ابراهیم فشار آورد تا آنها را از نزد خود براند. بنابراین، ابراهیم با اندوه و دلشکستگی هاجر و اسماعیل را از نزد خود اخراج کرد و آنها راه بیابان در پیش گرفتند. یهودی های شبه جزیره عربستان باور داشتند که عربها از نسل اسماعیل و یهودی ها از نسل اسحاق به جود آمده اند. ابراهیم بعدها هاجر و فرزندش اسماعیل را به مکه آورد و آنها را در آن درّه رها کرد و از آن پس الله مراقبت از آنها را بر دوش گرفت.

هنگامی که هاجر و اسماعیل در مکه بودند، روزی اسماعیل بسیار تشنه شد.

<sup>329</sup> Genesis, 15:5, 16: 10-11; 17: 20-21; 21: 8-21.

<sup>330</sup> Karen Armstrong, *Muhammad* (London: Victor Gollancz Ltd., 1991), p. 161; F. E. Peters, *The Hajj* (Princeton, New Jersey: Princeton University Press, 1994), pp. 4, 18-19.

<sup>331</sup> Tabari, *The History of al-Tabari*, vol. 2: 72-74.

مادرش در جستجوی آب برآمد، ولی نتوانست آبی در آنجا بیابد. در این اثنا آوائی از سوی صفا به گوشش رسید و برای یافتن آب بدان محل رفت ولی آبی نیافت. سپس آوای دیگری از سوی مروه، هاجر را به خود آورد. او در جستجوی آب برای فرزندش اسماعیل بدانجا رفت، ولی در آنجا نیز آبی نیافت. آنگاه از محلی که اسماعیل را ترک کرده بود آوای چند جانور شنید. با شتاب به آن محل رفت و مشاهده کرد که جبرئیل در آنجا حضور یافته و به فرزندش اسماعیل آموزش می دهد با پایش زمین را بکند و از نقطه ای که اسماعیل به کندن زمین پرداخت، ناگهان چشمه آبی به خارج فواره زد. این چشمه بعد از آن به چاه مقدس زمزم تبدیل و مشهور گردید. کتاب سفر تکوین تورات باور دارد که چاه زمزم قدیمی ترین چاهی است که در دنیا به وجود آمده است. اکنون نکته آنست که هفت بار دویدن بین صفا و مروه که یکی از مراسم برگزاری مناسک حج به شمار می رود برای آن به وجود آمده تا دویدن هاجر بین صفا و مروه را در جستجوی آب، در ذهن حاجیان یادآوری و بزرگ نمائی کند.

افسانه دیگری که در باره تاریخچه رسم هفت بار دویدن بین صفا و مروه در هنگام برگزاری مناسک حج در مکه وجود دارد بوسیله ابن اسحق<sup>۳۳۲</sup> این کثیر<sup>۳۳۳</sup> و بسیاری از حدیث نویسان مشهور دیگر شرح داده شده است. بر پایه نوشته ابن اسحق پیش از ظهور محمد و اسلام، مردی به نام «اساف بن عمر» و زنی به نام «نعیلا بنت وائل» که هر دو از طایفه جهرم بودند، در خانه کعبه با یکدیگر عمل زنا انجام دادند و به سبب انجام این عمل زشت در خانه مقدس کعبه، الله آندو را به سنگ تبدیل کرد. ابن اسحق، به روایت عایشه همسر محمد می نویسد: «ما پیوسته می شنیدیم که اساف و نعילה مرد و زنی بودند از طایفه جهرم که در خانه کعبه مرتکب زنا شدند و در نتیجه الله قادر متعال آنها را تبدیل به سنگ کرد.»<sup>۳۳۴</sup>

<sup>۳۳۲</sup> *Ibn Ishaq*, 1955: 3

<sup>۳۳۳</sup> *Ibn Kathir, The Life of the prophet Muhammad*, trs. Prof. Trevor Le Gassick, vol. 1(U.K. Garnet Publishing Limited, 2000), pp. 39, 47.

<sup>۳۳۴</sup> *Ibid.*, p. 39.

پس از اینکه اساف و نعילה به سنگ تبدیل شدند، مردم قریش برای اینکه دیگران درس عبرت بگیرند، مجسمه سنگی اساف را روی کوه صفا و مجسمه سنگی نعילה را روی کوه مروه قرار دادند. هر گاه چنین باشد، تردید نیست که هر مسلمانی که هنگام برگزاري مناسک حجّ هفت بار بین صفا و مروه می دود، به گونه طبیعی بین مجسمه های این دو فرد زناکار و همچنین بین آلات تناسلی سنگی شده آنها هم خواهد دوید. ابن اسحق همچنین می نویسد: «در دوره ای که طایفه خزعه در مکه قدرت را در دست داشت، مردم این سرزمین بغیر از بت الله، این دو مجسمه سنگی را نیز می پرستیدند.»<sup>۳۳۵</sup>

### در باره این داستان دست کم پنج پرسش وجود دارد که هیچ فقیه و یا عالم اسلامی حاضر نیست به آنها پاسخ گوید:

- ۱- این دو مجسمه در کجا نهاده شده اند که تا کنون کسی آنها را ندیده است؟
- ۲- این چگونه فلسفه ای است که مسلمانان دیندار و پرهیزکار باید مجسمه دو فرد زناکار را پرستش کنند؟
- ۳- منطق الهی را در باره هفت بار دویدن بین مجسمه های سنگی دو فرد زناکار چگونه می توان فرودگرائی کرد؟
- ۴- چرا به جای اینکه الله قادر متعال فرمان بدهد که مجسمه های سنگی دو فرد گناهکار و زناکار را در دوزخ قرار دهند، مقرر داشته است، آنها را در نزدیکی خانه خودش نگهداری کنند؟
- ۵- آیا بهتر نبود که به جای مجسمه دو فرد زناکار لعنتی الله فرمان می داد تا مجسمه های آدم و حوا را در بالای کوههای صفا و مروه قرار دهند.

**اگر هیچ دانشمند اسلامی نه می تواند و نه میل دارد به پرسش های بالا پاسخ دهد، ولی ایمان نابینای مسلمانان خردباخته در انجام این کار تاج پیروزی را بر سر نهاده است؟**



## دروغگوئی و فریبکاری در اسلام مشروع و مجاز به شمار می روند

محمد، فردی که خود را پیامبر الله شناختگری می کرد، آشکارا می گوید: «جنگ، نوعی فریب است»، افزون بر آن دروغگوئی و فریب در روابط انسانی مشروع و مجاز است. شگفتی ندارد که دروغگوئی «تقیه» یکی از فروزه های مذهب شیعه گری بر شمرده شده است. صحیح البخاری و صحیح مسلم هر دو به شرح احادیثی پرداخته اند که بر پایه آنها محمد، دروغگوئی، فریبکاری و ریاکاری را در روابط انسانی مجاز شمرده است.

ماکیاولی پدر دانش های سیاسی عصر امروز در نه سده پیش، ناپلئون بناپارت دوست سال پس از او و ژاپنی ها در میانه های سده بیستم، نوعی از چنین عقیده ای را مورد بررسی قرار دادند.<sup>۳۳۶</sup> ولی هیچیک از این افراد پیوندی با الله نداشتند، در حالیکه محمد خود را پیامبر الله شناختگری کرد. صحیح البخاری می نویسد:

«ابوهریره روایت کرده است که پیامبر گفت، (پادشاه ایران نابود خواهد شد و پس از او دیگر پادشاهی در آن سرزمین روی کار نخواهد آمد. پس از او سزار روم از بین خواهد رفت و شما اعراب قادر خواهید بود گنجینه های ثروت آنها را در راه الله هزینه کنید.) او ادامه داد که جنگ و نبرد نوعی نیرنگ و فریب است.»<sup>۳۳۷</sup>

در دو حدیث بعدی نیز صحیح البخاری تکرار می کند که محمد پیامبر الله اظهار داشت که: «جنگ نوعی فریب و نیرنگ است.» در رویدادهای زندگی محمد، رخدادهایی به وقوع پیوسته که واقعیت احادیث بالا را در زندگی عملی او به اثبات می رساند. یکی از آن رویدادها آنست که زمانی محمد بوسیله نیروهای مخالف خود محاصره شد و نعیم بن مسعود را که به طایفه غطفان وابسته بود و به تازگی اسلام

<sup>336</sup> R.V.C. Bodley, *The Messenger, The Life of Mohammed* (New York: Doubleday and Company Inc., 1946), pp. 154-55.

<sup>337</sup> *Sahih Al-Bukhari*, trans. Dr. Muhammed Muhsin Khan, vol. iv, No. 267, pp. 166-167; *Sahih Muslim*, vol iii, p. 945.

آورده و در سرشت فردی توطئه گر و دوپهمن بود، احضار کرد و از او خواست در برابر پاداشی که به وی پرداخت خواهد کرد بین دشمنانش که بر ضد او متحد شده بودند، با دروغگوئی و اظهار مطالب نادرست فتنه و توطئه کند و روابط آنها را درهم بریزد. هنگامی که محمد کوشش می کرد وی را برای این کار آماده کند به وی اظهار داشت که این عمل به گونه کامل مجاز است، زیرا جنگ بغیر از نیرنگ و فریب چیز دیگری نیست.

بر پایه آموزش هائی که محمد به نعیم بن مسعود داد، او نخست نزد رؤسای طایفه یهودی بنی قریظه رفت و در حالیکه خود را دوست و همیار آنها معرفی می کرد، اظهار داشت آنها نباید به قریش که با آن طایفه بر ضد محمد متحد شده اند، اعتماد کنند، زیرا ممکن است طایفه قریش در جریان درگیری آنها را تنها بگذارند. بنابراین بهتر است برای اطمینان از اینکه طایفه قریش اتحادشان را با آنها نخواهند شکست، از آنها بخواهند گروهان هائی در اختیارشان بگذارند تا این امر ضمانتی برای پایبندی به تعهدشان باشد. رؤسای طایفه یهودی بنی قریظه که از نفس این توطئه نا آگاه بودند با خود اندیشیدند که این کار برایشان زیانی به بار نخواهند آورد و خود را قربانی توطئه محمد کردند.

از دگر سو، نعیم بن مسعود نزد سران قریش که بر ضد محمد با بنی قریظه متحد شده بودند رفت و به آنها گفت، یهودی های بنی قریظه با محمد کنار آمده و برآند تا از آنها درخواست کنند گروهان هائی در اختیارشان قرار دهند تا برای نشان دادن حسن نیتشان به محمد گروهان ها را به او تحویل دهند و بدیهی است که محمد آنها را خواهد کشت. این توطئه به زودی به ثمر نشست و بین قریش و بنی قریظه جدائی افتاد. ابن اسحق تأکید می کند که نقشه این توطئه را خود محمد طرح ریزی کرد و چگونگی اجرای آنرا به نعیم بن مسعود آموزش داد.<sup>۳۳۸</sup>

در حدیث دیگری صحیح البخاری می نویسد:

<sup>338</sup> Muir, *The Life of Mohammad*, p. 313; John Bagot Glubb (New York: Stein and Day, 1970), p. 247.

نگاهی نو به اسلام

«جاسر روایت کرده است که محمد روزی روبه پیروانش کرد و گفت، (چه کسی حاضر است کعب بن اشرف یهودی را بکشد و مرا از دست او نجات دهد؟) محمد بن مسلمه پاسخ داد، (آیا میل داری من این کار را انجام دهم؟) پیامبر به او پاسخ مثبت داد. محمد بن مسلمه افزود، (بنا بر این به من اجازه می دهی که این کار را با دروغگوئی و فتنه و توطئه به فرجام برسانم؟) محمد، اظهار داشت، «آری، تو اختیار کامل داری در این باره هرگونه که مناسب بدانی عمل کنی.»<sup>۳۳۹</sup>

ابن اسحق به شرح رویداد دیگری می پردازد که سرشت کژنهاد محمد را بیشتر آشکار می کند. بدین شرح که زمانی که محمد یهودیان خیبر را شکست داد، یکی از پیروانش به نام حجاج بن ایلات از او درخواست کرد به وی اجازه دهد به مکه برود و وامهائی را که برخی از بازرگانان و مردم مکه به او بدهکارند، وصول کند. هنگامی که محمد با درخواست او موافقت کرد وی افزود، آیا او می تواند برای انجام هدفش دروغ بگوید؟ محمد نه تنها برای حفظ ظاهر هم که شده بود در دادن پاسخ به او درنگ نکرد، بلکه با روی خوش به او گفت، «هرچه میل داری به آنها بگو.»<sup>۳۴۰</sup>

پس از اینکه حجاج موافقت محمد را به دست آورد، به مکه رفت و هنگامی که با نخستین گروه مردم مکه روبرو شد و آنها از خبرهای جنگ خیبر از وی پرسش کردند، در پاسخ به آنها اظهار داشت: «در این باره خبرهای خوبی برایتان دارم. بدین شرح که محمد به گونه کامل در این جنگ شکست خورده و پیروانش کشته شده اند. یهودی ها محمد را دستگیر کرده، ولی نمی خواهند خودشان او را بکشند، بلکه برآند تا او را به مکه بیاورند تا بازماندگان افراد خانواده هائی که به دست او کشته شده اند او را بکشند و انتقام خون افراد خانواده شان را از او بگیرند.» این خبر با شتاب در سراسر شهر مکه منتشر شد. به دنبال این شایعه پراکنی دروغ و تهی از واقعیت، حجاج از بدهکارانش درخواست کرد، وامهای خود را به او بازپرداخت کنند

<sup>339</sup> *Sahih Al-Bukhari*, trans. Dr. Muhammed Muhsin Khan, vol. iv, Nos. 270 and 271.

<sup>340</sup> Ibn Ishaq, p. 519

تسا او بتوانند با شتاب به مدینه بازگردند و پیش از اینکه بازرگانان وارد مدینه شوند، اموال و دارائی هائی را که یهودی های خیر از محمد به غنیمت گرفته اند، از آنها خریداری نماید.

اهالی مکه سخنان حجاج را باور کردند و به بدهکاران او فشار آوردند که وامهای خود را به او بازپرداخت کنند. پس از اینکه حجاج بستانکاری های خود را وصول کرد با شتاب نزد عباس، عموی محمد رفت و از او قول گرفت تا مدت سه روز (که او فکر می کرد از دسترس مردم مکه خارج خواهد شد)، آنچه را که وی به او می گوید برای مردم مکه فاش نسازد. پس از اینکه عباس در این باره به او قول داد به وی اظهار داشت: «به الله سوگند پسر برادرت یهودیان خیر را به گونه کامل شکست داده، تمام اموال و دارائی های آنها را به غنیمت گرفته و بین خود و پیروانش تقسیم کرده و در لحظاتی که من در شرف ترک مدینه بودم، او در حال ازدواج با صقیه، همسر یکی از سران خیر بود که محمد شوهرش را در جنگ کشته بود.»<sup>341</sup>

مشروعیت دروغگوئی در اسلام نشانگر آنست که یا محمد از متن ده فرمان ناآگاه بوده و یا ارزش های اخلاقی او به اندازه ای دونمایه بوده که او آنرا نادیده گرفته است. زیرا محمد همه جا پیوسته گفته است، کیش او دنباله دو دین پیشین موسویت و مسیحیت و بسویژه شکل تکاملی آنهاست، ولی شگفتنا که اصل نهم ده فرمان را که در (سفر خروج، ۱۶: ۲۰) می گوید: «تو نباید در باره همسایه ات شهادت دروغ بدهی،» نادیده گرفته است. این اصل در سفر تثبیه (۵: ۲۰) نیز تکرار شده و در زبور داود (۱۱: ۲۷، ۳۵) نیز این عمل بسیار زشت شمرده شده است. در کتاب امثال تورات نیز نوشته شده است، یکی از چیزهائی که خداوند به سختی از آن نفرت دارد، دروغگوئی و شهادت دروغ است. (۶: ۱۹) کتاب امثال در جای دیگر می نویسد: «مردی که حقیقت گوست شهادت درست می دهد، ولی مرد فرومایه در گفتارش دروغ و نیرنگ به کار می برد. نه تنها شهادت دروغ عملی زشت و نکوهیده می باشد، بلکه دروغگو از مجازات نیز در امان نیست.» (۱۷: ۱۲) عهد جدید نیز در کتاب

<sup>341</sup>S.W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Rivingtons, 1972), pp. 184-185.

مقرس (۱۵:۱۹)، شهادت دروغ را یکی از گناهانی بر شمرده که تنها افراد زشت سیرت به ارتکاب آن می پردازند.

اگر چه محمد کیش نوپنیادش را دنباله ادیان ابراهیمی و شکل تکاملی آنها می دانست، ولی گویا خدای او با خدای آن دو دین تفاوت داشت. او برای خود الهی را آفرینش کرد که ارزش های اخلاقی اش از سرشت خود او در وجودش دمیده شده بود و بنابراین او هم مانند خود محمد، گویا با اصول اخلاق، شرافت و نیوند و گفتار و کردار راستین بیگانه می باشد. درست است که محمد بسیار تلاش کرد تا نشان دهد که خدای او همان خدائی بوده که موسی و عیسی را به رسالت برگزیده، ولی در دروغگوئی، نیرنگ و آدمکشی، ثابت کرد که سرشت او با پادیه نشینان بدون فرهنگ، تجاوزگرو راهزن عربستان پیوند خود را نگهداری کرده است.

### بدن های پرنده های سبز در بر دارنده روان شهدای باشند

زمانی از عبدالله بن عمر درباره آیه ۱۶۹ سوره آل عمران پرسش شد. این آیه می گوید:

وَلَا تُحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَمُنُّونَ بِاللَّهِ وَأَمَّوْنَا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَوُّونَ

«فکر نکنید که شهیدان راه الله مرده اند، بلکه آنها زنده جاودانی بوده و نزد الله منتقم می باشند.»

عبدالله بن عمر در برابر پرسشی که درباره آیه بالا از او شد، پاسخ داد: «ما مفهوم این آیه را از پیامبر الله پرسش کردیم و او پاسخ داد،» (روان های شهدای اسلام در بدن پرنده های سبزی که در درون چلچراغ هائی که از عرش الله آویزان است برای خود آشیانه ساخته، نهاده شده است. آنها از هر یک از درخت های بهشت که اراده کنند میوه خواهند خورد و در آشیانه هائی که در لابلای چلچراغ های عرش الله ساخته شده، بسر خواهند برد. زمانی الله به آنها نگرانی افکند و پرسش کرد، ((آیا شما به هیچ چیزی نیاز دارید؟)) آنها پاسخ دادند، ((بالا تر از این ما چه می توانیم داشته باشیم، از هر یک از درخت های بهشت که اراده کنیم هر میوه ای که میل داشته

باشیم خواهیم خورد.)» الله این پرسش را سه مرتبه تکرار کرد. هنگامی که آنها فهمیدند تا به پرسش الله پاسخ ندهند پرسش تکرار خواهد شد گفتند، ((ای الله، ما آرمان داریم تو دوباره روان ما را به بدنمان بازگردانی تا باز زنده و بتوانیم دوباره شهید شویم.)) هنگامی که الله اطمینان یافت که نعمت های بهشت هیچ نیازی برای آنها باقی نگذاشته آنها را به حال خود گذاشت تا به بهره گیری از لذت های بهشت ادامه دهند.<sup>۳۳۲</sup>

### زمانی که عدل اسلامی اجازه آب دادن به افراد در حال جان کندن نمی دهد

در فصل دوم زیر فرنام «آیا محمد یک فرد خونخوار بود؟» در باره رویداد بادیه نشینان طایفه «اکل» به گونه یالیده توضیحی داده شد، ولی جزئیات این رویداد بنا به روایت «انس بن مالک» به شرح زیر است:

«هشت نفر از بادیه نشینان طایفه (اکل) و یا (اورینیا) در مدینه نزد محمد آمدند و اسلام آوردند و آنگاه تصمیم گرفتند در مدینه بمانند و با مردم قبیله الصفا مشغول ادامه زندگی شدند. ولی آب و هوای مدینه برای آنها سازگار نبود و به بیماری طحال مبتلا شدند. پس از ابتلای به بیماری آنها نزد محمد رفتند و از بیماری لب به شکوه گشودند. محمد به آنها توصیه کرد به بیابان های نزدیک «الجمعه» نزد شتریان او به نام یاسر بروند و از او بخواهند به آنها شیر و ادرار شتر بدهد تا درمان پیدا کنند. آنها بر پایه توصیه محمد رفتار کردند و درمان یافتند. آنگاه شتریان را کشتند، شترها را ربودند و راه بیابان در پیش گرفتند. یاسر شتریان محمد آنها را تعقیب کرد تا از این کار بازشان بدارد و شترها را از ایشان بازستاند. آن گروه هشت نفری زمانی که مشاهده کردند شتریان از آنها دست بردار نیست، وی را کشتند و در دل بیابان فرار اختیار کردند.

هنگامی که خبر این رویداد به محمد رسید، او بیست نفر از پیروانش را

<sup>342</sup> Sahih Muslim, No. 4651, pp. 1047-1048.

به فرماندهی (کُرزین جابر)<sup>۳۳۳</sup> که او نیز در پیش به راهزنی اشتغال داشت و بعد اسلام آورده و خدمت محمد را بر دوش گرفته بود، برای تعقیب و دستگیری آنها روانه داشت. (کُرزین جابر) آنها را دستگیر کرد و با شترهای ربوده شده، بغیر از یکی که بوسیله شترربایان کشته شده بود نزد محمد آورد. بدیهی است که مجازات این گروه بر پایه سنت تازی ها مرگ بود، ولی محمد آنچنان مجازات وحشیانه ای برای آنها تعیین کرد که سنگدل ترین و وحشی ترین فرد نیز چنین عمل ستمگرانه ای را در بساره افراد دیگری هر اندازه نیز جنایتکار باشند انجام نخواهد داد، چه برسد به فردی که خود را پیامبر خدا، رهبر مذهبی و منادی عدل و انصاف معرفی می کند. بدین شرح که محمد دستور داد دستها و پاها را بکنند و چشمهایشان را درآورند. آنگاه بدنهای مُتله شده آنها را روی سنگ های سوزان بیابان القبه (که محمد در آن زمان در آنجا حضور داشت) در زیر آفتاب بیندازند تا جان دهند. وحشیانه تر از اعمال نسانسانی یاد شده اینکه افراد آن گروه که بدنشان پاره پاره و چشمهایشان از حدقه بیرون آورده شده و در حال جان کندن بودند، درخواست آب کردند، بر پایه حدیث صحیح البخاری که اعتبارش برابر با کتاب قرآن است، محمد دستور داد به آنها آب نیز داده نشود تا جان دادند.<sup>۳۳۴</sup>

صحیح البخاری در حدیث دیگری می نویسد: «پیامبر دستور داد حتی از دادن آب به افسرادی که از دین برگشته و بر ضد او شورش کرده بودند، داده نشود تا آنها جان دادند.»<sup>۳۳۵</sup>

<sup>۳۳۳</sup> در سال دوم هجری (۶۲۳ میلادی)، کُرزین جابر رئیس طایفه فحری که یک غارتگر حرفه ای بود به گله های گوسفندان و شتران محمد که در چند میلی شهر مدینه به نام «الجمعه» مشغول چریدن بودند حمله کرد و آنها را ربود. محمد او را تعقیب کرد و به دژه ای به نام صفوان در ناحیه بدر رسید، ولی در دستگیری او موفقیتی به دست نیاورد و به مدینه بازگشت کرد. این نخستین باری بود که محمد به منطقه بدر لشکر کشی کرد. کُرزین جابر بعدها اسلام آورد و به یاران محمد پیوست.

<sup>۳۳۴</sup> Ibn Hisham, p. 998f.; At-Tabari, 1:1559; Al-Wakidi, p. 240f.; Ibn Sa'd, p. 67f. quoted in William Muir, *The Life of Mohammad*, p. 350; *Sahih al-Bukhari*, viii: 519-522.

<sup>۳۳۵</sup> *Sahih al-Bukhari*, viii: 520-521.

در پی شاهکار ناجوانمردانه بالا، محمد برای رهائی از فشار احساس درونی گناه از این عمل قضابانه، آیه ۳۳ سوره مائده را به قرآن افزود که می‌گوید:

إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِمَّنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ جِزَاءٌ بِمَا ظَلَمُوا وَاللَّهُ عَزِيزٌ عَلِيمٌ ﴿۳۳﴾

«کیفر آنهایی که با الله و رسول او در روی زمین به جنگ برخیزند و فساد کنند، جز این نباشد که آنها را بکشند یا به دار بزنند و یا دستها و پاهایشان را برخلاف (دست راست و پای چپ و پای راست و دست چپ) و یا آنها را از شهرشان بیرون کنند که این مجازات دنیوی آنهاست، ولی در آخرت نیز عذابی سخت خواهند کشید.»

پرفسور مویر، پس شرح رویداد بالای می‌نویسد: «اینچنین قاتون و داوری ستمگرانه ای که این آیه قرآن برای مسلمانان مقرر کرده تا به امروز در سراسر دنیای اسلام رسمیت خود را نگهداری کرده است.»<sup>۳۳۶</sup>

### الله محمد پیامبر خود را مجاز کرده است، هر گونه جنایتی که میل دارد در باره مخالفانش مرتکب شود

اگر چه خون و خونریزی با فرهنگ بادیه نشینی تازی هادر آمیخته بود، ولی آنها بر پایه سنت های قبیله‌ای از دیرباز اگر چه بت پرست بودند، چهار ماه سال که آنها را ماههای حرام (ذیقعه، ذیحجه، محرم و رجب) می‌نامیدند، از خونریزی و برادر کشی اجتناب می‌ورزیدند و همچنین از ریختن خون کسی که به خانه کعبه پناه می‌برد خودداری می‌کردند.<sup>۳۳۷</sup> ولی محمد مردی که ادعا می‌کرد رسالتش ترغیب تازیان به یکتاپرستی است، هر دوی این قواعد سنتی را زیر پا گذاشت. او حتی برای قاعده نخست آیه ۵ سوره توبه را وارد قرآن نمود و بر پایه نوشته ابن اسحق با آوردن حدیث زیر خود را از قاعده دوم نیز استثنا کرد و بیشرمانه گفت، الله تنها به من اجازه

<sup>346</sup> William Muir, *The Life of Mohammad*, p. 350.

<sup>۳۳۷</sup> به مطالب صفحه ۵۲ به بعد همین کتاب مراجعه فرمائید.



داده است، هر کس را اراده کنم جاننش را بگیرم. ابن اسحق در این باره نوشته است که محمد گفته است:

«قانون سنتی تازی ها به هیچکس اجازه نمی داد در مکه خونریزی کند. پیش از من هیچکس حق نداشت کسی را در مکه به قتل برساند، پس از منم این عمل برای هیچکس مجاز و قانونی نیست. اگر کسی بگوید، (پیامبر در مکه مرتکب قتل و خونریزی شده است)، به او بگوئید، (الله به پیامبرش چنین اجازه ای را داده، ولی به کس دیگری چنین پروانه ای را نخواهد داد).»<sup>۳۴۸</sup>

باید دانست که این تنها آدمکشی نبود که الله پروانه ارتکاب آزادانه آنرا به گونه انحصاری برای پیامبرش صادر کرد و به او اجازه داد هر زمانی که اراده کرد خون هر کسی را که خواست بریزد، بلکه الله همچنین در آیه ۵۰ سوره احزاب به او پروانه داد، با هر زنی که خود را در اختیار او گذاشت و پیامبر نیز آن زن را پسندید با وی به رختخواب برود. و این الله لَجْرَ تر از پیامبر در پایان آیه یاد شده تأکید کرد، «ما اینهمه مزیت را تنها به تومی دهیم و نه سایر مؤمنان تا در امر زنیارگی برای تو هیچ اشکالی به وجود نیاید.»

<sup>348</sup> Ibn Ishaq, p. 555.

## فصل ششم

# فرمان محمد برای ترور و کشتار مخالفانش

آنهایی که مخالف کشتار هستند، در اسلام جانی ندارند. پیامبر ما با دست‌های مبارکش آدم می‌کشت. امام ما، علی در یک روز بیش از هفتصد نفر را کشت. اگر برای زنده نگهداشتن دین، خونریزی لازم باشد ما آماده انجام این خدمت هستیم.

Sheikh Sadegh Khalkhali, Islamic Judge (Amir Taheri, *Holy Terror*, p. 36)

پیروزی شگفت‌آور محمد در جنگ بدر (فوریه ۶۲۴ میلادی - سال دوم هجری قمری)، نقطه عطف بزرگی در تاریخ اسلام، حتی جهان و زندگی محمد به وجود آورد. اهمیت پیروزی محمد را در این جنگ با پیروزی کنستانتین بزرگ بر ماکزنتیوس در جنگ پل میلویان و همچنین شکست آتیلادر شالونس می‌توان برابر دانست. پس از جنگ بدر، محمد یک کاروانسرن جاه‌طلب و تشنه قدرت توانست به آرمان‌های متراکم شده دیرینه‌اش جامه عمل بپوشاند و ادعای پیامبری کند. در ماه‌های پیش از آغاز جنگ بدر، محمد و اسلام او دچار بحران شده و به فتور و ناتوانی اقتصادی بود و هر گاه جنبه روحانی و دینی ادعای او نبود، ساختار سیاسی آن به آسانی نابود شده بود. به هر روی، پیروزی محمد در جنگ بدر جایگاه او را در مدینه به گونه قابل توجهی توانمند نمود و قدرتش را در این شهر استوار کرد. مسلمانان جنگ بدر را یک معجزه الهی به‌شمار آوردند، چنانکه آیه ۱۷ سوره انفال

می گوید: «تو آنها را نکشتی، الله آنها را کشت و این تیرهای تو نبود که به آنها اصابت می کرد، بلکه تیرهایی بود که الله به سوی آنها پرتاب می کرد...» پس از جنگ بدر، پیروزی محمد روز به روز افزون تر شد و بخت نیز در رویدادهای بعدی با او یاری نمود. یکی از موفقیت های او این بود که برخی از زمین های بین مکه و مدینه در جهت دریسای سرخ را بوسیله امضای پیمان و برخی دیگر را با نبرد در اختیار گرفت. شترچرانی که ادعای پیامبری اش را با کاروانزنی آغاز کرد، اکنون در جایگاه یک پیامبر تکیه می زد.<sup>۳۴۹</sup>

پا به پای توانمند شدن در مدینه، محمد انتظار داشت، یهودی های این شهر دعوت پیامبری اش را پذیرا شوند، ولی هنگامی که مشاهده کرد، بجز گروه ناچیزی، سایر یهودی ها بهیچوجه پذیرای ادعای پیامبری اش نیستند، پیوندش را با آنها برید. در نتیجه این رویداد، نه تنها یهودی های مدینه ادعای پیامبری اش را نپذیرفتند، بلکه او را به ساد تمسخر گرفتند و روز به روز به دشمنی خود نسبت به او افزودند. چون محمد توانائی آنرا نداشت تا به چکامه های نیشدار و طعنه آمیزی که چکامه سرایان یهودی بر ضد او می ساختند پاسخ بگوید، به عملیات تروریستی متوسل شد و آنها را یکی پس از دیگری وحشیانه ترور کرد.

### کشتن عصما دختر مروان

به گونه ای که در بالا گفتیم، پیروزی محمد در جنگ بدر در پیشبرد هدفهایش بسیار کارساز بود و پایه های قدرتش را در مدینه استحکام بخشید. بنابراین، از اینکه برخی از افراد در برابرش بر پا خیزند و ادعای پیامبری اش را انکار کنند، به سختی بهییم و هراس افتاد. بدیهی است در همبودگاهی که افراد آن از سواد بهره ای ندارند، چکامه سرایان در چنین اجتماعی جای رسانه های گروهی را می گیرند و با چکامه هایشان در کیفیت اندیشه گری مردم نفوذ می کنند. نخستین کسی که از بین این افراد هدف نابکاری محمد واقع شد، بانوی چکامه سرائی بود به نام عصما دختر مروان که به طایفه بنی اوس و خانواده ای که با محمد مخالف بودند تعلق

<sup>349</sup> David S. Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam* (New York: Books for Librarian Press, 1972), pp. 288-289.

داشت. کشته شدن این بانوئی که دارای پنج پسر بود، نخستین خونی است که به فرمان محمد در مدینه ریخته شد.<sup>۳۵۰</sup>

عصما از اسلام نفرت داشت و با محمد مخالف بود. این زن با استعداد سرشاری که در چکامه سرائی داشت، در چکامه های خود اسلام را به باد اهانت می گرفت و آنهایی را که پشت سر محمد، آدمکشی که اینهمه از افراد قبیله خود را از دم تیغ گذرانده بود جمع شده و از او پشتیبانی می کردند، به سختی انتقاد می کرد. افراد سامی به آسانی چکامه سرائی را می آموزند و چکامه های عصما بزودی در سراسر مدینه ورد زبانها شد و خشم محمد و پیروانش را به سختی بر ضد عصما برانگیخت.

چکامه ها و هجوئیاتی که عصما دختر مروان بر ضد اسلام و محمد می سرود، بمراتب از چامه های سایر چکامه سرایان نیشدارتر و تهاجره آورتر بود. چکامه زیر یکی از آنهاست:

گا ... باد مردان مالک و نیات و عوف  
گا ... باد مردان خزر ج (از قبایل و طوایف مدینه)  
شما دور بیگانه ای گرد آمده اید که به ما تعلق ندارد،  
او نه از مراد است و نه مذهب (طوایف یعنی):  
آیا این درست است که او رهبرانتان را بکشد و شما به او امید بیندید؟  
درست مانند آدم گرسنه ای که به آشی که در حال پختن است، دل می بندد  
آیا بین شما فرد با شرفی یافت نمی شود تا حساب او را برسد؟  
و ریشه امید را در دل ساده لوحان خشک کند.<sup>۳۵۱</sup>

به زودی ابیات اشعار عصما دهان به دهان گردش کرد و به سختی در دل محمد بیم و هراس تولید نمود. بنابر نوشته پروفیسور مویر که از ابن هشام برداشت کرده

<sup>350</sup> Muir, *The Life of Mohammad*, p. 239.

<sup>351</sup> *Ibn Hisham*, ed. Cit. 292f., quoted in Rodinson, *Mohammad*, trans. Ann Carter, pp. 157-158.

است، محمّد که چکامه های عصما به سختی او را آزرده بود، به بیروانش اظهار داشت:

«چه کسی حاضر است، مرا از دست این زن آزاد سازد؟»<sup>۳۵۲</sup>

عمیر بن ادی الختمی، مرد نایبانی که شوهر پیشین عصما و از قبیله او بود، داوطلب شد تا هدف زشت محمّد را به فرجام برساند. آن زمان سال دوم هجری بود و تنها چند روز از بازگشت محمّد از جنگ بدر می گذشت. در دل یک شب تاریک، هنگامی که عصما در خواب بود و جگرگوشه هایش در اطرافش خوابیده و کم سن و سال ترین آنها روی سینه مادر غنوده و از پستانش شیر می خورد، عمیر نایبانی که نه تنها از چشمان بدن، بلکه از چشمان دل نیز نایبانی بود، کودک شیرخواره عصما را از روی او دور کرد و آنچنان وحشیانه خنجرش را در سینه او فرو برد که از پشتش خارج گردید.

بامداد روز بعد، هنگامی که محمّد پیامبر خدا از کشتن عصما آگاه شد، زمانی که برای نمازگزاران به مسجد آمد، روبه عمیر کرد و اظهار داشت: «آیا دختر مروان را تو کشتی؟»

عمیر، پاسخ داد: «آری، ولی آیا کار بدی کرده ام؟»<sup>۳۵۳</sup>

محمّد، اظهار داشت: «بهیچوجه! تو به الله و پیامبر او خدمت بزرگی انجام دادی. حتی دو بزرگاله هم برای چنین رویدادی با یکدیگر سرشاخ نخواهند شد.»<sup>۳۵۴</sup> سپس محمّد روبه افرادی که در مسجد حضور داشتند کرد و گفت: «اگر میل دارید کسی را ببینید که به الله و پیامبرش خدمت کرده اند، به این مرد نگاه کنید.»<sup>۳۵۵</sup> عمر بن الخطاب به سخن آمد و گفت: «آیا منظورت از (این مرد)، عمیر نایبانیست؟»

<sup>352</sup> Muir, *The Life of Mohammad*, p. 171.

<sup>353</sup> *Ibid.*, p. 239.

<sup>354</sup> *Ibid.*

<sup>355</sup> Ronald Victor Courtenay Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed* (New York: Doubleday Incorporation, 1946), p. 170.

محمد پاسخ داد: «او را عمیر نایبنا نامید، بلکه او را عمیر بینا مورد خطاب قرار دهید.»<sup>۳۵۶</sup>

هنگامی که عمیر جانی به خانه اش که در شمال مدینه واقع بود، باز می‌گشت، در راه با پسران عصما که مشغول دفن مادرشان بودند، برخورد کرد. یکی از پسران عصما با آهنگ آوایی که اندوه و خشم را با هم نشان می‌داد، از عمیر پرسش کرد: «آیا تو مادر ما را کشتی؟» و عمیر جنایتکار نایبنا با صدائی که هیچ رنگ و بوی پشیمانی از آن احساس نمی‌شد، به پرسش او پاسخ مثبت داد و افزود: «اگر میل داری می‌توانی به سبب اینکه مادرت را کشته‌ام با من به نبرد برخیزی و سوگند به الله، اگر انکار کنی که مادرت آن چکامه‌های هجو را می‌سرود آنقدر با تو به نبرد ادامه خواهم داد تا یا تو مرا از پای درآوری و یا اینکه من جان ترا بگیرم.»

این جنایت وحشیانه و شرم‌آور اثر خود را بخشید و سبب شد تمام افراد طایفه شوهر عصما از بیم پیامبر وحشت و ترور اسلام بیاوردند. البته گروهی از افراد این طایفه در پیش اسلام آورده بودند، ولی چون مورد تهدید سایر افراد طایفه شان قرار داشتند، از اینرو به گونه پنهانی از محمد پیروی می‌کردند، ولی ارتکاب این شرارت وحشتناک از سوی محمد و پیروانش به آنها فرصت داد تا باورهای خود را آشکار سازند.

### کشتن ابو علفک، سالخورده مردی بالای یکصد سال

هنوز مدت یکماه از کشتن عصما دختر مروان نگذشته بود و در حالیکه محمد و پیروانش مشغول بهره‌گیری از نشأه پیروزی در جنگ بدر بودند، محمد فرمان کشتن یکی دیگر از چکامه‌سرایان مخالفش را صادر نمود.<sup>۳۵۷</sup> این بار قربانی قرعه، یهودی

<sup>356</sup> *Ibid.*, pp. 239-240.

<sup>357</sup> Abu Muhammad "Abd al-Malik Ibn Hisham, *Sirat Rasul Allah* (Cairo, Egypt: 1937), p. 994f; al-Wakidi, *Kitab al-Maghazi*, ed. Von Kremer (Calcutta, India: 1856), p. 91; Muhammad Ibn Saad, *Kitab al-Tabaqat al-Kabir*, ed. E. Sachau (Leiden: 1322 A.H.), p. 19, quoted in Muir, *The Life of Mohammad*, p. 40.

سالخورده ای بود که سالهای عمرش از یکصد فراتر رفته بود. این یهودی سالخورده که ابو عفک نامیده می شد، در حومه مدینه بسر می برد و به خاندان بنو عمر بن عوف که شعبه ای از بنو عبید بود، تعلق داشت. اگر چه ابو عفک فرد سالخورده و فرتوتی بود با این وجود بر ضد محمد و دین نوینش بسیار فعال بود.

ابو عفک در چکامه هائی که بر ضد محمد و اسلام می سرود، به سختی او و پیروانش را هجو می کرد و افراد طایفه اش را بر می انگیزت تا بر ضد محمد بر پای خیزند و او و دینش را از بین بردارند. ابو عفک به اندازه ای بر ضد محمد و مسلمانان فعال بود که حتی پس از جنگ بدر بر ضد محمد و اسلام چکامه می سرود و آنها را هجو می کرد. او از اینکه مسلمانان اجازه داده بودند یک فرد بیگانه از شهر دیگری به شهر آنها بیاید و برای پیشبرد سودهای شخصی و چیره کردن افراد خاندانش بر آنها کوشش کند، به آنها سخت می تازید و سرزنششان می کرد. او در چکامه هایش به مردم مدینه گوشزد می کرد که اگر میل داشتند یک فرد مستبد با زور و ستمگری بر آنها حکومت کند، بهتر می بود تابعیت خود را از پادشاهان پیشین مستبد یمن نگهداری می کردند.

«رودینسون» چکامه سرایان هجوگویی را که بر ضد محمد و اسلام چکامه می سرودند، ژورنالیست های زمان ما به شمار می آورد.<sup>۳۵۸</sup> این چکامه سرایان مردم مدینه را از اینکه خود را به یک بیگانه مهاجر تسلیم کرده، او را بر خود حاکم نموده و بدینوسیله به شرف و نیوند انسانی و ملی خود پشت کرده اند، سرزنش می کردند. ابو عفک بویژه پس از اینکه محمد یکی از مخالفانش به نام «حارث بن سوید بن سمید» را کشت بر ضد او به چکامه سرائی پرداخت و همچنین فرزندان قبلا (اوس و خزرج) را نیز به سبب اینکه به محمد پیوسته بودند، شماتت می کرد. برای مثال، او سروده است:

---

<sup>۳۵۸</sup> رودینسون در صفحه ۱۴۹ کتاب *Mohammad* می نویسد، بر پایه نوشته Loel Camichael، چکامه سرای عرب تنها یک چکامه سرانجامه بود، بلکه نوشتار او به منزله فراخوانی برای جنگ به شمار می رفت و هنگامی که یک چکامه سرای عرب شعر می سرود، تازی ها آنرا ندائی برای آغاز جنگ به شمار می آوردند.

من روزگار درازی را پشت سر گذاشته ام

ولی هرگز ندیده ام که هیچ ملتی

در زمان نیاز و فراخوانی

به متحدانش بیش از فرزندان قیلا

(اوس و خزرج) پاسخگو باشد

در حالیکه یک کوه هم توان نفوذ در آن ملت را نداشت

ولی، سواری از راه می رسد و بین آنها جدائی می افکند

این مردی که خود را پیامبر می نامد

به همه چیز روی می کند و

می گوید: «این خوب و آن بد است»

حال اگر شما مردم در جستجوی یک دیکتاتور و زور و قدرت بودید

چرا از «توبا» (یک فرمانروای جنوبی) پیروی نکردید.<sup>۳۵۹</sup>

ابوعفک در چکامه اش خطاب به مردم می گوید: «توبا پادشاهی بود که در

عربستان جنوبی فرمانروائی می کرد، ولی شما مردم در برابر او بر پای خاستید،

اکنون چه شده است که شما خود را تسلیم یک مهاجر اهل مکه کرده اید؟»

محمد که از چکامه های نیشدار ابوعفک به سختی آزرده شده بود، مانند روشی که

برای نابود کردن عصما به کار برده بود، روزی پیروانش را مخاطب قرار داد و در حالیکه

آهنگ صدایش از خشم و نفرت می لرزید، اظهار داشت: «چه کسی حاضر است مرا ز

دست این انسان پلید رها سازد؟»<sup>۳۶۰</sup>

یکی از افراد هم طایفه ابوعفک به نام «سمیر بن عمیر»، که به تازگی اسلام آورده

بود داوطلب شد تا هدف ناپاک محمد، پیامبر خدا را به مورد اجرا بگذارد. بنابراین،

عمیر یکی از روزها وارد خانه ابوعفک شد و در حالیکه آن مرد سالخورده در حیاط

خانه اش زیر درختی آرمیده بود، شمشیرش را کشید و با یک ضربه او را کشت و

فرار اختیار کرد.

<sup>359</sup> Ibn Hisham, ed. Cit. 292f., quoted in Rodinson, *Mohammad*, trans. Am Carter, pp. 157.

<sup>360</sup> R. V. C. Bodley, *The Messenger: The Life of Mohammad*, p. 171.



با آگاهی از این کشتار وحشیانه همسایه های ابو عفک به بیرون آمدند، ولی قاتل ناپدید شده بود.<sup>۳۶۱</sup> پس از کشتار عصما و ابو عفک هیچکس جرأت هیچ اقدامی را بر ضد قاتلان آنها به خود راه نداد، زیرا مردم می دانستند که این جنایت ها به دستور محمد ارتکاب شده و هرگاه در این موارد اقدامی به عمل آورند، خود نیز ممکن است قربانی ترور و جنایت پیامبر الله واقع شوند.<sup>۳۶۲</sup>

در زبان فارسی گفته ای وجود دارد که می گوید، «انسانی که در خواب است، امنیت داشته و حتی مار هم او را نخواهد زد.» ولی هنگامی که پای الله و پیامبر در میان باشد، شرف، نیوند و ارزش های انسانی را باید نادیده گرفت و اخلاق را حکم و فرمانی دگر است. چون فرهنگ و هنجار الله و پیامبر و تمام افرادی که خود را به منافع نادیده می چسبانند از آسمان نازل می شود، از اینرو بر ارزشهای اخلاقی ما زمینیان برتری دارد و بنابر این، کشتن افراد بیگناه در خواب نیز اخلاقی، مشروع و مجاز به شمار می رود.

### ترور کعب بن الاشرف

محمد دستور داد، یکی از مخالفانش که کعب بن الاشرف نام داشت با کاربرد دروغ و نیرنگ کشته شود.

کعب بن الاشرف پسر عربی از طایفه تیه بود، ولی چون مادرش یک یهودی از طایفه بنی النضیر بود، از این نگر یهودی نامیده می شد. او یک خاخام با دانش و ثروت مند و چکامه سرائی مشهور و ستوده شده در زبان عربی بود. او تا زمانی که محمد با یهودی ها دشمنی پیشه نکرده بود، از او پیروی می کرد. ولی هنگامی که محمد با یهودی ها دشمنی آغاز کرد و قبله مسلمانان را از اورشلیم به مکه تغییر داد، کعب بن الاشرف نیز او را ترک نمود. سپس، هنگامی که آگاهی یافت که چگونه محمد سران قریش و اشراف مکه را در جنگ بدر به خاک و خون کشیده، به گونه

<sup>361</sup> Muir, *The Life of Mohammad*, p. 240.

<sup>362</sup> S. W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 169.

کامل از اسلام و پیامبر شیاد آن برگشت و بر ضد او به چکامه سرانی مشغول شد. او زمانی که از پیروزی محمد در جنگ بدر آگاه شد، اظهار داشت، «به خداوند سوگند! که اگر براستی محمد، قریش و آنهمه مردان نیک آنرا شکست داده باشد زندگی در دل خاک برای ما بهتر از زندگی در روی این زمین است.»<sup>۳۶۳</sup>

کعب دوستدار طایفه قریش بود و پس از جنگ بدر به مکه رفت و در آنجا در باره افراد کشته شده در جنگ بدر به سرودن چکامه پرداخت و برای انگیزش حسن انتقام افراد طایفه قریش بر ضد محمد چکامه هایش را برای آنها قرائت می کرد. کعب در این راستا چکامه های بسیاری سرود که از جمله آنها چکامه زیر است:

ای نیکمردانی که هنگام کشته شدنتان  
زمین دو پاره شد و ساکنانش را بلع کرد،  
کسی که خیر این فاجعه را منتشر کرد، دل همگان را پاره کرد  
و از آن پس با ترور، وحشت، نابینائی و ناشنوائی بسر برد.<sup>۳۶۴</sup>

چکامه های کعب آشکارا به قریشی هами گفت، بسیاری از ساکنان عربستان و بویژه یهودی ها با محمد سر سازگاری ندارند. چکامه سرانی در زندگی سیاسی و اجتماعی اعراب اثر شگرفی داشت و بویژه چکامه هائی را که کعب خود قرائت می کرد، خون رزم آوری تازه ای در رگهای مردم افسرده قریش روان می ساخت و حسن انتقامجویی آنها را بر ضد محمد انگیزش می نمود.

بیشتر رهبران قریش در جنگ بدر کشته شده بودند و پس از شکست قریش ابوسفیان در جایگاه مهمترین رهبر مکه قرار گرفته بود. از اینرو، کعب وظیفه خود

<sup>363</sup> al-Tabari, *The History of al-Tabari*, p. 94; Maudoodi, Syed Abu'l Ala', *Al Jihad Fil Islam*, p. 258.

<sup>364</sup> *Al-Wakidi*, p. 191; Guillaum, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The Life of Mohammad*, p. 365.

می دانست احساسات و اندیشه های افراد قریش را بر ضدّ محمد بشوراند و آنها را برای دست زدن به نبرد تازه ای در برابر او برانگیزد. از دگر سو کعب آشکارا با تمام گروه هائی که در مدینه با محمد دشمنی داشتند دست اتحاد و دوستی داد. کعب در یکی از چکامه هائی که در وصف اشراف قریش که در جنگ بدر کشته شده بودند سروده بود، افراد آن طایفه را به نبرد انتقامجویانه به شرح زیر بر ضدّ محمد انگیزش می کرد:

خون افرادی که در رویداد بدر ریخته شد  
و رویدادهای دیگری همانند آن باید اشک شما را جاری سازد  
نیک ترین افراد در حفره هائی که در بدنشان ایجاد شد، ناپدید شدند  
آیا این شگفت نبود که اینهمه مردان نیک به خاک و خون در غلتیدند  
چه مردان شریف، نیک و زیبایی  
همان نیکمردانی که پناه افراد بی پناه بودند  
آزادمردانی که در هنگام رنج دیگران و در زمان بی بارانی ستارگان  
بار رنج های آنها را به دوش می کشیدند  
به من آگاهی داده شد که الحارث بن هاشم  
با روانی توانمند مشغول گردآوری نیروست  
و پالشگریانش وارد یثرب خواهد شد  
زیرا تنها مردان شریف و نیک بالاترین شهرت ها را به خود ویژگی می دهند<sup>۲۶۵</sup>

در مرثیه دیگری کعب، سرود:

افراد نادان را از خود برانید تا امنیت خود را تأمین کنید  
به گفتارهای پوچ مدعیان پیامبری پشت کنید  
آیا شما مرا برای اشکهایی که در سوگ نیکمردان می ریزم، سرزنش می کنید  
تا زمانی که نفس در بدن داشته باشم برای نیکمردانی که فخر وجودشان

سبب شکوه خانه های مکه است اشک می ریزم و یادشان را گرامی می دارم<sup>۳۶۶</sup>

محمد با توجه به امکانات آن زمان برای خود سیستم جاسوسی و خبرگیری کارسازی به وجود آورده بود و هنگامی که از فعالیت های کعب در مکه بر ضد خود آگاه شد، چکامه سرای خود حسن بن ثابت را به مکه فرستاد تا المطلب دختر الوداع را که مهماندار کعب در مکه بود هجو کند. این موضوع سبب شد که کعب به مدینه بازگردد و مردم مکه را بر ضد محمد به شورش برانگیزد. در حالیکه عصما طوایف اوس و خزرج را که با محمد همکاری می کردند مورد سرزنش قرار می داد، ولی کعب بن اشرف در چکامه هایش همسران محمد را هجو و سرزنش می کرد و همین کار رانیز در باره همسران مسلمان ها انجام می داد و با اهانت، پاکدامنی آنها را زیر پرسش می برد.<sup>۳۶۸</sup> این عمل که در سنت اعراب عملی بسیار نکوهیده و اهانت آور به شمار می رود، بی نهایت مورد رنجش آنها شد:

آیا ممکن است شما حرمتان را ترک کنید  
و علیا مخدّره امّ الفضل را تنها در آن باقی بگذارید؟  
هنگامی که او در فشار بازوان قرار می گیرد  
رنگش می پرد و از او بوی مطبوع عطر، زعفران و حنا تراوش می کند  
او بر آن می شود تا بر خیزد، ولی به این کار تن در نمی دهد  
زیرا آنچه که بین قوزک های پاها و آرنجش قرار دارد، به لرزه می افتد  
درست همانند امّ حکیم که زمانی که نزد ما بود  
همه چیز ما آزادانه به یکدیگر تعلق داشت  
یکی از زنان بنی امیر که قلب من دیوانه وار برایش می زند  
اگر اراده کند می تواند مرا از این رنج احساسی آزاد سازد

<sup>366</sup> *Ibid.*, p. 366.

<sup>367</sup> Muhammad ibn Sallam al-Jumahi, *Tabaqat al-Shura*, ed. Joseph Hell (Leiden: 1916), p. 71.

<sup>368</sup> *Ibn Hisham*, p. 550.

نگاهی نو به اسلام

این زنی که بانوی بانوان و پدرش رهبر قبیله است  
و افرادی مشهور و تابع تعهداتشان می باشند  
من هرگز تا کنون ندیده ام در شبی که ماه نیز وجود ندارد  
خورشیدی برای ما مانند او در تاریکی شب پدیدار شود.<sup>۳۶۹</sup>

محمد که چالشگری سترگ چون کعب بن الاشرف در برابر خود دید و مشاهده کرد که اقدامات او ممکن است اریکه قدرت او را سرنگون کند به فکر چاره برآمد و به جای اینکه از راههای جوانمردانه و شرافتمندانه با او روبرو شود، بر آن شد تا او را هم مانند عصما و ابوعفک با شیوه ناجوانمردانه ترورستی از سر راه خود بردارد. برای دستیابی به این هدف، بر پایه روشی که در پیش برای صدور دستور قتل مخالفانش به کار برده بود، روزی پیروانش را مخاطب قرار داد و اظهار داشت:

«چه کسی حاضر است کعب بن اشرف، این یهودی فاسد را که براستی سبب آزار و زیان الله و پیامبرش شده است بکشد؟»<sup>۳۷۰</sup>

یکی از انصار به نام محمد بن مسلمه بر پای خواست و اظهار داشت: «من او را خواهم کشت و ترا از دست او نجات خواهم داد.»

محمد گفت: «پس اگر می توانی این کار را به فرجام برسان»<sup>۳۷۱</sup>

محمد بن مسلمه او را ترک گفت و برای مدت سه روز از خوردن و آشامیدن بفری از آنچه که برای زنده ماندنش لازم بود، خودداری کرد. هنگامی که محمد از این جریان آگاهی یافت، محمد بن مسلمه را احضار کرد و از او پرسش کرد چرا او خوردن و آشامیدن را کنار گذاشته است. او پاسخ داد: «دلیل این کار آنست که من به تو قول انجام عملی را داده ام که اطمینان ندارم بتوانم از عهده آن برآیم.»

محمد گفت: «آنچه که تو باید انجام دهی آنست که نهایت کوششت را برای انجام

<sup>369</sup> Guillaum, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The Life of Mohammad*, p. 366-367.

<sup>370</sup> Muir, *The Life of Mohammad*, p. 246.

<sup>371</sup> Ibn Ishaq, p. 365.

این برنامه به کار ببری.»

محمد بن مسلمه اظهار داشت: «ولی شرط انجام این کار آنست که من به او حرف های نادرست و سخنان دروغ بگویم تا بتوانم او را فریب دهم و جاننش را بگیرم. آیه تو اجازه کاربرد این روش را به من خواهی داد؟»<sup>۳۷۲</sup>

محمد پاسخ داد: «برای انجام این کار تو هر عملی که به ذهنت می رسد می توانی انجام دهی و هیچ گناهی در این باره مرتکب نخواهی شد.»<sup>۳۷۳</sup> سپس، محمد همکاری داوطلب قتل کعب را ستایش و به او توصیه کرد، در این باره با رئیس طایفه اش سعد بن معاذ نیز مشورت کند.

کعب بن اشرف در خانه دژمانندی در حومه مدینه بسر می برد و در دام انداختن او کار آسانی نبود. بنابراین هنگامی که محمد بن مسلمه به دیدار سعد بن معاذ رئیس طایفه اش رفت، سعد به او توصیه کرد که برای این کار باید حيله و نیرنگ به کار ببرد. محمد بن مسلمه پنج نفر مسلمان از طایفه بنی اوس را برای انجام این جنایت برگزید، از جمله ابو نعילה نایب اداری کعب و سلکان بن سلمه از طایفه بنو عبدالاشهل. برای هموار کردن راه جهت ارتکاب این جنایت خونخوارانه، گروهی که مسئولیت ارتکاب این ترور را بر دوش گرفته بودند، ابو نعילה نایب اداری کعب را برگزیدند تا با او وارد گفتگو شود و اعتماد او را به خود جلب کند. ابو نعילה شبی به دیدار نایب اداری اش کعب، چکامه سرا رفت و مدت یک ساعت تمام در نور مهتاب با او به گفتگو نشست و در باره مطالب بسیاری و از جمله گرفتن وامی از او سخن به میان آورد. ابو نعילה در بین سخنان خود از مشکلاتی که ظهور محمد و اسلام برای مردم شبه جزیره عربستان به وجود آورده و بویژه سبب فقر و تنگدستی مردم شده است شکایت نمود. او بویژه افزود: «در نتیجه ظهور محمد و اسلام طوایف گوناگون تازی با ما دشمن شده و بر ضد ما به نبرد برخاسته اند، راههای کاروانروی ما ناامن شده، بین خانواده های عرب اختلاف افتاده، روحیه ما ناتوان و رویهمرفته گذران

<sup>372</sup> al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 3, p. 95.

<sup>373</sup> Emile Dermenghem, *The life of Mahomet* (Great Britain: Stephen Austin and Sons Ltd., 1930), p. 214; at-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 7, p. 95.

کردن زندگی برای اعراب بسیار مشکل شده است.» کعب به او پاسخ داد: «مگر فراموش کرده ای که من تمام این رویدادها را مدتی پیش برای مردم عرب پیش بینی کردم.» به هر روی، ابونعیلا آن شب موفق شد با اظهار این سخنان اعتماد کعب را به خود جلب کند و از او درخواست کرد، وامی در اختیار او و دوستانش قرار دهد. کعب که مشاهده کرد امکان مخالفت با درخواست ابونعیلا از او گرفته شده، اظهار داشت برای انجام این کار آنها باید در برابر وام، نخست ودیعه ای در اختیار او قرار دهند. ابونعیلا اظهار داشت، آنها سلاح های خود را که از بهای قابل توجهی برخوردار است نزد او ودیعه خواهند گذاشت. کعب پیشنهاد کرد او میل دارد آنها فرزندانشان را نزد او ضمانت بگذارند. ابونعیلا گفت چنین عملی برای آنها اهانت آور بوده و با ارزش های انسانی و مناسبت های خانوادگی و دوستی آنها همگونی ندارد. کعب ناچار پیشنهاد ابونعیلا را پذیرفت و آنها قرار گذاشتند شبی دیر هنگام یکدیگر را دیدار کرده، کعب مبلغ وام را در اختیار ابونعیلا و دوستانش قرار دهد و آنها در برابر سلاحهایشان را نزد او گرو بگذارند. پس از آن ابونعیلا برادر رضاعی اش کعب را ترک گفت و نزد توطئه گران آمد و آنچه را بر او و کعب گذشته بود برای آنها باز گفت و به آنها توصیه کرد سلاحهایشان را آماده سازند.

پس از آن شبی محمد بن مسلمه پنج نفر از شریکان اجرای طرح جنایتش را نزد محمد بن عبدالله، پیامبر الله برد و از او برای اجرای جنایتی که او و همدستانش آماده اجرای آن بودند پروانه گرفت. آن شب پرتوی نور ماه همه جا گسترده بود، محمد آنها را تا بقیة القرقد در حومه شهر همراهی کرد و سپس در زمانی که آنها او را ترک می کردند اظهار داشت: «دست الله همراهتان باد! ای الله بزرگ به آنها کمک کن تا این یهودی زسان دراز را بکشند و ناسودش سازند!»<sup>۳۷۴</sup> بدین ترتیب آن گروه برای اجرای دستور خونین محمد در دل تاریکی شب به سوی خانه کعب بن اشرف به راه خود ادامه دادند.

گروه ترور محمد بن مسلمه پس از در حدود یک و یا دو میل راه پیمائی به سمت شمال در حومه های مدینه به خانه کعب رسیدند. کعب در این زمان در رختخواب

<sup>374</sup> Sahih al-Bukhari, vol. 5, p. 369.

بود. ابونعیلا با صدای بلند او را ندا داد. کعب به خود آمد و با لباس خواب از رختخواب درآمد و قصد ترک خانه اش را کرد. همسرش زن جوان زیبایی که به تازگی به ازدواجش درآمده بود لبه لباسش را گرفت و به او التماس کرد چون او یک فرد مبارز بوده و دارای دشمنان زیادی است، صلاح نیست در آن زمان شب از منزل خارج شود.

کعب گفت: «تو فراموش کرده ای که او ابونعیلا برادر من است. آیا صدای او را نمی شنوی؟ اگر من در خواب باشم او مرا بیدار نمی کند؟» همسرش گفت: «به خدا سوگند که من از آهنگ صدای او رگه های تزویر و ریا به گوشم می رسد. کعب جامه اش را از دست همسرش درآورد و افزود: «آیا من از نابرداری خود هم باید ترس و وحشت داشته باشم؟ آیا هنگامی که یک فرد مبارز به نبرد طلبیده می شود نباید به حریفش پاسخ دهد؟ یک فرد شجاع باید حتی اگر در دل شب برای کشتن فراخوانده می شود، به آن ندا پاسخ گوید.»<sup>۳۷۵</sup>

بدین ترتیب کعب همسرش را ترک گفت و در دل شب به گروه تروریست هائی که کمر همت به کشتنش بسته بودند پیوند خورد تا بر پایه قرار پیشین سلاح های آنها را در برابر پرداخت وام از آنها ودیعه بگیرد. از زمانی که کعب و گروهی که برای کشتنش آماده شده بودند یکدیگر را دیدار کردند، در حدود یک ساعت راه پیمودند و در راه از مصیبت هائی که گریبانگیر مردم مدینه شده بود، با یکدیگر سخن گفتند. بویژه گروه آدمکشان تا آنجائی که توانستند از مصیبت هائی که محمد برای مردم مدینه از قبیل کمبود مواد غذایی به وجود آورده بود دم زدند و اعتماد کعب را به گونه کامل به خود جلب کردند.<sup>۳۷۶</sup>

در بین راه آنها به سواحل آبشاری رسیدند و بر آن شدند تا چند لحظه ای در آنجا توقف کنند و از زیبایی آن منظره در نور مهتاب بهره بگیرند. آنها در کنار یکدیگر نشستند و ابونعیلا برادر رضاعی کعب در کنار او قرار گرفت. ابونعیلا همچنانکه در کنار کعب نشسته بود بازویش را به نشانه برادری و دوستی پشت شانته های او گذاشته

<sup>375</sup> at-Tabari, *The History of at-Tabari*, vol. 7, p. 97.

<sup>376</sup> *Ibid.*



و هر چند گاهی دست در موهایش فرو می برد و از بوی عطری که او به موهایش زده تعریف می کرد و حتی به او گفت: «من تاکنون چنین عطر خوشبوئی در سراسر عمر تجربه نکرده ام.» کعب اظهار داشت که آن عطر را همسر تازه عروسیش به موهای او زده است.

در این زمان که گروه تروریست های محمد به گونه کامل اطمینان کعب را به خود جلب کرده بودند، ناگهان ابو نعילה موهای کعب را در دست گرفت و او را روی زمین کشید و فریاد برآورد: «بکشید این دشمن الله را!» با شنیدن این صدا تمام افراد گروه تروریست شمشیرهای خود را از نیام خارج کردند و به جان کعب افتادند. کعب همچنان به ابو نعילה برادر رضاعی اش چسبیده بود و در برابر مهاجمین مقاومت می کرد. ولی تلاش او در برابر ضربه های شمشیرهای آن جانپان بدون فایده بود و سرانجام محمد بن مسلمه با خنجرش ضربه غائی را در سینه او فرو برد و او را هلاک کرد. پس از انجام این جنایت وی اظهار داشت: «هنگامی که مشاهده کردم شمشیرهای ما چگونه که باید و شاید در کشتن او کارساز نیستند، خنجری را که در نیام داشتم بیرون آوردم و آنچنان در سینه اش فرو بردم که تا بالای آلت تناسلی اش را پاره کرد و دشمن الله بر زمین افتاد.»<sup>۳۷۷</sup>

پس از آنکه ضربه غائی کعب را از پای درآورد، او فریاد ترسناکی از سینه بیرون داد که بادیه نشینان را از خواب پراند و سبب شد که آنها از چادرهای خود بیرون بیایند. ولی در این زمان بدن پاره پاره شده کعب سیل خون به راه انداخته و امکان عملی وجود نداشت. تروریست ها در واقع در ارتکاب این جنایت هم به اجرای فرمانی که الله در آیه ۶۱ سوره برای مسلمانان نازل کرده دست زده و هم اینکه در راستای دستور پیامبر الله و رضایت او دستشان را به خون آن مرد بیگناه آلوده کرده بودند. این آیه مبارکه می فرماید: «افراد ملعون را هر کجا یافتید آنها را بگیرید و بپزید و بکشیدشان.» آیا جنایتی که آن گروه تروریست انجام دادند در راستای اجرای چنین فرمانی نبود؟

هنگامی که آن گروه تروریست در پرت کردن ضربه های شمشیر به بدن کعب بن

<sup>377</sup> Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed*, p. 170; (New York: Doubleday Incorporation, 1946), p. 170; Guillume, *A Translation of Ibn Ishaq's Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 368.

الاشرف با یکدیگر مسابقه گذاشته بودند، دوتای آن ضربه ها به یکی از افراد گروه که «الحارث بن اوس» نامیده می شد اصابت کرد. از اینرو تروریست ها پس از پایان بخشیدن به رسالت الهی خود، سر کعب را از بدنش جدا کردند و آنرا با خود برداشتند و با شتاب صحنه جنایت را ترک گفتند و در حالیکه کوشش می کردند در راه فرار بوسیله یهودی ها و اعرابی که از محل سکونتشان عبور می کردند دیده نشوند، الحارث بن اوس، تروریست زخمی شده آنها را از شتاب در فرار باز می داشت. زیرا او به سبب خونریزی جراحات هایش به ناتوانی افتاده و قادر نبود پایه پای آنها راه برود و آنها مجبور بودند از شتاب خود بکاهند تا او از آنها واپس نماند. سرانجام سایر تروریست های جنایتکار بر آن شدند تا جانی زخمی شده را با خود حمل کنند و او را به مسجدی که محمد، پیامبر الله در ساعات پایانی شب انتظارشان را داشت آوردند. همچنانکه تروریست ها به در مسجد نزدیک می شدند، محمد به پیشواز آنها آمد و فریاد برآورد: «خوش آمدید! من در چهره شما نور پیروزی می بینم.» آنها همچنانکه سر بریده و رنگ پریده کعب را به پای محمد پرتاب می کردند گفتند: «ما نیز به تو شادباش می گوئیم.» محمد از مشاهده سر بریده کعب به وجد و شادی آمد. آدمکشان او چگونگی انجام آن جنایت فجیع را برایش بازگفتند. هنگامی که محمد زخم (حارث بن اوس) را که به سبب ضربه های هدف گم کرده همکاران تروریستش به وجود آمده بود مشاهده کرد، به روی آن آب دهان انداخت و با انجام این عمل که نشانگر شخصیت راستین او بود، خواست بگوید که این کار او را درمان خواهد کرد.<sup>378</sup> روز بعد محمد اعلام داشت کشتن هر یهودی که به چنگ مسلمانان بیفتد از نگر اسلام به گونه کامل مجاز و مشروع است. او در این باره آشکارا اعلام داشت: «هر یهودی که در این سرزمین زندگی می کند باید کشته شود.»<sup>379</sup> افرادی که در مسجد حاضر بودند و سخنان محمد را شنیدند، برایش کف زدند و یهودی های مدینه آنچنان از روشهای ضد یهودانه محمد به وحشت افتادند که دیگر جرأت نداشتند، بعد از

<sup>378</sup> Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed*, p. 173.

<sup>379</sup> Guillume, *A Translation of Ibn Ishaq's Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 387.

غروب آفتاب از خانه خارج شوند.<sup>۳۸۰</sup>

چون یهودیان مدینه می دانستند که جنایت وحشیانه کشتار کعب بن الاشرف به دستور و پشتیبانی خود محمد انجام گرفته، از دادخواهی در این باره خودداری کردند و به فکر نگهداری جان و امنیت خود افتادند.<sup>۳۸۱</sup>

آنچه که در این گفتار در باره کشتار ستمگرانه کعب ناگفته ماند آنست که این فرد در ابتدا اسلام آورده و یکی از پشتیبانان استوار محمد بود، ولی زمانی که محمد قبیله مسلمانان را از اورشلیم به مکه تغییر داد به شیادی محمد پی برد و به مخالفت با او برخاست. کشتار این فرد، یکی از فرودهای بنیادین برای اثبات سرشت تروریستی اسلام و هنجار غیر اخلاقی محمد به شمار می رود. کاستی های اخلاقی و کمبودهای انسانی محمد نه تنها در احادیث اسلامی که رویداد بالا نمونه ای از آن می باشد، بلکه در سراسر کتاب قرآن مشهود بوده و نشان می دهد که اسلام یک سیستم تروریست نهاد، انسان ستیز و وحشی سرشت می باشد. تمام جزئیات رویداد بالا ضمن اینکه از احادیث مشهور اسلامی برداشت شده، همچنین نمادی از اصول و احکام بی پایه قرآن می باشد که در واقع برای تأمین منافع محمد و استوار کردن پایه های قدرت او به وجود آمده و در این راه دستگاہ الهی را نیز در خدمت خود گرفته و آنرا برای رسیدن به هدف هایش هزینه کرده است.

### باز نمود

در رویداد بالا که تمامی جزئیات آن از بنمایه های معتبر و مشهور اسلامی برداشت شده، گفتیم هنگامی که محمد تلاش می کند داوطلبی برای کشتن کعب بن الاشرف بیابد می گوید: «چه کسی حاضر است کعب بن الاشرف، این یهودی فاسد را که براستی سبب آزار و زیان الله و پیامبرش شده است، بکشد؟»  
از دگرسو، چهار آیه در دو سوره قرآن وجود دارند که تأکید می کنند: «هرگز

<sup>380</sup> Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 173; W. Montgomery Watt, *Mohammed at medina*, p. 211.

<sup>381</sup> W. Montgomery Watt, *Mohammed at medina*, pp. 210-211.

کسی نمی تواند کوچکترین آزار و زبانی به الله وارد سازد.» این چهار آیه عبارتند از: آیه های ۱۴۴، ۱۷۶ و ۱۷۷ سوره آل عمران و آیه ۳۲ سوره محمد.

وَمَنْ يَتَقَلَّبْ عَلَى عَقِبَتَيْهِ وَلِن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا

هر کس مرتد شود به الله زبانی نخواهد رسانید، خود را به زیان انداخته. (۳:۱۴۴)

وَلَا يَخْرِيكَ الَّذِينَ يُسْرِغُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا

گروهی که به راه کفر می شتابند هرگز به الله زبانی نخواهند رسانید. (۳:۱۷۶)

لَنْ الَّذِينَ أَشْرَكُوا الْكُفْرَ بِالْإِيْمَانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَأَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۳۱﴾

آنانکه به جای ایمان خریدار کفر شدند به الله زبانی نخواهند رساند. (۳:۱۷۶)

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَسَافَرُوا فِي الْأَرْضِ سَوَاءً كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا أَمْ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ

شَيْئًا

آنانکه به الله کافر شدند زبانی به او نمی رسانند. (۴۷:۳۲)

متن آیه هائی که در بالا آمد، آشکارا و بدون لزوم تفسیر می گویند، «کسی هرگز نمی تواند کوچکترین زیان و آزاری به الله برساند.» ولی حدیثی که صحیح البخاری معتبرترین حدیث نویس اسلامی و سایر تاریخنویسان و نویسندگان از زبان محمد نقل کرده اند، حاکی است که چون کعب بن اشرف به الله زیان می رسانیده، از اینرو تروریست های محمد خون او را ریخته اند.

کدامیک درست می گویند و چه کسی دروغ می بافد، الله، قرآن و یا محمد

به اصطلاح پیامبر؟

پاسخ روشن است، نه الله و نه قرآن، بلکه هر سه آنها. چرا؟

زیرا الله و قرآن هر دو از فرآورده های مغز فرد سالوس پیشه ای هستند که نام پیامبر بر خود گذاشته و این هر دو را خود آفریده است تا بوسیله آنها هموعانش را بفریبد و بر آنها فرمانروائی کند و به نام الله و فرمان های او به هر نیرنگی که مغز ریاکارش توان ساختن آنها را داشته باشد دست بزند و کسی نیز جرأت نقد و ارزشیابی این یاوه سرانی ها را نداشته باشد. زیرا فرض است که یاوه های یاد شده در کارخانه تولید اشیا، مقدسه الهی در آسمان ساخته شده و از اینرو، مازمینیان را خرد درک این کالاهای ساخته شده در آسمان نیست.

شوربختانه هم اکنون نیز پس از صدها سال که از ساختن این کالاهای تقلبی پیشه وران دینی می گذرد، هنوز این داده خرد آزار بر ساختار ذهنی و مغزی ما به حکومت ادامه می دهد و در نتیجه ما را از دستیابی به جایگاهی که شایستگی آنرا داریم باز داشته است.

به گونه کلی می توان گفت که ساختار هر دینی از مثلثی تشکیل شده که یک ضلع آن خدا، ضلع دیگر کتاب آسمانی و ضلع سوم، پیامبر است. بدیهی است که ما خدا را نمی توانیم ببینیم و یا با او سخن بگوئیم و کتاب مقدس نیز نمی تواند با ما سخن بگوید، ولی پیامبر از قول هر دوی آنها برای ما پیام می آورد. این فردی که نام پیامبر بر خود گذاشته است، خویشتن را از دو عامل دیگر یائین تر شناختگری می کند و فلسفه وجود و رسالتش را اجرای فرمان خدا که در واقع تبلیغ کتاب مقدس اوست، می داند. در حالیکه در واقع این فرد ریاکار آن دو عامل دیگر را خود به وجود آورده تا بوسیله آنها بتواند مردم را با این فریب در اختیار خود در آورد و از آنها به سود خویش بهره برداری کند.

### کشتن ابن سینه

به گونه ای که در گفتار پیشین آوردیم، یک روز پس از کشته شدن کعب بن الاشرف محمد به پیروانش دستور داد: «هر کجا یهودی ها را یافتید، آنها را از پای در آورید.»<sup>۳۸۲</sup> پس از صدور دستور محمد، یکی از پیروانش به نام «مخیره بن مسعود» با یک بازرگان یهودی به نام «ابن سینه» برخورد کرد و اگرچه با او پیوندهای نزدیک دوستی، اجتماعی و بازرگانی داشت، او را از پای در آورد.<sup>۳۸۳</sup> «هویره بن مسعود» (برادر بزرگتر مخیره)، در آن زمان اسلام نیاورده بود و هنگامی که آگاهی یافت برادرش «ابن سینه» را به قتل رسانده، او را زیر کتک

<sup>382</sup> Guillume, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 369; Muir, *The life of Mohammad*, p. 246.

<sup>383</sup> Guillume, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 369; Muir, *The life of Mohammad*, p. 246.

گرفت و گفت: «ای دشمن خدا، چرا این مرد بیگناه را کشتی؟ خوراکی که او به تو داده، هنوز در شکمت هضم نشده است» محیصه پاسخ داد: «به الله سوگند که اگر کسی که فرمان داد: یهودی ها باید کشته شوند، این دستور را در باره تو می داد سر ترا هم از بدن جدا می کردم.»

هنگامی که هوئصه این سخن را از برادرش شنید فریاد کرد: «چی، می دانی چه می گوئی، آیا می خواهی بگوئی اگر محمد دستور بدهد حتی من برادرت را هم خواهی کشت؟»

محیصه پاسخ داد: «آری، به الله سوگند اگر محمد دستور دهد جان ترا هم خواهم گرفت.»

بازتاب هوئصه از سنخنان برادرش بسیار شگفت انگیز بود. زیرا اظهار داشت: «براستی که دیدمانی که چنین ایمانی را در تو به وجود آورده به یک فرجود شبیه است.»<sup>۳۸۲</sup> و در همان لحظه ای که این سخن را بر زبان آورد، دین اسلام را پذیرا شد. محیصه چکامه زیر را در باره این رویداد سروده است:

پسر مادرم از اینکه اگر به من فرمان داده شود او را خواهم کشت، مراسرزنش می کند

من سرش را با شمشیر تیزی جدا خواهم کرد،

با تیغه شمشیر سفیدی که همانند نمک جلا یافته است.

ضربه ای که من به طرف خود وارد می کنم هیچگاه خطا نخواهد رفت.

و اگر بخواهم کسی را با اراده خودم به قتل برسانم برایم لذتی نخواهد داشت

اگر چه عربستان را از شمال تا جنوب به من بدهند.<sup>۳۸۵</sup>

سویر می نویسد: «تاریخ نویسان قتل ابوسنینه را به مناسبت اثر فرجودگر سخنان

<sup>384</sup> R.F. Dibble, *Mohammed* (New York: The Viking Press, 1926), p. 168; Dermengham, *The life of Mahomet*, p. 216.

<sup>385</sup> Gillaume, A translation of the Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The Life of Mohammad*, p.675.

قاتل او در ذهنیت برادرش که بیدرنگ پذیرای دین اسلام شده ذکر کرده اند. و نه اینکه خواسته باشند به شرح چگونگی کشته شدن یک بازرگان بدون اهمیت یهودی به دست مسلمانان بپردازند.<sup>۳۸۶</sup> این نوشته پرفسور مویر، نویسنده راناکریر می کند تا نکته ای در باره چگونگی مکانیسم روانی آنهایی که در آغاز پذیرای دین اسلام شدند به خامه آورد.

کمتر کتابی بوسیله پژوهشگران بیطرف در باره اسلام نوشته شده که تأکید نکرده باشد که اسلام بوسیله روش های ترفند آمیز، زور و شمشیر به مسلمان تحمیل شده است. سوریه ای ها، مصری ها، ایرانی ها، هندی ها و پریورها، اسلام را تنها برای رهایی از کشته شدن پذیرش کردند. هنگامی که اعراب بر مکت های مغلوب خود دست می یافتند آنها را مجبور می کردند بین مرگ، پرداخت جزیه و یا تسلیم شدن به اسلام، یکی را برگزینند. طبیعی است که نسل اول تنها برای گریز از پرداخت جزیه و زنده ماندن، بظاهر به پذیرش اسلام و به تن در می دادند و به همین مناسبت آنرا جدی نمی گرفتند. ولی به خاطر ایجاد امنیت برای فرزندانشان مجبور می شدند، آنها را در آموزش آداب و رسوم خرافی اسلام آزاد بگذارند و از اینرو نسل دوم کیش یاد شده را جدی تر می گرفت. همین گونه که این مکانیسم روانی در نسل های بعدی پیش می رفت، اسلام بیشتر و بیشتر در فرهنگ آن مکت نهادینه می شد تا سرانجام کار به جایی می رسید که نسل های آینده اسلام را یک کیش راستین و خود را مسلمان واقعی به شمار می آوردند.

### قتل ابورفیع

اخراج طایفه یهودی بنی النضیر و کشتار عصما دختر مروان، کعب بن الاشرف و ابو سنینه نتوانستند رضایت روانی محمد را تأمین کنند، او در پی خونریزی بیشتری بود. پس از اینکه محمد اموال و دارائی های طایفه یهودی بنی النضیر و محل سکونت آنها را تصاحب کرد، گروهی از آنها به خیبر رفتند و در آنجا به کار و سکونت اشتغال

<sup>386</sup> Muir, *The life of Mohammad*, p. 246.

جستند. یکی از آنها یهودی ثروتمند و مشهوری بود به نام «ابو رفیع سلامه بن ابوالحقیق» که او را ابو رفیع می نامیدند. ابو رفیع رئیس بخشی از طایفه بنی النضیر بود که پس از اخراج از مدینه در خیبر سکونت گزیده و آنرا «بازرگان حجاز» می نامیدند. ابو رفیع نیز پس از اخراج از مدینه در خیبر سکونت گزیده و مانند کعب بر ضد محمد به چکامه سرانی پرداخته بود. او همچنین مظنون بود که طایفه بنی فزرا و سایر طوایف بادیه نشین عربستان را بر ضد محمد تحریک می کرد.

مدتی پیش علی بن ابیطالب را محمد با یکصد نفر مسلمان برای گوشمالی طایفه بنی سعد بن بکر که با یهودیان خیبر بر ضد محمد توطئه کرده بودند گسیل داشته و علی موفق شده بود شمار زیادی از گله های گاو و گوسفندان آنها را غارت کند، ولی آنها از انجام اقدامات دشمنانه بر ضد محمد باز نایستاده بودند.<sup>۳۸۷</sup>

در شهر مدینه دو طایفه عرب وجود داشتند که هر دو با محمد همکاری می کردند و در این راه حتی با یکدیگر رقابت می نمودند. یکی از این دو طایفه اوس و دیگری خزرج بود که هر دو طایفه از ساکنان مدینه و انصار بودند. پنج نفری که در پیش کعب بن الاشرف را کشته بودند وابسته به طایفه بنی خزرج بودند و اکنون افراد طایفه بنی اوس ابراز آمادگی کرده بودند خدمتی شبیه آن به محمد انجام دهند تا از طایفه رقیب خود در خدمات آدمکشی عقب نمانند.<sup>۳۸۸</sup> بنا بر این هنگامی که محمد گفت: «چه کسی داوطلب است مرا از شر این یهودی رذل نجات دهد»، افراد طایفه خزرج درک کردند که محمد بر آن شده تا به کشتن ابو رفیع بپردازد، پنج نفر از آنها که وابسته به خاندان بنی سلیمه که بخشی از طایفه خزرج بودند به نامهای: عبدالله بن عتیق، مسعود بن سنان، عبدالله بن اوتیس، ابو قتاده الحارث بن ربیع، و خزعه بن اسود، نزد محمد رفتند و آمادگی خود را برای کشتن ابو رفیع به وی اعلام داشتند. محمد، عبدالله بن عتیق را که با طایفه یهودی بنی النضیر آشنائی داشت و با فصاحت به زبان آنها سخن می گفت و نامادری اش نیز در خیبر بسر می برد، به رهبری گروه ترور برگزید.

آدمکشان محمد پس از دریافت دستور او به سوی خیبر به راه افتادند. هنگامی که نزدیک خیبر رسیدند، خورشید در حال غروب کردن بود و ساکنان خیبر مشغول

<sup>387</sup> Muir, *The life of Mohammad*, p. 348.

<sup>388</sup> *Ibid.*



باز پس آوردن حیواناتشان به قلعه بودند. دربان قلعه که فکر می کرد آدمکشان محمد از ساکنان قلعه هستند به آنها گفت چون می خواهد در را ببندد هر گاه آنها قصد ورود به قلعه را دارند بهتر است وارد شوند. عبدالله بن عتیق با سایر دستیارانش وارد قلعه شد و هنگامی که ساکنان قلعه مشغول شام خوردن بودند، خود را در یکی از ستورگاههای حیوانات آنها پنهان کرد. هنگامی که دربان قلعه اطمینان یافت که همه ساکنان آن وارد شده اند، در را قفل و کلیدش را به گیره ای که ویژه این کار بود، آویزان کرد.

پس از اینکه ساکنان قلعه همه به خواب رفتند، عبدالله کلید در قلعه را از جایگاه ویژه اش برداشت تا بتواند پس از انجام جنایت در قلعه را به آسانی باز و فرار کند. محل سکونت ابورفیع در طبقه بالا بود. آنها از پله های مارپیچ ساختمان بالا رفتند و به در اتاق ابورفیع رسیدند. همسرش جلو آمد و شناسه و هدفشان را جویا شد. آنها گفتند چند عرب هستند که برای خرید غلات از ابورفیع به آنجا آمده اند. همسرش آنها را نزد ابورفیع راهنمایی کرد و آنها برای اینکه مبادا مأموران حفاظتی قلعه سر برسند، در راه روی خود بستند. ابورفیع در رختخواب آرمیده بود و پیش از اینکه خطر را درک کند آدمکشان عرب با شمشیرهای خود به جان او افتادند. اتاق تاریک بود، ولی سفیدی بدن ابورفیع به مهاجمین آدمکش کمک می کرد تا قربانی خود را به خوبی هدف گیری کنند.

همسر ابورفیع که مشاهده کرد، آدمکش ها با شمشیرهایشان به جان شوهرش افتاده اند شروع به جیغ کشیدن کرد، ولی یکی از تروریست ها با تهدید شمشیر صدایش را در گلو خفه ساخت. عبدالله شمشیرش را به گونه ای در سینه ابورفیع فرو کرد که نوک شمشیر از پشتش خارج شد. یهودی بینوا زیر ضربه های شمشیر فریاد می زد، کافی است، کافی است.»<sup>389</sup> گوئی او از مشیت الله و پیامبرش ناآگاه بود و نمی دانست که فرمان کشتنش از آسمان نازل شده و آدمکشان جانورخوی محمد مشغول اجرای فرمان آسمانی بوده و از خود اختیاری ندارند.

سرانجام کار به جایی رسید که که آدمکشان نیازی به شنیدن عبارت «کافی

<sup>389</sup> al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 7, p. 102; Ibn Ishaq, p. 483.

است» از سوی قربانی جنایت خود نداشتند، زیرا بدن او بیحرکت شده بود و از اینرو آنها با شتاب پا به فرار گذاشتند. عبدالله بن عتیق از بینائی کامل محروم بود و از اینرو هنگامی که از پلّه ها با شتاب پائین می رفت، به پائین پرت شد و یکی از پاهایش به شدت پیچید. دستیارانش ناچار شدند او را با زحمت با خود به خارج قلعه ببرند و از آنجا فرار کنند.

ساکنان قلعه با شنیدن صداهای غیر عادی چراغهایشان را روشن کردند و در جستجوی آدمکشان برآمدند، ولی از آنها اثری نیافتند و با ناامیدی به بالین رئیس خود که بدن بیجانش در خون غلت می خورد رفتند و دور او گرد آمدند.

طبری<sup>۳۹۰</sup> از قول عبدالله نوشته است:

«هنگامی که به ابورفیع نزدیک شدم، او در تاریکی اتاق با افراد خانواده اش مشغول گفتگو بود. چون نتوانستم محلی را که او در آنجا قرار داشت بیابم ندا در دادم «ابورفیع!» او گفت: «تو کی هستی؟» من به سوی صد ارفتم و ضربه شمشیری حواله او کردم. او فریادی از حلقوم برآورد که سبب آشفتگی من شد. از اتاق خارج شدم، ولی در آن نزدیکی ایستادم. دوباره وارد اتاق شدم و گفتم: «این صدا چی بود ابورفیع!» پاسخ داد: «یک لعنتی در این اتاق است که ضربه ای با شمشیر به من وارد آورد.» من به او نزدیک شدم و او را با شمشیرم ضربه باران کردم، ولی او پیوسته فریاد می زد و من می دانستم که ضربه ها کاری نبوده از اینرو نوک شمشیرم را در شکمش فرو کردم و آنقدر فشار دادم که از پشتش درآمد. این ضربه مرا قانع کرد که سرانجام کارش ساخته شد، از اینرو فرار در پیش گرفتم و به پلّه ها رسیدم. هنگامی که با شتاب از پلّه ها پائین می رفتم فکر کردم به پلّه آخری رسیده ام از اینرو خواستم پاهایم را روی زمین بگذارم ولی از پلّه ها پرت شدم و پاهایم شکست. ناچار پاهایم را با عمامه ام بستم و لنگان لنگان خودم را به در قلعه

<sup>390</sup> al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 7, pp. 100-101.

رسانیدم. در آنجا چند لحظه مکث کردم و با خود گفتم: «به الله سوگند تا اطمینان پیدا نکنم که این یهودی را به قتل رسانده ام، قلعه را ترک نخواهم کرد.» در آن زمان که سپیدی بامداد پدیدار می شد و خروس ها آغاز به آواز خوانی کرده بودند شنیدم، یکی از ساکنان قلعه می گوید: «ابورفیع، بازرگان حجاز را کشته اند.» با شنیدن این صدا اطمینان یافتم که رسالتم را با پیروزی انجام داده ام، از اینرو نزد همیارانم رفتم و به آنها گفتم: «مژده! الله ابورفیع را کشت!»

با این وجود هنوز آدمکشان اطمینان نداشتند که قربانی آنها مرده است. از اینرو، یکی از آنها داوطلب شد به درون قلعه برود و از چگونگی جریان آگاهی پیدا کند. او نیز با گروه افرادی که به اتاق ابورفیع می رفتند، به آنجا رفت و در بازگشت گزارش داد که همسر ابورفیع با چراغی که در دست داشت به چهره او از نزدیک نگاه کرده و گفته است، او دیگر زنده نیست. همچنین او شنیده بود همسر ابورفیع گفته بود صدائی که ابورفیع را خواند، صدای عبدالله بن عتیق بوده است. هنگامی که آدمکشان محمد از انجام خونریزی پیروزمندانه خود اطمینان یافتند، یار یا شکسته خود را بلند کردند و به سوی مدینه روان شدند تا گزارش جنایت خود را به بزرگ رهبر تروریستشان، محمد بن عبدالله مژده دهند. زمانی که محمد آنها را دید فریاد کشید، «پیروز باشید!» آنها پاسخ دادند: «تو هم همینطور!» آنها جزئیات ماجری را برای محمد شرح دادند و او آنها را ستود. هر یک از آن جنایتکاران کوشش می کرد، اعتبار ارتکاب قتل را به خود ویژگی دهد. محمد سلاح های آنها را یکی یکی بازدید کرد و داوری نمود که اعتبار قتل از آن عبدالله بن اونیس می باشد، زیرا او آثار استخوان های ابورفیع، قربانی جنایت را در روی شمشیر او مشاهده کرد.<sup>391</sup> بسیار جالب است بدانیم، هنگامی که مسلمانان بنیادگرا از جنایت هائی که پیامبرشان مرتکب شده آگاه می شوند، در برابر دو گزینه قرار می گیرند: یکی اینکه مذهبی و اراته خود را به نابخردی می زنند و چنین رویدادهائی را نادرست فرض می کنند و به سادگی از آنها می گذرند. دیگر اینکه ناخود آگاهانه فکر می کنند، چون

<sup>391</sup> Ibid. p. 103.

این اعمال بدون توجه به زشتی آنها از سوی افرادی که به خود برچسب پیامبر زده اند، مرتکب شده، از اینرو باید اعمال مقدس به شمار رود. جالب تر اینکه اگر ما در نوشتاری ارتکاب همانند این اعمال را از سوی برخی افراد جنایتکار بخوانیم، نسبت به آنها احساس خشم و نفرت می کنیم، ولی هنگامی که این اعمال تبهارانه را از سوی آنهایی که خود را به مقامات متافیزیک چسبانیده اند می خوانیم به آنها به شکل شاهکارهای شجاعانه نگر می افکنیم.

### ترور عیسیر بن رزیم و شماری از یهودی های دیگر با مکر و حيله

قتل ابو رفیع و سایر یهودی ها باز هم نتوانست خیال محمد را آرامش ببخشد. زیرا او بری اینکه بتواند با آرامش خیال بر مدینه حکومت کند، می بایستی همه مخالفانش را از بین بر میداشت. عیسیر بن رزیم از یهودیان توانمند خیبر بود که مشغول انگیزش افراد طایفه غطفان برای حمله به محمد بود. محمد به عبدالله بن رواحه یکی از رهبران طایفه خزرج و سه نفر دیگر از پیروانش (که یکی از آنها عبدالله بن اونس بود)، مأموریت داد تا در باره انجام یک حمله تروریستی به عیسیر بن رزیم بررسی کنند. عبدالله بن رواحه در پیش دو بار به خیبر حمله کرده بود، ولی این بار متوجه شد که چنین کاری بسیار مشکل است، زیرا یهودیان خیبر برای محافظت خود نهایت اقدامات احتیاطی را به عمل آورده بودند.

بنابر این عبدالله بن رواحه به مدینه بازگشت و جریان را به همان ترتیب به محمد گزارش داد. محمد که در سرشت انسانی حيله گر و ترفند باز بود، چون مشاهده کرد که کار حمله به عیسیر بن رزیم آسان نخواهد بود، بر آن شد تا با مکر و حيله او را از بین بردارد. بنابر این سی نفر از پیروانش را در اختیار عبدالله بن رواحه گذاشت و به او آموزش داد نزد عیسیر بن رزیم برود و با نهایت مهربانی به او پیشنهاد کند که هرگاه نزد محمد برود، وی حکومت خیبر را در اختیارش خواهد گذاشت و از هیچ کمکی به او فروگزار نخواهد کرد. اگر چه دوستان عیسیر بن رزیم به او هشدار داده بودند که نباید فریب نیرنگ های محمد و یارانش را بخورد، ولی سرانجام او در برابر فشارهای عبدالله بن رواحه موافقت کرد تا با سی نفر از یهودیان با آنها به مدینه نزد محمد برود.

هر یک از مسلمانان یک نفر یهودی را پشت سر خود روی شتر سوار کردند و به سوی مدینه به راه افتادند.<sup>۳۹۲</sup> عبدالله بن اونیس برای اینکه در ظاهر رعایت احترام عیسیر بن رزیم را بکند، او را روی شترش سوار کرد و خود پشت سر او روی شتر قرار گرفت. هنگامی که آنها به القره که شش میلی خیبر بود رسیدند، عیسیر بن رزیم عقیده اش را تغییر داد و به عبدالله بن اونیس اظهار داشت که از آمدن به مدینه نزد محمد پشیمان شده است.<sup>۳۹۳</sup>

این موضوع و همچنین عمل عیسیر بن رزیم که در راه یکی دو بار به سوی شمشیر عبدالله بن اونیس دست دراز کرده بود، سبب شد که اونیس با شمشیر ضربه سختی که سبب قطع پای عیسیر بن رزیم شد به او وارد آورد. عیسیر بر اثر ضربه یاد شده از شتر به زیر افتاد، ولی با چوب چماق ماتندی که در دست داشت ضربه ای به سر اونیس نواخت و سرش را زخمی کرد. با وقوع این رویداد، مسلمانان به جان یهودی های همراه خود افتادند و همه آنها را بغیر از یکنفر که پیاده موفق به فرار شد، کشتند.

پس از اینکه مسلمانان یهودیان همراه خود را از پای در آوردند، به سوی مدینه راهشان را ادامه دادند. هنگامی که عبدالله بن اونیس نزد محمد آمد و او زخم سرش را مشاهده کرد، آب دهانش را به روی زخم سر او نداشت و گفت: «شکر الله که شما را از دست گروهی افراد نابکار نجات داد.»

این نخستین باری نبود که محمد به روی زخم یارانش آب دهان می انداخت. هر زمانی که سربازان او در نبردها زخمی می شدند محمد اقدام به این عمل پچل می کرد و بدیهی است که این کار از فرهنگ و فروزه های پلشت مایه او سرچشمه می گرفت.<sup>۳۹۴</sup>

<sup>392</sup> al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 9, p. 120; Muir, *The life of Mohammad*, p. 349.

<sup>393</sup> al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 9, p. 120; Muir, *The life of Mohammad*, p. 349.

<sup>394</sup> al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 9, p. 120.

## قتل سفیان بن خالد

شکست رسوائی بار محمد در جنگ اُحد سبب شد که روحیه دشمنانش توانمند شود و آنها بر آن شدند تا بر ضد او با یکدیگر متحد شوند. یکی از این افراد سفیان بن خالد، رئیس طایفه لحيان و طوایف اطراف آن بود. این منطقه در حدود دو روز مسافت از شرق مکه فاصله داشت و سفیان بن خالد مشغول گردآوری سربازانی از ناحیه اورانا و یا نخله محلی بین مکه و طایف بر ضد محمد بود.<sup>۳۹۵</sup>

هنگامی که محمد از فعالیت های سفیان بن خالد بر ضد خود آگاهی یافت، بر آن شد تا او را نیز با عملیات تروریستی هلاک کند. برای انجام این هدف محمد با عبدالله بن اونس از آدمکشان حرفه ای خود که در پیش نیز چند نفر از مخالفین او را ترور کرده بود تماس گرفت و به او گفت، آگاهی یافته است که سفیان بن خالد مشغول گردآوری نیرو بر ضد او می باشد و از اینرو از او می خواهد تا او را از بین بردارد. عبدالله بن اونس به محمد گفت، چون او تا کنون با خالد روبرو نشده، بنابراین بهتر است فروزه هایش را برای او شرح دهد تا وی بتواند او را شناسائی و برنامه کشتنش را به فرجام برساند. محمد اظهار داشت: «یکی از نشانه های مسلم او آنست که هر گاه او را ببینی آنچنان به وحشت خواهی افتاد که گویی شیطان را دیده ای.»<sup>۳۹۶</sup> پس از اینکه عبدالله در باره ترور خالد آموزش های کافی از محمد گرفت، شمشیرش را برداشت و عازم انجام مأموریت خونینش شد.

یکی از روزها در ساعات پس از نیمروز عبدالله با سفیان روبرو شد و مشاهده کرد که او سرگرم ترتیب دادن محل نشستن گروهی از زنان در هودج می باشد. عبدالله به سوی سفیان پیش رفت و با احترام به او تعظیم کرد. سفیان از شناسه او پرسش کرد و عبدالله پاسخ داد، او یک عرب می باشد و چون شنیده است که وی

<sup>395</sup> Ibn Hisham, p. 975; al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 1, p. 1759; al-Waqidi, p. 151f; Ibn Saad, p. 35.

<sup>396</sup> Guillume, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 366.

بر آنست تا نیروئی بر ضدّ محمّد تجهیز کند و به وی حمله نماید، وی داوطلب است که به گروه سربازان او بپیوندد. سفیان با گشاده روئی به وی شادباش گفت و با او به راه رفتن پرداخت. پس از اینکه عبدالله اعتماد سفیان را به گونه کامل به خود جلب نمود، در زمانی که مشاهده کرد کسی در اطراف او نیست ناگهان با شمشیر به او حمله برد، سرش را از بدن جدا نمود و در حالیکه زنها شیون و فریاد سر می دادند پا به فرار گذاشت.

پس از اینکه عبدالله جنایتش را به فرجام رسانید با شتاب راه بازگشت به مدینه را پیش گرفت و برای دیدار محمّد به مسجد رفت. محمّد به او خوش آمد گفت و در باره چگونگی انجام مأموریت خونینی که به او داده بود از وی پرسش کرد. عبدالله در پاسخ او سر بریده سفیان را جلوی پای محمّد انداخت. وی با مشاهده سر بریده دشمنش به شور و شادی آمد و به عبدالله تکلیف کرد با او به خانه اش برود. آنگاه محمّد تگّه چوبی را برای سپاسگزاری از عبدالله به او داد و به وی گفت، آن تگّه چوب را نگهداری کند.

هنگامی که عبدالله از خانه محمّد بیرون آمد، برخی از دوستانش از جریان آگاه شدند و از او مورد استعمال آن تگّه چوب را پرسش کردند. او پاسخ داد تنها چیزی که محمّد هنگام دادن آن تگّه چوب به وی اظهار داشت این بود که وی آنرا نگهداری کند. آنها به وی تکلیف کردند نزد محمّد باز گردد و چگونگی مورد استعمال آنرا از وی پرسش کند. عبدالله این کار را انجام داد و محمّد در برابر پرسش او اظهار داشت: «این تگّه چوب در روز قیامت بین من و تونشانه ای است که من ترا بشناسم و از الله برایت پاداش رستگاری بگیرم. زیرا در روز قیامت کسی چنین وسیله ای با خود ندارد.»<sup>۳۹۷</sup>

عبدالله بن اونیس آن تگّه چوب را به شمشیرش بست و تا زمانی که زنده بود آنرا با خود حمل می کرد. در هنگام مرگ وصیت کرد آن تگّه چوب را در کفنش بگذارند و با او در گورش دفن کنند. برآستی که اگر انسان بی خرد در دنیای ما وجود نداشته باشد، خرد دزد نیز

<sup>397</sup> Ibn Hisham, vol., 2, pp. 395-396.

هیچگاه یافت نخواهد شد.

عبدالله بن اویس در باره ارتکاب این جنایت ناجوانمردانه گفته است: «من با یک شمشیر تیز هندی که در اختیار داشتم آنچنان ضربه ای به او زدم که اگر یک کلاه خود فولادین نیز در سر می داشت با این وجود مغز او به همان آسانی دو نیمه می شد. این ضربه همانند جرقه ای که فتیله ای را شعله ور می کند کارساز افتاد. همچنانکه شمشیر بُران خود را در مغز او فرو می کردم به وی گفتم، من ابن اویس هستم و نه یک اسب سوار هرزه گرد. و افزودم، بگیر این ضربه را از فردی که به دین محمد پیامبر در آمده است. هر زمانی که پیامبر اراده کند تا فرد بیدینی را از روی زمین بردارد، من نخستین کسی هستم که با دل و جان به ندای او پاسخ مثبت می گویم و فرمانش را به جان اجرا می کنم. و در حالیکه بدن بیجان او در خونش شناور شده بود، ابن ثور را مانند یک شتر جوان و تیزرو ترک کردم و زنانی را که با مشاهده جسد غرقه در خون او ضجه می کشیدند، جامه می دریدند و خاک بر سر و روی می مالیدند با شتاب پشت سر گذاشتم.»<sup>۳۹۸</sup>

ترور سفیان بن خالد نیروهائی را که در اورانا (نخله) بر ضد محمد متحد شده بودند شهلیده کرد، ولی در شناسه و شهرت او تغییری به وجود نیاورد، زیرا تازی ها از پیش به او فرنام «جانی و آدمکش» داده بودند. به هر روی، این جنایت او بدون پاسخ نماند، زیرا اندک مدتی پس از ترور خالد بن سفیان گروهی از افراد طایفه بنی لحيان، گروهی از پیروان او را به انتقام خون رهبر خود در الرَّاجی از پای در آوردند!<sup>۳۹۹</sup>

### کشتن رفیعه بن قیس الا جوسهمی

بر پایه نوشتارهای تاریخنویسان مشهور و معتبر از جمله طبری،<sup>۴۰۰</sup> و ابدی،<sup>۴۰۱</sup> و ابن

<sup>398</sup> Guillaume, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, p. 78.

<sup>399</sup> Ibn Hisham, p. 638f.; al-Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 1, p. 1431f.; al-Waqidi, p. 151f; Ibn Saad, p. 39f.

<sup>400</sup> al-Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 8, pp. 149-150.

<sup>401</sup> al-Waqidi, 2, pp. 777-780.



هشام<sup>۴۰۲</sup> در سال ۶۳۰ میلادی، عبدالله بن ابی حدر دالاسلمی نزد محمد رفت و به او گفت: «من با زنی از طایفه خودم ازدواج کرده و پرداخت مهریه ای را به او قول دادم، ولی اکنون که زمان پرداخت آن فرارسیده قادر به پرداخت این مبلغ و در اختیار درآوردن همسرم نیستم. محمد از من پرسش کرد مبلغ مهریه چقدر است، به او پاسخ دادم دویست درهم. او گفت شوربختانه در این باره نمی تواند به من کمکی بکند. چند روزی از این جریان گذشت، سپس آگاهی یافتم که مردی به نام رفیعه بن قیس از طایفه جوسهم که در بین افراد آن طایفه دارای شهرت والا و احترام بسیاری بود با گروه زیادی وارد شده و در القبه اردو زده و بر آنست که نیروی بیشتری از ساکنان القبه گرد آورده و به محمد حمله کند. محمد من و دو نفر دیگر از مسلمانان را فرا خواند و به ما گفت، (به شما مأموریت می دهم نزد این مرد بروید و یا او را با خود به اینجا بیاورید و یا اینکه در باره او بررسی کرده و پس از کسب آگاهی های بایسته در باره او و نیروهایش نزد من بازگردید و مرا از چگونگی وضع و هدف او آگاه سازید.) همچنین، محمد برای اجرای این مأموریت شتر سالخورده ای در اختیار ما گذاشت که کار آئی زیادی نداشت، ولی محمد توصیه کرد که ما به نوبت از او سواری بگیریم و با فرتوتی او بسازیم.»

«ما شمشیرها و تیرها و کمانهایمان را با خود برداشتیم و به سوی محلی که رفیعه بن قیس اردو زده بود، به راه افتادیم. در حدود زمانی که خورشید در حال غروب کردن بود به آنجا رسیدیم. من خودم را نزدیک محلی که او اردو زده بود پنهان کردم و به دو نفری که همراه بودند نیز توصیه کردم خود را در آن نزدیکی پنهان کنند و هر گاه صدای (الله اکبر) و حمله از سوی من شنیدند، از پنهانگاهشان خارج شوند و آنها هم با سر دادن صدای (الله اکبر) به کمک من بیایند.»

«هنگامی که تاریکی شب بر هامون گسترده شد، رفیعه بن قیس آگاهی یافت که یکی از گله بان هایش که هنگام بامداد برای چرای گوسفندان به بیابان رفته بود، هنوز بازگشت نکرده است. بنابراین او خود شمشیرش را برداشت و به سربازانش گفت او خود به بیابان می رود تا ببیند چرا گله بان یاد شده هنوز بازگشت نکرده است.

<sup>402</sup> Ibn Hisham, vol. 4, pp. 629-631.

برخی از یارانش به او توصیه کردند تنها به بیابان نرود و اجازه دهد، گروهی او را همراهی کنند. ولی، او اصرار ورزید که مایل است تنها به انجام این کار دست بزند. هنگامی که او در تیررس من قرار گرفت، من تیری به سویش پرتاب کردم. آن تیر به بدنش اصابت کرد و او بدون ذکر کلمه‌ای بر روی زمین در غلغله و جان داد. من به سوی او رفتم و سرش را از بدن جدا کردم. آنگاه به سوی اردوی او باز گشتم و شعار (الله اکبر) سر دادم. دوتفر دستیار من باشنیدن صدای (الله اکبر) آن شعار را تکرار کردند و به سوی من آمدند. ما به آنها حمله کردیم و تا آنجا که برایمان امکان داشت اموال و دارائی‌های آنها را غارت کردیم و زنان و فرزندان‌شان را به اسارت گرفتیم و با شترها، گوسفندها و بزغاله‌های زیادی که از آنها غارت کردیم نزد رسول الله، محمد باز گشتیم. محمد از اموال غارت شده سیزده رأس شتر به من داد که من با فروش آنها توانستم مهریه همسرم را بپردازم و او را در اختیار بگیرم.<sup>۴۰۳</sup>

طبری می‌نویسد، الواقدی رویداد بالا را چنین شرح داده است: «پیامبر این ابی حدرد را با ابوقتاده به مأموریتی گسیل داشت. افرادی که در این حمله شرکت داشتند، شانزده نفر بودند و مأموریت آنها مدت پانزده روز به درازا انجامید. به هر یک از افرادی که در این حمله شرکت کرده بودند دوازده شتر رسید که بهای هر شتر برابر با ده گوسفند و یا ده بز بود. هنگامی که مهاجمین به افراد مورد نظر حمله بردند، آنها از هر سو پا به فرار گذاشتند، ولی مسلمانان مهاجم در جستجوی زنان آنها برآمدند و موفق شدند چهار نفر از زنان آن طایفه را که یکی از آنها بسیار زیبا بود، دستگیر کنند و به اسارت بگیرند.»<sup>۴۰۴</sup>

**براستی که باید با آهنگ رسا به افراد خردباخته و افسون شده‌ای که به خرد و درایت انسانی خود پشت کرده، به این سیستم غارت، چپاول، آدمکشی و زربانی ایمان بسته و آنرا دین می‌نامند، شادباش گفت!**

<sup>403</sup> Guillaume, A translation of Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad*, pp. 671-672.

<sup>404</sup> al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 8, pp. 150-151.

## کشتار عبدالله بن قتل

بر پایه نوشتار طبری<sup>۴۰۵</sup> که از ابن اسحق، ابن حومید، و سلمه نقل کرده، هنگامی که محمد مگه را تسخیر کرد، فرمان داد گروهی از مخالفانش هر کجا یافت شوند ولو اینکه به دیوارهای کعبه (که بر پایه سنت اعراب، خونریزی در آنجا حرام بود)، پناه گرفته باشند کشته شوند. یکی از این افراد عبدالله بن قتل از طایفه بنو تمیم بن الغالب بود. دلیل فرمان محمد برای کشتن این فرد آن بود که چون او در پیش اسلام آورده بود، محمد برای دریافت زکات به او مأموریت داده و یکی از انصار را نیز همراه او کرده بود تا به وی برای انجام این کار کمک کند. عبدالله یکی از بردگانش را نیز که مسلمان بود، در این مسافرت با خود برده بود. در بین راه عبدالله در محلی توقف کرد و به برده اش دستور داد بزغاله ای را بکشد و برایش خوراک بپزد و خود به خواب رفت. هنگامی که از خواب بیدار شد مشاهده کرد که برده اش دستورش را اجرا نکرده و برایش خوراک تهیه ندیده است. عبدالله از نافرمانی برده اش به خشم آمد و او را کشت. آنگاه اسلام را نیز کنار گذاشت و به کیش پیشینش که بت پرستی بود، روی آورد. عبدالله بن قتل، همچنین دو دختر آوازه خوان در اختیار داشت که یکی فارتانا و دیگری سارا نامیده می شدند. این دو دختر با صدای دلچسبی که داشتند بر ضد محمد آواز می خواندند و او و دینش را به باد هجو و تهاخره می گرفتند. محمد دستور داد که هر سه نفر این افراد باید کشته شوند.

دو نفر از مسلمانان یکی به نام سعید بن حارث المخدومی و دیگری ابو برزه الاسلمی که از خاندان او بودند، دستوری را که محمد برای ترور عبدالله بن قتل داده بود، اجرا کردند و او را از پای در آوردند. آن دو دختر آوازه خوان نیز هر دو کشته شدند. بدین شرح که پیروان محمد فارتانا را کشتند ولی سارا موفق به فرار شد. بعدها از محمد خواستند از خون سارا بگذرد و او موافقت کرد و وی تا زمان خلافت عمر بن الخطاب زنده بود، ولی در این زمان یکی از آدمکش های اسلامی او را هم به قتل رسانید.

<sup>405</sup> Ibid., pp. 178-179.

### ترور الهوریت بن تقیض

یکی دیگر از افرادی که محمد دستور داده بود ولو اینکه به پرده خانه کعبه پناهنده شود باید به قتل برسد، الهوریت بن تقیض بود. او یکی از مخالفان سرسخت محمد در مکه بود و پیوسته او را مورد تماخره قرار می داد. این فرد نیز بوسیله علی بن ابیطالب یکی از دژخیمان حرفه ای محمد و که به خلافت اسلام نیز دست یافت، کشته شد.<sup>۴۰۶</sup>

### قتل مقیاس بن سبابه

دیگر از افرادی که محمد بن عبدالله دستور داده بود هر کجا دیده شود بیدرنگ خونس ریخته شود، مقیاس بن سبابه بود. تنها گناه این فرد آن بود که او یکی از انصار را که به اشتباهی برادرش را کشته بود، به قتل رسانیده و سپس به قریش پناهنده شده و از اسلام برگشته بود.<sup>۴۰۷</sup> محمد بدین سبب فرمان ترور این فرد را داده بود که او از اسلام برگشته و به دشمنان او پیوسته بود و نه اینکه قاتل برادرش را کشته بود.

مردی از خاندان خود مقیاس بن سبابه به نام نومیله بن عبدالله برای اجرای دستور محمد داوطلب شد و او را به قتل رسانید. خواهر مقیاس بن سبابه در سوگ او سروده است:

به عمرم سوگند که «نومیله» شرم خاندانش را بر خود خرید  
و با کشتن مقیاس، مهمانان زمستان را در ژرفای افسردگی فرو برد.  
آیا این درست بود که مردی مانند مقیاس در زمانی که  
حتی زنانی که در حال وضع حمل بودند غذا نداشتند، به خاک و خون بیفتد.<sup>۴۰۸</sup>

<sup>406</sup> *Ibid.*, pp. 179, 181.

<sup>407</sup> *Ibid.*, pp. 179-180.

<sup>408</sup> *Ibid.*, p. 180.

## کوشش برای قتل ابوسفیان بن حرب

بر پایه نوشته طبری<sup>۴۰۹</sup> در سال ۶۲۵ میلادی محمد به یکی از انصار به نام عمر بن امیه‌الدردمی دستور داد به مکه برود و دشمن سرسخت او ابوسفیان را از پای درآورد. عمر بن امیه چگونگی اجرای دستور محمد را به شرح زیر بیان کرده است:

«هنگامی که محمد به من دستور داد به مکه بروم و ابوسفیان را به قتل برسانم، من شتری در اختیار داشتم ولی فرد دیگری از انصار که مرا همراهی می کرد شتری نداشت و از ناحیه یا نیز رنج می برد، از اینرو من او را روی شتر خودم نشاندم تا ما به درّه یا جاج رسیدیم. من خنجری با خود حمل می کردم که بوسیله آن می توانستم هر کسی را که اراده می کردم به آسانی از پای درآورم. هنگامی که وارد مکه شدیم دوست همراهم به من اصرار ورزید که بهتر است نخست به طواف خانه کعبه برویم و هفت بار آنرا طواف کنیم و در آنجا نماز بگذاریم. من با پیشنهادش موافقت کردم و این کار را به جای آوردیم. هنگامی که از آنجا خارج شدیم به گروهی که دور یکدیگر گرد آمده بودند برخوردیم. یکی از آنها هنگامی که ما را مشاهده کرد گفت، (این عمر بن امیه است و من به الله سوگند می خورم که او با قصد نیک بدینجا نیامده است.) (عمر بن امیه، در آدمکشی و جرم پیشگی بین اعراب شهرت بسیار بدی داشت.)»

«به هر روی، گروهی از مردم مکه که من و دوستم را دیده بودند بر آن شدند تا ما را تعقیب کنند. من که متوجه این جریان شدم به همیارم اظهار داشتم ما نمی توانیم به ابوسفیان دسترسی پیدا کنیم و از اینرو بهتر است جان خود را به خطر نیندازیم و از اینجا دور شویم. همیارم با پیشنهاد من موافقت کرد و ما با شتاب از آنجا دور شدیم و در غاری خود را پنهان کردیم. من در غار را با سنگ پوشانیدم تا گمان کسی را جلب نکند. همچنانکه ما در غار بودیم من صدای عثمان بن عبدالله را که سوار بر اسب خود بود شنیدم و به دوستم گفتم این صدای پسر مالک است، اگر او ما را در اینجا ببیند موضوع را به همه مردم مکه خواهد گفت و جان ما در پروا خواهد افتاد.

<sup>409</sup> al-Tabari, *The history of at-Tabari*, vol. 7, pp. 147-150.

بنا بر این من از غار خارج شدم و با خنجرم ضربه ای به زیر سینه او وارد کردم. او بر اثر آن ضربه فریادی از حلقوم خارج کرد که گوش های مردم مگه را به خود آورد و در حالیکه مردم شهر مگه با شتاب هر چه تمامتر به سوی صدای فریاد عثمان بن عبداللّه به حرکت آمدند، من دوباره وارد غار شدم و خود را در آنجا پنهان کردم. گروهی از مردم به بدن عثمان که آخرین نفس های خود را از سینه بیرون می داد نزدیک شدند و از او پرسش کردند، (چه کسی به تو ضربت زده است؟) عثمان پاسخ داد، (عمر بن امیه) و پس از آن دیگر حرکتی نکرد. آنها نتوانستند محلّ پنهان شدن ما را حدس بزنند و تنها گفتند، (ما می دانستیم که او برای ارتکاب جنایتی به این شهر آمده است.) افزون بر آن چون آنها می خواستند بدن او را با خود ببرند، بیشتر از آن در جستجوی ما برنیامدند.

ما برای دو روز در غار ماندیم تا احساسات برانگیخته شده مردم مگه فرونشست و آنگاه به التعمیم که بدن خویب بن ادی در آنجا نگهداری می شد رفتیم. خویب یکی از شش نفر مسلمانی بود که محمد به عدل و القاره گسیل داشته بود تا به مردم آن نواحی قرآن آموزش بدهند، ولی مردم آنجا آنها را کشته بودند. من می خواستم جسد خویب را به مدینه حمل کنم و به همین مناسبت آنرا بر پشتم حمل می کردم که ناگهان متوجه شدم آنها در تعقیب من هستند. من نیز جسد خویب را رها کردم و با شتاب به سوی القفا روانه شدم و همیار من نیز با شتر به سوی مدینه به راه افتاد و نزد محمد رفت و جزئیات رویدادهائی را که بر ما گذشته بود برایش شرح داد. من آنقدر پیاده راه رفتم تا به قلیل دجنان رسیدم. در آنجا وارد یک غار شدم و تیر و کمانم را نیز با خود به آنجا بردم. هنگامی که من در غار بودم، یک مرد بلند قد یک چشم با چند گوسفند وارد غار شد و با من به گفتگو پرداخت. سپس در کنار من دراز کشید و شروع به خواندن آواز زیر کرد:

تا زمانی که من زنده ام هیچگاه مسلمان نخواهم شد،  
و هیچگاه نیز به اسلام و مسلمانی ایمان نخواهم آورد.

به او گفتم: «به زودی خواهی دید.» آنگاه هنگامی که او چشم برهم گذاشت و

آوای خُر خُرش بلند شد او را به وحشتناکترین وضعی که تا کنون کسی دیگری را کشته است، جانش را گرفتم. بدین ترتیب که روی او خم شدم و نوک کمانم را در چشم سالم او فروبردم و تا آن اندازه آنرا فشار دادم که از پس گردنش بیرون آمد. سپس مانند یک جانور وحشی از غار خارج شدم و همانند یک عقاب برای حفظ جانم پا به گریز گذاشتم.

در راه به مدینه به ناحیه النقی رسیدم و به دو نفر از اهالی مکه که قریشی ها برای جاسوسی بر ضد پیامبر الله به آنجا فرستاده بودند برخورد کردم. من آنها را به خوبی تشخیص دادم و از آنها خواستم به من تسلیم شوند. آنها حاضر به این کار نبودند و در برابرم مقاومت کردند. منم با تیر و کمانم یکی از آنها را از پای در آوردم و به دیگری تکلیف کردم که اگر نمی خواهد به سرنوشت او دچار گردد تسلیم شود. او سرانجام حاضر شد تسلیم شود و من دستهایش را بستم و با خود به مدینه بردم و او را تحویل پیامبر الله دادم.

من شست های او را با بند کمانم به یکدیگر بسته بودم و هنگامی که پیامبر الله او را در آن حال دید، آنچنان به خنده افتاد که دندانهای پسین او نیز آشکار شد. سپس او از جریان رویداد پرسش کرد و من جزئیات آنچه را که رخ داده بود برایش شرح دادم. او گفت: «آفرین بر تو!» و برای موفقیت بیشتر من دعا کرد.

براستی که مسلمانان چه الله بخشنده و مهربان چه پیامبر انسانگرا و نکومنش و چه دین هژیر و بشر دوستانه ای دارا می باشند!

### زن سالخورده ای که بدنش را دوشقه کردند

بر پایه نوشتارهای طبری<sup>۴۱۰</sup>، الواقدی<sup>۴۱۱</sup> و ابن هشام<sup>۴۱۲</sup> در ماه رمضان سال ۶۲۷ میلادی، محمد گروهی را به فرماندهی زیدین حارث برای رویارویی با افرادی که در

<sup>410</sup> al-Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 8, pp. 96-97.

<sup>411</sup> al-Waqidi, 2, pp. 564-565.

<sup>412</sup> Ibn Hisham, vol. 4, pp. 617-618.

وادی القراء بسر می بردند به آن ناحیه گسیل داشت. زید بن حارث در این محل با افراد طایفه بنوفزاره برخورد کرد و در نبردی که بین آنها در گرفت، برخی از سربازان زید بوسیله بنوفزاره کشته و برخی از جمله خود زید زخمی شدند به گونه ای که مسلمانان بدن زخمی شده زید را در بین کشته ها یافتند و آنرا با خود به مدینه بردند. هنگامی که زید به مدینه بازگشت سوگند خورد تا انتقام شکست خود را از بنوفزاره نگیرد از انجام روابط جنسی خودداری خواهد کرد. پس از اینکه زخم های زید بن حارثه التیام پذیرفت، محمد او را به فرماندهی نیروئی دوباره برای رویارویی با بنوفزاره گسیل داشت. زید با بنوفزاره در وادی القراء روبرو شد و این بار تلفاتی بر آنها وارد آورد و در نبرد پیروز گردید. در این نبرد، قیس بن المسخر موفق شد مصعب بن حکمه را از پای در آورد و فاطمه دختر ربیع، یکی از دختران فاطمه و عبدالله بن مسعود را نیز به اسارت بگیرد...

زید بن حارث به قیس بن المسخر دستور داد فاطمه را که زنی بسیار سالخورده و همسر مالک بود به قتل برساند و او به وحشیانه ترین وضع ممکن او را کشت. بدین شرح که او هر یک از پاهای فاطمه را با تنابی بست و سپس سر هر یک از آن تناب ها را به پای یک شتر گره زد و آنگاه شترها را در دو جهت مختلف به حرکت در آورد و در نتیجه بدن آن زن فرتوت و سالخورده به دو شقه تقسیم گردید.

آنگاه دختر فاطمه و عبدالله بن مسعود را نزد محمد آوردند. دختر فاطمه بانوئی بسیار فرهیخته بود و بین اهل طایفه اش به غایت احترام داشت و چون سلامه بن عمر او را دستگیر کرده بود، می بایستی به او تعلق می گرفت. ولی محمد از سلامه خواست تا او را به وی بدهد. سلامه ناچار خواست محمد را پذیرفت و او را در اختیار محمد قرار داد. محمد بعدها او را به دائی اش حزن بن ابی وهب بخشید و او در نتیجه این ازدواج عبدالله بن حزن را زایش کرد.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

ترورهای وحشیانه ای که در این فصل شرح داده شد تنها نماد ناچیزی از خونریزی هائی است که محمد بن عبدالله فردی که خود را پیامبر شناختگری



می کرد، در راستای منافع شخصی خود و استوار کردن پایه های قدرتش دستور اجرای آنها را به آدمکشانش صادر نمود و همه اقدامات تروریستی او از جمله کشتار شش مرد و چهار زن دیگر را شامل نمی شود.<sup>413</sup> تاریخنویسان برجسته عرب و بنمایه های معتبر تازش های محمد به طایفه های تازی، غیر تازی و کشتارهای دسته جمعی او دزده سالی که قدرت را در مدینه در دست داشت، به گونه کلی به هشتاد و یک مورد برشمرده اند. **Montgomery Watt** بر پایه بنمایه های معتبر مجموع تازش های محمد بر ضد طایفه های بیگناه و کشتن مردان و اسیر گرفتن زنان و کودکان و غارت و چپاول اموال آنها را شامل تاریخ رخداد آنها و شماره افرادی که در آن تازش ها شرکت داشتند، در کتاب خود در فهرست جامعی شرح داده است.<sup>414</sup>

<sup>413</sup> *Ibid.*, p. 181.

<sup>414</sup> W. Montgomery Watt, *Mohammed at Medina*, pp. 339-343.

## فصل هفتم

# آیا براتی به محمد وحی می شد؟

دانش و تاریخ از دشمنان مذهب به شمار می روند.

Napoleon 1, *Maxims* (1804-1815)

در بیشتر دوره های تاریخ بشر، مذهب مادر تبهکاران و شرارت های خدانشناسانه بوده است.

Religio peperit scelerosa atque impia facta.  
Lucretius DeDerum Natura, 1., 76.

گروهی از دانشمندان روانشناسی محمد را مورد باز شکافی قرار داده و به نتایجی دست یافته اند که ما را بیشتر به آمیزه درهم پیچیده روانی او آشنا می کند. Koelle رویدادی را که در سن پنج سالگی در زمانی که محمد زیر سرپرستی یک زن یادیه نشین به نام حلیمه در بیابان ها بسر می برده برایش رخ داده، برای شناخت عوامل تشکیل دهنده شخصیت او و تاریخ زندگی اش بسیار با اهمیت به شمار آورده است. دانشمند یاد شده می نویسد، این رویداد نشان می دهد مسلمانان باور دارند حالات غش و ضعفی که برخی اوقات گریبانگیر محمد می شده در نتیجه حضور جبرئیل فرشته و آوردن وحی برای او بوده است، درحالیکه بهیچوجه چنین نبوده بلکه بر خلاف عقیده آنها غش و ضعف های گاهگاهی محمد، فرآیند روان بیمارگونه محمد و ساختار بدنی غیر عادی او بوده که ریشه های آنها با نوعی بیماری که او در زمان کودکی به آن مبتلا بوده پیوند داشته است. دانشمند یاد شده می نویسد، همانگونه که

محمّد در زمان بلوغ از احساساتی که در هنگام حمله های غش و ضعف برایش رخ می داده آگه بوده و به شرح آنها می پرداخته، به همان ترتیب نیز در زمان کودکی از چگونگی این حمله ها آگاهی داشته و پندارهائی را که در آن حالت در مغزش ظاهر می شده، واقعی می پنداشته و آنها را برای پرستار بادیه نشینش به عنوان رویدادهای راستین و تجربه شده غیر پنداری شرح می داده است.<sup>۴۱۵</sup>

Sprenger یکی دیگر از اسلامشناسان شهیر که شرح حال محمّد را از نگر پزشکی به نگارش آورده، بیماری روانی او را *Hysteria Muscularis* تشخیص داده است. این حمله ها اگر چه شباهت کاملی با حمله های بیماری صرع دارند، ولی تا حدودی نیز با آنها متفاوت می باشند. زیرا در بیماری صرع، فرد مصروع از آنچه در زمان حمله بیماری بر او وارد شده آگاهی ندارد، ولی در این گونه حمله ها آگاهی بیمار از رویدادهای زمان حمله بیماری برجای می ماند. تردید نیست که حمله های صرع بدون کنترل و اراده محمّد روی می داده، ولی همچنانکه احساسات و پندارهای ما در زمان رؤیا بدون اینکه خود اراده داشته باشیم از درونمان ناشی می شوند، همانگونه نیز احساسات و پندارهای بیمارگونه ای که در زمان حمله های یاد شده برای محمّد به وجود می آمده، از درون بدن او سرچشمه می گرفته اند. سرشت هردوی این حالات به گونه کامل پنداری بوده و با ساختار فیزیکی انسان وابستگی ندارند.<sup>۴۱۶</sup>

پرفسور ویلیام مویر از اسلام شناسان برجسته، همچنین باور دارد، حمله های عصبی محمّد در زمانی که او در خیمه حلیمه بسر می برده و از درون بر او عارض می شده، حاکی از همان نشانه هائی هستند که بعدها در حالت غش و ضعف بر او وارد می شده و وی در بحران آن حالت به مغز خود الهام می کرده که جبرئیل به دیدارش می آمده و از سوی اللّه برایش وحی می آورده است.<sup>۴۱۷</sup>

یکی دیگر از دانشمندان اسلام شناس به نام Palmer باور دارد که الهامات

<sup>415</sup> Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, pp. 41-42.

<sup>416</sup> *Ibid.*

<sup>417</sup> Muir, *The Life of Mohammad*, p.

محمد فرآیند کیفیت جسمی او بوده است. او می نویسد: «محمد از زمان جوانی به بعد از نوعی بیماری عصبی که در فرهنگ پزشکی صرع نامیده می شود رنج می برده، ولی نشانه های بیماری او شبیه به ناراحتی غش و ضعف بوده ... که کم و بیش همیشه با پندارهای ناهنجار مغزی همراه می باشد.»<sup>۴۱۸</sup> نویسنده دیگری به نام Rodwell عقیده دارد، پندارهایی که محمد آنها را به عنوان وحی الهی به مردم بازنمود می داد، «ممکن است او هالی بوده که در هنگام حمله های غش و ضعفی که او از آغاز جوانی به آنها مبتلا بوده برایش رخ می داده است.»<sup>۴۱۹</sup> این عقیده با باور Sprenger درباره سرشت روانی بیماری محمد همخوانی کامل دارد و حاکی از این دیدمان است که آنچه که محمد به نام وحی الهی از آن نام می برده، ترکیبی از وضع جسمانی ویژه و حالت روانی غیر عادی او بوده است.<sup>۴۲۰</sup>

Noldeke از دانش پژوهان نامدار اسلام، معتقد است، در زمانی که محمد ادعا می کرده مورد وحی قرار می گیرد، در واقع در یک حالت صرع عمیق که می توان آنرا ترکیبی از بیماری مغز و بدن به شمار آورد فرو می رفته است. نشانه های این حمله شدید صرع عبارت بوده اند از: کف کردن دهان، افتادگی سر روی گردن، پریدن رنگ چهره و یا قرمز شدن آن، فریاد کردن مانند یک کره شتر، و تعرق زیاد حتی در هوای سرد زمستان.<sup>۴۲۱</sup> دانشمندی یاد شده ادامه می دهد که الواقدی چنین حمله ای را «تب» نامیده، ولی سایر پژوهشگران از جمله رومی ها، [به درستی] آنرا «صرع» نامیده اند.<sup>۴۲۲</sup>

Margoliouth از دیگر دانشمندان شهیر اسلام شناس، حالاتی را که محمد در زمانی که وانمود می کرده، زیر حالت وحی قرار گرفته از خود بروز می داده،

<sup>418</sup> *The Qur'an, Introduction, xx-xxii, xlvi, quoted in John Clark Archer, Mystical Elements in Mohammed (dissertation), (New York: Yale University Press, 1890), p. 16.*

<sup>419</sup> J.A. Rodwell, *Koran* (London: J.M. Dent & Sons Ltd., 1953), page 21, note 1.

<sup>420</sup> Sprenger, *Das Leben und die Lehre des Mohammad* (Berlin, 1869).

<sup>421</sup> Noldeke, *Geschichte des Korans* (Göttingen, 1860), p. 26.

<sup>422</sup> *Ibid.*

خودساختگی و تصنعی به شمار آورده است.<sup>۴۲۳</sup> او عقیده دارد که تنها در دو مرتبه حمله هائی که بر محمد عارض شدند در اختیار او نبوده است، یکی در زمانی که او در جنگ بدر هنگامی که کشته های قریشی ها را مشاهده کرد، آنچنان به هیجان آمد که به حالت غش افتاد و دیگری زمانی که روزه گرفته بود و پس از پایان آن دچار خونریزی شد.<sup>۴۲۴</sup>

نویسنده دیگری به نام John Clark Archer که در باره چگونگی حالاتی که محمد در زمانی که ادعا می کرده مورد وحی قرار می گرفته کنکاش نموده، می نویسد: «از جستار مارگولیوت در باره حالات محمد در زمانی که تظاهر به وحی می کرده، می توانیم برداشت کنیم که او دارای توان مغزی و نیروی درک و بصیرت قابل توجهی بوده که بوسیله آنها قادر به ابراز حالات ویژه ای که به آنها تظاهر می کرده بوده و ارتباطی به ناراحتی های جسمی و روانی او و یا غش و ضعف نداشته است.»<sup>۴۲۵</sup>

بسیاری از دانشمندان اسلام شناس که در باره زندگی محمد پژوهش کرده، از جمله John Clark Archer<sup>۴۲۶</sup> و Otto Stoll Charles, Cutler Torrey<sup>۴۲۷</sup> به این نتیجه رسیده اند که هر زمانی که محمد وانمود می کرده زیر تأثیر وحی قرار می گرفته و به ورود به حالات شگفت انگیزی که نشان از هیستری و صرع داشته، تظاهر می نموده، در واقع خود را هیپنوتسم می کرده است.<sup>۴۲۸</sup>

John Clark Archer با غایت نیک اندیشی ابراز داشته است که محمد یک فرد صوفی مسلک بوده و در زمانی که در غار حرا با خود خلوت می کرده در تکنیک های خود هیپنوتسم کردن آزمودگی پیدا کرده و قادر بوده است این روش را

<sup>423</sup> Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam*, p. 46.

<sup>424</sup> *Ibid.*

<sup>425</sup> Archer, *Mystical Elements in Mohammed*, pp. 71-74, 87.

<sup>426</sup> Charles Cutler Torrey, *The Jewish Foundation of Islam* (New York: Ktav Publishing House, Inc., 1968), p. 59.

<sup>427</sup> Otto Stoll, *Suggestion and Hypnotismus*, 2et Aufl. (Leipzig: 1904), pp. 256-258.

<sup>428</sup> Archer, John Clark, *Mystical Elements in Mohammed* (New Haven: Yale University Press, 1980), pp. 18-19.

<sup>429</sup> *Ibid.*

به گونه عادت هر زمانی که اراده می کرده به کار ببرد. بنا به باور نویسنده یاد شده روش های خود هیینوتیسم کردن در آن زمان در بین برخی از افراد سرزمین های پیشرفته و متمدن نزدیک عربستان و حتی بین برخی از افراد خود سرزمین عربستان معمول بوده و محمد نیز از آنها بهره گرفته بوده است. در نتیجه تکرار این عمل هر زمانی که محمد به این عمل دست می زده و نشأه آن روش بر او چیره می شده، پندار می کرده که زیر وحی الهی قرار گرفته است.

### ارزشیابی دیدمان های دانشمندان در باره حالت های محمد در زمانی که به وحی تظاهر می کرد

بنا به باور نویسنده این کتاب توضیحات آقای آرچر و سایر نویسندگانی که در باره چگونگی حالت های محمد در هنگامی که وانمود می کرده زیر تأثیرات وحی قرار می گرفته بروز می داده، باید «خوش بینی ساده اندیشانه»<sup>۴۳۰</sup> نام داد. نگاهی پالیده، ولی ژرف به برخی از اقدامات ستمگرانه و تبهارانه محمد به شرح زیر ارزش این دیدمان را آشکار می سازد.

زمانی که محمد بین سایر اقدامات ستمگرانه اش دستور داد، نخلستان های خرمسای یهودیان طایفه بنی النضیر را قطع کنند تا آنها را از نگر روانی ناتوان سازد و سپس برای مشروعیّت دادن به این اقدام ناجوانمردانه آیه ۵، سوره الحشر را خودسازی کرد، آیا براستی در آن لحظه در زیر نشأه حالت هیینوتیسم، رؤیای وحی الهی را پندار و یا تجربه می کرده است؟ برخی اوقات محمد با یکی از زیباترین جوانان عربستان به نام دحیّه بن خلیفه الکلبی دیدارهای خصوصی برگزار می کرد و دستور داده بود، هر زمانی که او با دحیّه دیدار می کند کسی اجازه ورود به محل دیدار آنها را نداشته باشد.<sup>۴۳۱</sup> او همچنین ادعا کرده است که فرشته جبرئیل به شکل دحیّه نزد او می آمده است.<sup>۴۳۲</sup> اکنون باید از آقای آرچر پرسش کرد، زمانی که محمد

<sup>430</sup> Subjective naivety

<sup>431</sup> ملا محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، جلد هشتم (تهران: ۱۱۱۰ هجری)، صفحه ۲۲۶

<sup>432</sup> Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam*, p. 366.

ادعا می کرد که جبرئیل به شکل دحیه بر او ظاهر می شود و یا هنگامی که دستور داده بود، در هنگامی که او یا دحیه زیباترین جوان عرب دیدار داشته کسی اجازه ورود به محل دیدار آنها را نداشته باشد، آیا برآستی اثر نشأه هیینوتیسم و وحی الهی را تجربه می کرده است؟

همچنین می دانیم زمانی که محمد تنها برای اینکه ناامیدی و ناکامی خود و پیروانش را از رویداد حدیبیه و پیمان بازنده ای که در آن رویداد بسته بود جبران کند به یهودیان شهرک خیبر که از آبادترین و پر بارترین منطقه حجاز بود حمله کرد، کنانه بن ربیع رهبر یهودیان خیبر و عموزاده اش را دستگیر نمود و از آنها خواست تا جواهرات و طلاهایی را که پنهان کرده بودند در اختیارش بگذارند. کنانه بخشی از آنها را به محمد تحویل داد و اظهار داشت این تمام سرمایه ای است که برایش باقی مانده زیرا بقیه را برای تدارکات جنگ هزینه کرده است. محمد به دریافت آن بخش از پول قانع نشد و به شکنجه گران خود دستور داد محل پنهان کردن جواهرات را زیر شکنجه از کناسه اعتراف بگیرند. شکنجه گران محمد روی سینه کنانه آتش روشن کردند و آتشدان را روی سینه اش نگهداشتند تا آخرین نفس او از سینه خارج شد. آنگاه محمد دستور داد سر کنانه و عموزاده اش هر دو از بدن جدا شود و صقیه، همسر جوان و زیبای ۱۷ ساله او را به رختخواب برد.<sup>۴۳۲</sup> آیا محمد این تبهکاری های شرم آور را به فرمان خدا و در نتیجه وحی او مرتکب شد؟

در مورد دیگر، محمد از کشتار دسته جمعی هفتصد نفر از مردان طایفه یهودی بنی قریظه و غارت اموال و دارائی های آنها و اسارت زنان و فرزندانشان پشتیبانی کرد. تمام هفتصد نفر از مردان این طایفه را در یک روز در جلوی چشمان او گردن زدند و محمد زیباترین زن آن طایفه به نام ریحانه را که ۲۰ سال بیشتر نداشت و شوهرش یکی از افراد هفتصد نفر کشته شده بود، با خود به رختخواب برد. پس از ارتکاب این شاهکار جنائی هولناک محمد آیه های ۹ تا ۲۷ سوره احزاب را خودسازی کرد که به اصطلاح الله آن تبهکاری را توجیه می کرد. آیا زمانی که محمد دست به ارتکاب اینهمه جنایت های هولناک زد، آن ۱۸ آیه سوره احزاب را

<sup>432</sup> Muir, *The life of Mohammad*, p. 377.

جبرئیل از سوی الله زیر تأثیر هیپنوتیسم برای او دیکته کرد؟

فرنودهای بالا به آسانی ثابت می کنند که آقای آرچر بهتر بود برای توجیه پیاوه گوئی های بی سر و ته و فریکارانه محمد به اندیشه های دیگری دست می یازیدند، ولی جای امیدوارکننده ای برای ایشان و سایر دانش پژوهانی که در کشتی ایشان حرکت می کنند باقی مانده و آن اینست که هنگامی که محمد به پیروانش دستور داد عصما دختر مروان را در زمانی که کودکانش در کنارش آرمیده و یکی از آنها روی سینه اش غنوده و مشغول شیر خوردن بود بکشد و نیز دستور کشتار ابوعفک و کعب بن الاشرف را صادر نمود، خوشبختانه آقای آرچر ادعا نکرد که این تبهکاری های وحشیگرانه را در راستای وحی الهی مرتکب شده است.<sup>۳۳۴</sup>

بر پایه آنچه که در بالا شرح داده شد، نویسنده این کتاب باور دارد در باره وانمودسازی محمد به دریافت وحی از سوی الله «خود هیپنوتیسم کردن» باید از «وحی الهی» تمیز داده شود. بدین شرح که محمد ممکن است برای هدف هائی که در مغز می پرورانیده خود را هیپنوتیسم می کرده تا فکر کند آنچه را که می خواسته انجام بدهد بوسیله وحی از الله می شنود و نه اینکه آنگونه که آقای آرچر گفته، بر اثر دریافت وحی هیپنوتیسم می شده است. دانشمندان و پژوهشگران علوم اجتماعی در پژوهش های علمی بین «متغیر مستقل»<sup>۳۳۵</sup> و «متغیر غیر مستقل»<sup>۳۳۶</sup> تفاوت می گذارند. «متغیر غیر مستقل» عاملی است که در نتیجه عوامل دیگر به وجود آید که آن عوامل عبارتند از متغیرهای مستقل. «متغیر مستقل» که متغیر پیش بینی کننده نیز نامیده شده، عاملی است که «متغیر غیر مستقل» را پیش بینی می کند.

اکنون باید توجه داشت که آقای آرچر پندار کرده است که محمد «خود هیپنوتیسم کردن» را به عنوان «متغیر غیر مستقل» و دریافت وحی را به عنوان «متغیر مستقل» به کار می برده، در حالیکه این رابطه به گونه کامل برعکس بوده است. به گفته دیگر، محمد در نتیجه الهاماتی که به او می شد زیر نشأ هیپنوتیسم قرار

<sup>۳۳۴</sup> برای آگاهی از این جنایت دلخراش به صفحه های ۲۸۸ تا ۲۹۱ فصل ششم همین کتاب مراجعه فرمائید.

<sup>۳۳۵</sup> Independent variable

<sup>۳۳۶</sup> Dependent variable



نمی گرفت، بلکه خود را هیپنوتیسم می کرد تا زیر نشأ هیپنوتیسم برخی نشانه های غیر عادی روان-بدنی از قبیل عرق کردن، سرخ شدن و غیره در خود به وجود آورد و تظاهر کند که برایش از آسمان وحی آورده شده و در نتیجه وحی، آن آثار و نشانه ها در بدنش به وجود می آمده است. او می دانست چه هدفی در مغز دارد و برای جامه عمل پوشانیدن به آن هدف، خود را هیپنوتیسم می کرد تا با فریب و نیرنگ وانمود کند که آن هدف بوسیله وحی به او ابلاغ شده است. بدین ترتیب برخلاف آنچه که آقای آرچر فکر کرده محمد خود هیپنوتیسم کردن را به عنوان یک «متغیر مستقل» و وحی را به عنوان «متغیر غیر مستقل» به کار می برده است.

می دانیم بسیاری از آیه های قرآن را محمد بر پایه نیازهای آنی و لحظه ای نازل می کرده و در آن هنگام خود را در حالت حمله ای که شبیه به صرع بوده قرار می داده است. Torrey نیز در این باره می نویسد: «من از مدت ها پیش باور داشته ام حمله هائی که محمد وانمود می کرده بر اثر وحی بر او عارض می شود، در نتیجه هیپنوتیسم کردن خود برایش تولید می شده است. پیش از اینکه محمد به ادعای وحی بپردازد، روش ایجاد این حالات غیر عادی جسمی و روانی را مانند بسیاری دیگر از افراد بوسیله روزه گیری، شب زنده داری، و تمرینات ریاضت کشی آموخته بوده است .... بهترین و منطقی ترین سبب حالت های غیر عادی جسمی و روانی ویژه ای را که محمد در زمانی که وانمود می کرده به او وحی می شده برای خود تولید می کرده و شرح حال نویسان او به شرح آنها پرداخته اند، تنها بوسیله (خود هیپنوتیسم کردن) می توان توجیه نمود.»<sup>۲۳۷</sup>

نویسنده این کتاب بیش از مدت بیست سال است که با دانش و تجربه هیپنوتیسم سر و کار داشته و در نتیجه خدماتی که در پیشرفت علم هیپنوتیسم انجام داده و کشفیاتی که در این باره نموده ام به سه جایزه علمی **Presiden's Award** دست یافته ام، یکی از سازمان **National Guild of Hypnotists** در سال ۱۹۹۱ و دو جایزه دیگر از سازمان **Eastern Institute of Hypnotherapy** یکی در سال ۱۹۹۵ و دیگری در سال ۱۹۹۹. افزون بر آن کتابی که به زبان انگلیسی زیر

<sup>437</sup> Charles Cutler Torrey, *The Jewish Foundation of Islam*, p. 59.

فهرنام **Modern Hypnosis: Theory and Practice** به رشته نگارش درآورده ام در ۹ دانشگاه و آموزشگاه در امریکا تدریس می شود. همچنین برای ترک سیگار، الکل، از دست دادن وزن اضافی و نیز درمان انحرافات و اختلالات جنسی بوسیله هیپنوتیسم و هیپنوتراپی نیز کتاب هائی برای راهنمایی درمان کنندگان عادات و ناراحتی های یاد شده به رشته نگارش درآورده ام.

درست است که دانش هیپنوتیسم هنوز در زمان محمد کشف نشده بود، ولی بر پایه مدارجی که نویسنده در این رشته به دست آورده ام با دانش پژوهانی که باور دارند در زمانی که محمد وانمود می کرده جبرئیل فرشته برایش از آسمان وحی می آورده، بوسیله «خود هیپنوتیسم کردن» حالات شگفت انگیزی را که همانند نشانه های هیستری و صرع می باشد برای خود ایجاد می کرده، گونه ای همخوانی دارم. زیرا بغیر از روش «خود هیپنوتیسم کردن» (که کاملترین آنهاست)، روش های دیگری نیز وجود دارد که بوسیله آنها می توان روان خود آگاه (Conscious mind) انسان را خنثی و غیر فعال کرد و روان ناخود آگاه (Unconscious mind) او را رو آورد که در این حالت امکان ایجاد تغییرات جسمی و روانی که مورد بحث ماست، به گونه کامل امکان پذیر بوده و حتی می توان بوسیله این روش ها - چنانکه در عمل تجربه شده - انسان را برای عمل جراحی بیهوش کرد و یا اینکه حالت نبود احساس درد در او ایجاد نمود. نویسنده در زمانی که در دانشگاه لندن تحصیل می کردم، در بیمارستان دانشگاه بانوان باردار را برای زایمان بدون درد بوسیله هیپنوتیسم یاری می کردم. با کاربرد این روش ها و با توجه به اینکه روان ناآگاه دستگاه سیستم خودکار عصبی انسان را نیز در کنترل خود دارد، انسان می تواند تغییر حالت های جسمی و روانی شگفت انگیزی در خود به وجود آورد که حالات محمد در زمانی که تظاهر به دریافت وحی می کرده، از نمادهای بسیار ساده آن به شمار می رود. نویسنده این کتاب در کاربرد این روش ها تجربه بسنده داشته و قادر به ایجاد چنین حالت های جسمی و روانی در خود بوده ام.

در راستای روشن سازی چگونگی روان بیماری محمد، در زمانی که او آدعا می کرد زیر وحی قرار می گیرد و خود را به حالت های شگفت انگیز می انداخت، از پژوهشگران شهیر تاریخ اسلام، می نویسد، چه حالت هائی که در

زمانی که محمد ادعای دریافت وحی می کرد ساختگی باشد و یا غیر آن، او با کاربرد این روش کوشش داشته به آنچه که وانمود می کرده به او وحی شده است شکل مشروع و منطقی بدهد. بدین ترتیب، نویسندگان خود را به حالت هائی همانند برخی از نویسندگان نوشته اند، بین زمانی که محمد خود را به حالت هائی همانند صرع می زده و دریافت وحی هیچگونه رابطه علت و معلولی وجود داشته است. مکدونالد باور دارد حالت های صرع مانند ای که محمد به آنها تظاهر می کرده ترکیبی از فروزه های یک «شخصیت بیمارگونه» و «نبوغمایه» بوده است.<sup>438</sup>

برخی از نویسندگان رومی و غربی حتی در زمان های اخیر بر پایه روایت عایشه همسر محمد که بیش از زنان دیگرش با او عمر گذرانیده، بر این باور بوده اند که محمد دارای بیماری صرع بوده است. زیرا عایشه گفته است: «در زمان دریافت وحی، پیامبر الله، دچار تب می شد و حتی در روزهای سرد قطره های عرق از چهره اش پائین می ریخت.» در این باره باید گفت، اگر چنانکه برخی عقیده دارند حالت های ناخودآگاهانه، نیمه خودآگاهانه و تغییرات جسمی و روانی همانند آنها را بتوان نشانه های حمله های صرع نامید، آنگاه می توان گفت که محمد دچار بیماری صرع بوده است. دانشمند اسلام شناس دیگری به نام Tor Andrae بر اثر پژوهش هائی که در این باره به عمل آورده به این نتیجه رسیده است که ادعای محمد را درباره دریافت وحی مبنی بر برگزیده شدن به جایگاه پیامبری تنها باید فرآیند شخصیت ویژه و فروزه های روانی گزافه گوی او دانست.<sup>439</sup>

با توجه به آنچه که دانشمندان گوناگون در مورد مکانیسم جسمی و روانی حالتهائی که محمد در هنگامی که تظاهر به وحی می کرده برای خود به وجود می آورده گفته شد، پرسشی که اکنون باقی می ماند آنست که برآستی چگونه باید در باره این مرد داوری کرد؟ آیا بر پایه آنچه که نویسندگان اروپائی در پیش نوشته اند او یک «شیاد» بوده و یا اینکه بر اساس نوشتارهای نویسندگان جدید، حالتهائی که او در

<sup>438</sup> Macdonald, Duncan Black, *Aspects of Islam* (Freeport, New York: Books for Libraries Press, 1943).

<sup>439</sup> Tor Andrae, *Mohammed: The Man and his Faith*, trans. Theophil Menzel (New York: Harper & Brothers, 1960) pp. 50-52.

زمانی که وانمود می کرده به وی وحی می شود از خود نشان می داد ناشی از فروزه های بیمارگونه او بوده است؟ آیا محمد چگونه نشانه های حمله های جسمی و روانی ویژه ای مانند کف کردن دهان، افتادن سر روی گردن، رنگ پریدگی چهره و یا سرخ فام شدن آن و آلوده شدن به تب حتی در هوای سرد را در زمانی که تظاهر به دریافت وحی می کرده در خود ایجاد می نموده است؟ آیا این نشانه های جسمی و روانی را محمد از داخل و با قدرت اراده به وجود می آورده تا به پیروانش ثابت کند که آنها فرآیند آثار وحی از آسمان است و یا اینکه آنها آثار داده هائی بودند که از خارج بر او وارد می شده اند؟

### نگاهی نو به مکانیسم جسمی و روانی محمد در زمان تظاهر به دریافت وحی

نویسنده این کتاب بغیر از آنچه که در بالا آورده شد، به پژوهش دیگری برای پاسخگویی به این پرسش برخورد نکرده و بنابر این شرح زیر را در راستای پاسخ پرسش یاد شده به بحث می افزاید:

نویسندگانی که در باره هنرهای تآتر و دراماتیک پژوهش کرده، برای پاسخ به رموز حالاتی که محمد در زمان تظاهر به وحی از خود نشان می داده، تحلیلی دارند که از سایر دانشمندان جالب تر به نگر می رسد. بین این پژوهشگران می توان از Konstantin Stanislavsky هنرپیشه نامدار روسی که در هنر تآتر نوآور روشی است که «سیستم استانیسلاوسکی» نام گرفته و در تاریخ هنرهای دراماتیک غرب در سده های نوزدهم و بیستم تأثیری انقلابگونه داشته نام برد. بررسی مکتب استانیسلاوسکی ما را قادر می کند تا بتوانیم روش روان-جسمی ویژه ای را که محمد در هنگام تظاهر به دریافت وحی به کار می برده درک کنیم.

سیستم استانیسلاوسکی بر پایه این روش بنیاد گرفته که هنرپیشه باید در روی صحنه تمام جزئیات عوامل مثبت و منفی واقعی شخصیت فردی را که قرار است در جلد او فرو رود بدون کم و زیاد و بدون هیچگونه سانسور احساسی در خود بریزد و در چارچوب فروزه های روانی راستین او به مرحله نمود و نمایش بگذارد. اجرای این روش مستلزم آنست که هنرپیشه نخست احساساتی را که در پیش در موارد شبیه

به احساسی که در چارچوب آن می‌خواهد نقشش را اجرا کند، در خود ایجاد نماید و آنگاه آنرا به شخصیتی که درون آن فرورفته پیوند بزند و جوهر راستین وجودی او را با تمام جنبه‌های زشت و زیبای آن در صحنه به مورد اجرا بگذارد. برای انجام این کار هنرپیشه باید وجود جسمی و روانی‌اش را از تماشاکنندگان به گونه کامل جدا و بدون تأثیر نگهدارد و خود را در آرامشی که می‌تواند از خود بیخودی کامل نام بگیرد، وارد کند. در این حالت ناخودآگاهانه و یا از خود بیگانگی کامل هنرپیشه همچنین باید تمام ذهنیتش را زوی جزئیات فروزه‌های روانی، شخصیتی، جسمی، معنوی و ذهنی فردی که در جلد اجرای نقش او فرورفته تمرکز دهد و چون در حالت ناخودآگاهی و از خودبیگانگی کامل قرار دارد، اجازه دهد این وظیفه را نیروهای ناخودآگاه او بدون کوشش خودآگاه به انجام برسانند.<sup>440</sup> هر اندازه بیشتر هنرپیشه بتواند نیروهای ناخودآگاهش را به گونه‌ای که گفته شد بدون دخالت نیروهای خودآگاه به کاراندازد، بیشتر موفق خواهد شد فروزه‌های انسانی و روانی‌اش را در در نمایش چگونگی زندگی شخصی که اجرای نقشش را بر دوش دارد بریزد.<sup>441</sup> استانیسلاوسکی چگونگی کاربرد مطلوب و کامل این روش را به شرح زیر توضیح می‌دهد:

هنرپیشه باید توجه داشته باشد که اجرای نقش در روی صحنه شامل دو گامه است: یکی ریختن جزئیات شخصیت فردی که نقشش اجرامی شود در درون و نمود کامل آن به برون. برای نمود و یا برون سازی شخصیتی که نقش او اجرا می‌شود هنرپیشه باید از چگونگی ظاهر فرد، حرکات و عادات جسمی او، چگونگی سخن گفتن او، نصادهای روانی او، همچنین تصاویر، گراورها، حکاکی‌ها، کتاب‌های نقاشی، داستان‌ها و یا رویدادهای عادی و ناچیز بهره برداری شود.<sup>442</sup>

<sup>440</sup> Colliers's Encyclopedia, 1994 ed. s.v. "Stanislavsky's Method." By Rodolph Goodman.

<sup>441</sup> Konstantin Stanislavsky, *An Actor Prepare*, trans. Elizabeth Reynolds Hapgood (London: Methuen, 1984), p.5.

<sup>442</sup> Konstantin Stanislavsky, *Building A Character* (New York: Theatre Arts Books, 1949), p. 7.

نویسنده دیگری در این باره می نویسد:

نخستین گام برای اینکه هنرپیشه بتواند از خود آگاهی خویش خارج شود و ناخودآگاهانه در خود آگاه طبیعی فردی که در نقش آن بازی می کند فرو رود آنست که فکر کند در زندگی روزانه با فرد دیگری در ارتباط است، ولی سانسورچی ذهنش را از پهنه مغز اخراج کرده و یا به گفته دیگر در خود آگاه سانسورگرش را بروی رفتارش قفل کرده و لجام اندیشه و هنجارش را به دست ناخودآگاهش سپرده است. انجام این روش از زمانی که انسان خود را زیر فشار خود آگاه قرار می دهد بمراتب آسانتر بوده و انسان به سهولت و بدون اینکه خود را زیر فشار سانسور خود آگاه قرار دهد به انجام یک کردار طبیعی می پردازد. بهترین مثال برای درک چنین رفتاری رابطه ناخودآگاهانه مادر و فرزند است که بدون هیچگونه سانسور خود آگاهانه و اینکه یکی از دو طرف فکر کند که در یک محیط اجتماعی مشغول انجام نقش دیگری می باشد، به مورد اجرا و عمل درمی آید.<sup>۴۴۳</sup>

نویسنده دیگری وابسته به همین مکتب، توری بالا را زیر فرنام «قانون بازتاب روانی»<sup>۴۴۴</sup> توضیح می دهد. این نویسنده عقیده دارد، هر انگیزه ای که روی سیستم وجودی انسان اثر وارد می کند سبب ایجاد یک بازتاب روانی می شود. این بازتاب روانی در نتیجه دو عامل به وجود می آید: یکی طبیعت و سرشت انگیزه و دیگری ماهیت تجربه پیشین وجود انسان.

انگیزه، اثری است که روی یکی از حواس انسان وارد می شود و حس یاد شده بوسیله دستگاه خودکار عصبی آنرا به مغز منتقل می کند. همچنین باید توجه داشت که انگیزه ای که از پیش در حافظه وجود داشته و یا در مغز پندار شود نیز می تواند بازتاب روانی به وجود آورد. «بازتاب روانی» یک نیروی محرک آنی است که بوسیله نیروهای عصبی به اعضای بدن منتقل می شود. اگر این نیروی محرک آنی

<sup>443</sup> Ramon Delgado, *Acting With Both Sides of the Brain* (New York: Holt, Rinehart and Winston), 1986), p. 137.

<sup>444</sup> The law of motor response

به اندازه‌ای توانمند باشد که هیچ عاملی در سیستم وجودی نتواند آنرا سرکوب و یا بدون اثر نماید، به انجام یک حرکت عضلانی منتهی می‌شود. هر زمانی که ما چیزی را می‌بینیم، می‌شنویم، لمس می‌کنیم، می‌چشیم و یا می‌بوئیم، ما به گونه‌ای از خود یک بازتاب روانی به وجود می‌آوریم که برای چشمانمان قابل درک نیست.<sup>۴۴۵</sup>

استادان فنون هنرهای دراماتیک در باره تغییرات روان-بدنی که هنرپیشه‌ها می‌توانند در هنگام اجرای نقش دیگران در خود به وجود بیاورند و فروزه‌های گوناگون افراد متفاوت را به گونه طبیعی در چارچوب رفتاری خود بریزند و به اجرای نقش آنها بپردازند و همچنین کنش‌ها و واکنش‌های مغز و بدن در برابر یکدیگر که سبب ایجاد حالت‌های روان-بدنی ویژه‌ای در انسان می‌شود، ما را به آسانی به حالت‌هایی که محمد در زمانی که تظاهر به دریافت وحی می‌کرده، در خود به وجود می‌آورده، آشنا می‌کند.

اگر هنرپیشه‌ای بتواند با بهره‌برداری از نیروهای روان ناخودآگاهش، حالت‌های هیجانی ویژه‌ای را در خود به وجود بیاورد، محمد نیز که تردید نیست هوش و استعدادش دست کم بالاتر از افراد عادی بوده، می‌توانسته است چنین نقش‌هایی را بازی کند و در زمانی که تظاهر به دریافت وحی می‌کرده، برای فریب دیگران حالت‌های هیجانی ویژه‌ای مانند انداختن سر روی گردن، سرخ فام شدن چهره و یا تعرق در خود به وجود آورد.

افزون بر آنچه که در بالا گفته شد باید توجه داشته باشیم که برای محمد بسیار آسان‌تر بوده است تا با بهره‌برداری از نیروهای ناخودآگاه مغزی‌اش در هنگامی که ادعای دریافت وحی داشته، رنگ چهره‌اش را تغییر دهد و یا سرش را روی گردنش بیندازد تا اینکه زیر تأثیر حضور جبرئیل و یا آیات وحی قرار بگیرد. زیرا ما می‌دانیم اگر کسی از جذبه مغناطیسی شخصیت‌های برجسته زیر تأثیر قرار بگیرد، این اثر در دیدار نخست و یا حد اکثر دیدارهای اولیه به وجود می‌آید و از آن پس چنین دیداری برایش عادی و بدون اثر می‌شود، بویژه اینکه آن شخصیت نتوانسته

<sup>445</sup> John Dolman, Jr. and Richard K. Knaub, *The Art of Playing Production* (New York: Harper & Row Publishers, Inc., 1973), pp. 12-13.

باشد آنگونه که آن فرد از او پندار داشته در نظرش جلوه کنند. از دگر سو می دانیم که پدیده ها و عوامل تکراری به گونه معمول نمی توانند اثر غیر عادی در ساختار ذهنی، هیجانی و روانی ما به وجود بیاورند. ما به گونه عادی زیر تأثیر عواملی قرار می گیریم که در پیش در ساختار روانی و در انبار حافظه مان وجود نداشته باشند. تنها عوامل و پدیده هائی که ما تا کنون از آنها آگاهی نداشته ایم ممکن است ما را شگفت زده کرده و در ما ایجاد هیجان نموده و در ساختار روانی و هیجانی ما سبب ایجاد تغییر شوند. بنابراین دیدار مکرر به اصطلاح جبرئیل با محمد نمی توانسته است در دفعات تکراری برایش رویداد تازه ای به شمار رود و حالت روانی و یا هیجانی تازه و غیر قابل کنترل برایش به وجود آورد.

مورد دیگری که به آسانی می تواند پشت هم اندازی ها و شیادی های محمد را در این جستار به اثبات برساند، موضوع مسافرت پنداری شبانه او به آسمان هاست. هنگامی که او به شرح جزئیات رویدادهای مسافرت پنداری اش به هفت آسمان پرداخته بهیچوجه سخنی از اینکه هنگام دیدار با پیامبران گوناگون در آسمان های مختلف و یا خود الله زیر تأثیر هیبت الله و یا پیامبران قرار گرفته باشد، مطلقاً وجود ندارد. در اینجا پرسشی به وجود می آید و آن اینست که آیا هیبت و جذبۀ مغناطیسی شخصیت جبرئیل بیشتر است و یا آنهمه پیامبران و بویژه الهی که او لاف می زند در آسمان های گوناگون با آنها دیدار کرده است؟ افزون بر آن بر پایه لاف های خودش این نخستین باری نبوده که او با الله و پیامبرانش در آسمان ها دیدار می کرده، در حالیکه با جبرئیل دیدارهای مکرر داشته است. و نکته دیگر اینکه نه تنها جذبۀ ها و هیبت هیچیک از این پیامبران و نیز خود الله در او اثری ننموده، بلکه او با کمال گستاخی مدت پنج بار در نتیجه اصرار موسی از آسمان ششم به آسمان هفتم نزد الله بازگشته و در باره شماره دفعاتی که مسلمانان در شبانه روز باید نماز برگزار کنند با او چانه زده است.

بنابر آنچه که در بالا گفته شد، هر آینه اگر هم سخنان محمد درست می بود و او با جبرئیل دیدارهای مکرر می داشت، منطق اجازه نمی دهد ما باور کنیم هر زمانی که او با جبرئیل دیدار می کرده هیبت غیر عادی به اصطلاح آن فرشته او را وادار به غش و ضعف و یا ایجاد حالات غیر عادی، هیجانی و روان بدنی می کرده است. به همین



دلیل چون محمد از پیش می دانسته است که با تظاهر به حضور جبرئیل چه آش تازه ای می خواهد به خورد پیروانش بدهد، از اینرو به گونه ای که استادان هنرهای دراماتیک به اثبات رسانیده اند تنها با کاربرد نیروهای ناخودآگاه روانی اش می توانسته است در خود حالت های هیجانی شگفت انگیز به وجود بیاورد. برای مثال، هنگامی که محمد دلباخته زینب همسر پسر خوانده اش شد و با پشت هم اندازی شرم اقدام به این عمل را با آوردن آیه ۳۷ سوره احزاب جبران و وانمود کرد که جبرئیل از سوی الله برای او وحی آورده و به او اجازه داده است با همسر پسر خوانده اش ازدواج کند، بدون تردید او می دانسته چه در مغز می پروراند و چه می کرده است. بنابر این هرگاه در زمانی که وانمود به دریافت وحی آن آیه کرده، حالات و هیجانات روان - بدنی شگفت انگیزی در خود ایجاد کرده باشد، این کار را با بهره برداری از نیروهای ناخودآگاه روانی اش انجام داده و نه اینکه زیر تأثیر جذبه مغناطیسی جبرئیل و یا متن وحی که خود آنرا در پیش در مغز طرح کرده و از آن آگاه بوده قرار گرفته باشد. و شاید گفته یک پژوهشگر اسلامی بسنده باشد که ما با ذکر آن این جستار را در اینجا ببندیم. این دانشمند اسلام شناس می نویسد: «آنهائی که هنوز فکر می کنند که درونمایه قرآن بوسیله الله به محمد وحی شده، از این حقیقت آشکار غافل مانده اند که او دارای شخصیتی بیمارگونه بوده و فرومایه ترین فردی است که تا کنون تاریخ بشر به خود دیده است.»<sup>۴۴۶</sup>

### داوری تاریخ در باره محمد

هیچ دینی در دنیا تا کنون به اندازه دین اسلام مورد انتقاد قرار نگرفته است. انتقادهای شدید بر ضد غیرمنطقی بودن اسلام از زمان خود محمد آغاز شد و تا به امروز ادامه دارد. در سراسر مطالب این کتاب، نویسنده بر پایه نوشتارهای دانشمندان غربی و شرقی که بی پایگی کیش اسلام را مورد مسخره و تماخره قرار

<sup>446</sup> Winn, Muhammad, The Prophet of Doom, p. xxivi.

داده اند، دُزخردانه بودن اصول و احکام قرآن و اسلام را به شرح آورده ام. در این جستار به شرح پالیده ای از آنچه که دانش پژوهان در باره گزافه گوئی های او نوشته اند به خامه در می آورم.

پس از اینکه محمد افسانه معراج خود به آسمان ها را برای امه هانی دختر عمویش شرح داد، امه هانی که می دانست هرگاه او این افسانه نابخردانه را برای اعراب شرح دهد او را دیوانه خواهند خواند و مسخره اش خواهند کرد، زمانی که محمد می خواست او را ترک کند ردایش را چسبید و از او درخواست کرد این جریان را برای دیگران بازگو نکند. ولی محمد درخواست امه هانی را نادیده گرفت و آنرا برای مردم مگه شرح داد. تازی هائی که به این داستان نابخردانه گوش می دادند به دو دسته بخش شدند. افرادی که با سخنان نابخردانه او آشنائی داشتند، گفتند، «آیا دلیلی بهتر از این برای اثبات دیوانگی این مرد می توان یافت؟! ولی تازی هائی که در پیش به او ایمان آورده بودند، بغیر از یاران بسیار نزدیکش سر خود را از شرم عملی که در پیش انجام داده بودند، به زیر انداختند و از اسلام برگشتند، زیرا شنیدن چنین عملی با هیچ خرد و منطقی سازگاری نداشت.<sup>۴۴۷</sup>

نوشتارهای تاریخ نویسان عرب نشان می دهد که تازی های مشرک گزافه گوئی های محمد در باره رسالت پیامبری و یا معراج و روز قیامت و همانند آنها را مسخره می کردند و تنها انگیزه آنها در گرایش به اسلام جمع آوری مال و منال و مزایای دنیوی بود. بنابر این بسیاری از رزم آوران روزهای نخستین اسلام مانند سعد بن وقاص فاتح ایران، خالد بن ولید تسخیرکننده متصرفات روم، عمر بن العاص که مصر را به تصرف درآورد و عثمان بن طلحه کلیددار خانه کعبه که ثروت کلانی از حمله ها و تازش های اسلامی به سایر طوایف تازی و ملت ها به دست آورد، همه در جستجوی مال و ثروت بودند و نه پیروی از اعتقاد به یک آئین مذهبی.

در حالیکه آشامیدن مشروبات الکلی در اسلام حرام می باشد، یزید بن معاویه (۶۸۶ - ۶۸۲)، دومین خلیفه اموی پیوسته دائم الخمر بود. او ابن عقبه را به فرماندهی لشکری برای سرکوبی عبدالله زبیر که خود را والی مدینه اعلام کرده بود به مدینه

<sup>447</sup> Essed Bay, Mohammed (London: Cobden - Sanderson, 1972), p. 126.

گسیل داشت. ابن عقبه بر عبدالله پیروز شد و مسجد مدینه را به ستورگاه حیوانات تبدیل کرد. عبدالله به مکه فرار کرد و در خانه کعبه که بر پایه سنت تازی ها از حمله مصون بود و تازی ها از خونریزی در آنجا خودداری می کردند پناه برد. ولی ابن عقبه خانه کعبه را آتش زد و آنرا با خاک یکسان و سنگ حجاز الاسود را به سه پاره خرد کرد.<sup>۴۴۸</sup> مروان بن حکم (۶۸۷-۶۸۶)، خلیفه ای که از شاخه دیگر خاندان اموی ها بود در حال مستی برای برگزاری نماز جماعت به مسجد رفت و در محراب تهوع کرد. او در همین حال گفت: «اگر بخواهید من در این حالت نماز جماعت شما را رهبری کنم، هر اندازه که میل داشته باشید برایتان این کار را انجام خواهم داد»<sup>۴۴۹</sup>

عبدالملک بن مروان که فرزند خلیفه بالا بود، هنگامی که خبر مرگ پدرش را شنید مشغول خواندن قرآن بود ولی با شنیدن آن خبر بیدرنگ قرآن را کنار گذاشت و اظهار داشت: «این آخرین مرتبه ای بود که من با تو دیدار داشتم، دیگر تا زنده ام با تو کاری نخواهم داشت.» آنگاه به کاخ پدر رفت تا در مراسم جانشینی اش به جای پدر شرکت کند. بعدها او دستور داد نسخه های قرآن را آتش بزنند. روزی او از روی منبر اظهار داشت: «من از شنیدن شعار ترس از خدا خسته شده ام. از این پس هر کس سخن از مجازات خلیفه بوسیله الله به زبان آورد گردن او را از سرش جدا خواهم کرد»<sup>۴۵۰</sup> یکی از امرای او به نام حجاج بن یوسف ثقفی که از خون آشامان مشهور تاریخ عرب به شمار است و از خداناشناسان راستین بود، به هیچ مسلکی عقیده نداشت و روزی قرآن را لگدمال کرد. او به رهبر خود عبدالملک بن مروان می گفت که خلافت بالاتر از پیامبری است و او برتر از پیامبر می باشد. خالد قسری یکی از امرای هشام بن عبدالملک نیز به خلیفه می گفت که او بالاتر از پیامبر است.

سرانجام حجاج بن یوسف ثقفی دستور داد عبدالله بن زبیر را در زمانی که به خانه کعبه پناهنده شده بود، به هلاکت برسانند. ابتدا سربازان وی از حمله به عبدالله چون به خانه کعبه پناهنده شده بود خودداری می کردند، ولی حجاج بن

<sup>۴۴۸</sup> Robert Payne, *The History of Islam* (New York: Dorset Place, 1987), p. 127.

<sup>۴۴۹</sup> حسن عمادزاده اصفهانی، *تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران* (تهران: انتشارات اسلام، ۱۳۷۰ هجری

شمسی)، صفحه ۲۷۴

<sup>۴۵۰</sup> همان کتاب، صفحه ۱۲۷.

یوسف ثقفی به آنها قول داد که هر گاه به کعبه حمله کنند و عبدالله را از پای در آورند به آنها پاداش شایسته ای خواهد داد. با شنیدن این نوید سربازان حجاج خانه کعبه را ویران کردند و عبدالله بن زبیر را کشتند.<sup>۲۵۱</sup>

زمانی که مکه در اختیار زبیر بود، مسلمانانی که برای انجام مناسک حج و زیارت خانه کعبه به مکه می رفتند زبیر برای خود از آنها بیعت می گرفت و این کار برای عبدالملک بن مروان خلیفه وقت بسیار گران می آمد. بنابراین عبدالملک برای اینکه این مزیت را از عبدالله بن زبیر سلب کند، بر خلاف تمام اصول اسلامی اعلام داشت حدیثی از قول محمد یافته که می گوید، ارزش مذهبی مسجد اورشلیم درست برابر ارزش مسجد کعبه بوده و تقدیس سنگی که محمد در شب معراج بر روی آن پا گذاشته و به آسمان بالا رفته است همانند تقدیس سنگ حجرالاسود می باشد. پس از آن عبدالملک دستور داد روی آن سنگ ضریحی بسازند و اطراف آن محل هائی به وجود آورند تا زائرین بتوانند اطراف آن طواف کنند. هنگامی که ضریح ساخته شد، عبدالملک دستور داد آنرا با پرده های زریفت و سنگ های قیمتی و پنجره هائی که از چوب آبنوس ساخته شده بود آزين کردند. با این ترفند عبدالملک موفق شد مرکز توجه مسلمانان را از کعبه به اورشلیم تغییر دهد و اورشلیم برای مدت شصت و دو سال، یعنی از سال ۶۹۲ تا سال ۷۵۴ مرکز برگزاری حج مسلمانان شد.

یکی دیگر از دلائل نامسلمانی آنهائی که خود را مسلمان شناختگری می کردند عملی بود که یکی از خلفای اموی به نام ولید بن یزید (۷۱۸ - ۶۹۰) با قرآن انجام داد. بدین شرح که روزی او مشغول خواندن قرآن بود، هنگامی که به آیه ۱۴ سوره ابراهیم رسید که آن آیه می گوید: «... بهره هر فرد ستمگر و جبار ناامیدی و حرمان است...»، از مفهوم این آیه به خشم آمد و قرآن را به گوشه ای پرتاب کرد و گفت: «تو افراد سخت سر و خود رأی را سرزنش می کنی، در حالیکه من یکی از آنها هستم. در روز قیامت به الله بگو، (ای الله ولید مرا پاره کرده است.)» آنگاه دستور داد قرآن را به دیوار بستند و با تیر آنرا پاره پاره کرد. سپس او که از چکامه سرایان مشهور زمان خود به شمار می رفت، چکامه زیر را سرود:

<sup>۲۵۱</sup> عمادزاده اصفهانی، تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران، صفحه ۲۲۷، ۲۸۳

تو چگونه جرأت می کنی به غرور شورشگر من بتازی؟  
من ولید هستم - یکی از شورشگران نامدار!  
ای قرآن زمانی که تو در روز قیامت در صحرای محشر ظاهر می شوی،  
به الله بگو که چه کسی ترا پاره پاره کرد.<sup>۲۵۲</sup>

بر پایه نوشته تاریخ‌نویسان، بامداد یک روز ولید بن عبدالملک برای برگزاری نماز صبحگاه از خواب برخاست و چون زیر تأثیر مشروبات الکلی بود نخست با یکی از کنیزهایش همبستر شد و در حالیکه آن کنیز هم مست بود به او به زور دستور داد لباس های او را بپوشد و به مسجد برود و در مقام امامت نماز به برگزاری نماز جماعت بپردازد.<sup>۲۵۲</sup> گفته شده است که ولید حوضی را از شراب پر می کرد و به درون آن می رفت و تا آن اندازه شراب می آشامید که نفس کشیدن برایش مشکل می شد.<sup>۲۵۳</sup> رویدادهای بالا نشان می دهد که مسلمانان در تمام دوره ها به سرشت خرافاتی و اصول تهی از منطق و نابخردانه اسلام پی برده بودند و حتی مقامات بلند پایه چون به سبب قدرت از تعقیب و مجازات مصون بودند آنرا به سخریه می گرفتند، ولی مسلمانان روشنفکر و فرهیخته به سبب فرهنگ اختناق مذهبی امکان انتقاد از آنرا نداشتند. زیرا آنهایی که جرأت و شهامت انتقاد از قرآن و اسلام را داشتند وحشیانه مجازات و نابود می شدند. در جستار آینده نام گروهی از این افراد ذکر خواهد شد. فرقه معتزله به خرافات اسلام از قبیل تئوری آفرینش، وحی، معاد و معراج را به شدت مورد انتقاد قرار می دادند و باور داشتند که قرآن بوسیله محمد نوشته شده و وحی الهی نیست.<sup>۲۵۴</sup> گلد زیهر در باره روشنگری های این فرقه نوشته است که: «فرقه معتزله انسان آزاد را بالای خدای کم و بیش غیر آزاد قرار دادند.» یکی از هواخواهان خردگرای معتزله به نام النّظام باور داشت که خداوند در پایه باید دادگر و خردمند باشد، ولی خدای اسلام خود از این فروزه ها بدون بهره بوده است.<sup>۲۵۵</sup> احمد

<sup>۲۵۲</sup> Payne, *The History of Islam*, p. 145; Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim*, p. 243.

<sup>۲۵۳</sup> عمادزاده اصفهانی، تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران، صفحه ۳۰۲

<sup>۲۵۴</sup> همان کتاب، همان صفحه.

<sup>۲۵۵</sup> Ignaz Goldziher, *Introduction to Islamic Theology and Law*, trans. Andrad and Ruth Hamori (Princeton: 1981), p. 91.

<sup>۲۵۶</sup> W. Montgomery Watt, *Free Will and Predestination in Early Islam* (London: 1948), p. 73.

بن هابت یکی از شاگردان النظام از استاد خود نیز در روشنگری فراتر رفت و به مرز پیدینی رسید و ضمن اینکه زنجارگی محمد را به سختی مورد انتقاد قرار داد، اظهار داشت که در جهان ما افرادی وجود داشتند که بمراتب از محمد پارسا تر بودند.<sup>۴۵۷</sup>

مأمون خلیفه عباسی که از خلفای روشنگر سلسله عباسی به شمار می رود، زیر تأثیر عقیده فرقه معتزله در باره اینکه قرآن وحی الهی نیست قرار گرفت و این دیدمان را به عنوان یک تئوری رسمی دینی به سراسر سرزمین های اسلامی بخشنامه کرد. بر پایه این دستور مأمون به همه فرمانداران امپراتوری اسلام دستور داد به مردم اعلام دارند که قرآن وحی الهی نیست و بوسیله خود محمد به رشته نگارش درآمده است. مأمون حتی فرمان داد سازمانی به وجود بیاید و مراقبت کند که مردم از عقیده غیر وحی بودن قرآن پیروی نکنند. این سازمان «محنه» نامیده می شد و در واقع نوعی سازمان بازرسی عقاید همگانی بود. الواثق بالله نهمین خلیفه عباسی که برادرزاده مأمون و جانشین خلیفه بعد از او بود، یکی از علمای اسلام را که معتقد بود قرآن وحی الهی است با دست های خود گردن زد.

ابن راوندی یکی از خردگرایان آغاز سده نهم میلادی در روشنگری تا آنجا پیش رفت که به گونه کامل دیدمان آفرینش و آفریننده را انکار کرد. بسیاری از فلاسفه زمان ابن راوندی زیر تأثیر باورهای او قرار گرفتند و بویژه الحازم یکی از پیروان سرسخت او بود. ابن راوندی در کتابش زیر فرنام کتاب الزمرد دیدمان نبوت را به گونه کلی و عقیده به پیامبری محمد را بالاخص انکار می کند. او می گوید خرد و درایت انسان بر وحی برتری دارد. راوندی می گوید، یا آنچه که به اصطلاح پیامبران می گویند با خرد همخوانی دارد و یا مخالف موازین خرد می باشد. هر گاه گفتارهای پیامبران با خرد انسان همگامی داشته باشد، وجود آنها زائد است. زیرا اولاً این تنها پیامبران نیستند که خرد دارند، همه افراد بشر دارای خرد هستند و ثانیاً بسیاری از افراد بشر خردشان از آنهایی که خود را پیامبر می نامند بمراتب بیشتر است. و هر گاه گفتارهای پیامبران بر خلاف خرد باشد که به گونه یقین باید انکار گردند. ابن راوندی باور داشت تمام اصول جزئی ادیان گوناگون مخالف موازین خرد می باشد و

<sup>457</sup> Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim*, p. 247.

بنابر این باید انکار شوند. عقیده راوندی درباره قرآن این بود که این کتاب نه معجزه بوده و نه اینکه غیر قابل تقلید است.<sup>۴۵۸</sup> از نگر ادبی کتابی است پیش پا افتاده، زیرا مفاهیم آن نه روشن است، نه جامع و نه اینکه می توان آنها را وحی دانست. از خردگرایانی که اصول خرافاتی قرآن و اسلام را مورد انتقاد قرار دادند و به شکل وحشیانه ای بوسیله مقامات اسلامی کشته شدند، عبارتند از:

جد بن درهم که باور داشت قرآن بوسیله محمد نوشته شده و موسی هیچگاه با خدا سخن نگفته است. پیروان جد بن درهم نیز باور داشتند که محمد فرد دروغگوئی بیش نبوده است. خلیفه اموی هشام بن عبدالملک دستور داد جد بن درهم را در سال ۷۴۲ میلادی اعدام کردند.

منصور خلیفه عباسی بسیاری از خردگرایان دوره خود را اعدام کرد که مشهورترین آنها ابن المقفع بود. ابن المقفع به جنبه های نابخردانه دین اسلام، پیامبر آن و تئوری خدا در اسلام حمله می کرد. منصور خلیفه عباسی ابن المقفع را به وحشیانه ترین شکل ممکن اعدام کرد. بدین شرح که دستور داد اعضای بدنش را یکی یکی بریدند و در آتش انداختند.

یکی دیگر از جنایت هائی که منصور در کشتن خردگرایان دوره خود مرتکب شد، کشتن ابن ابی العوجا در سال ۷۷۲ بود. ابن ابی العوجا باور داشت که دنیا ابدی بوده و تئوری روز قیامت یک عقیده خرافی بیش نیست و اینکه دنیای ما آفریننده ای ندارد. او همچنین باور داشت که قرآن وحی نیست و از مجازات های وحشیانه ای که قرآن تعیین کرده انتقاد می کرد. بر پایه عقیده ابوریحان بیرونی، روشی که ابن ابی العوجا برای آگاه کردن مردم از حقایق به کار می برد آن بود که از آنها تا آن اندازه درباره اصول اسلام پرسش می کرد که آنها باور خود را نسبت به دین از دست می دادند.<sup>۴۵۹</sup>

بشّار بن برد چکامه سرائی بود که در یک خانواده فرهیخته ایرانی نابینا زایش یافته بود. او پیوسته ایرانیان باستان را ستایش می نمود، ولی تازی ها را دو نمایه می پنداشت. بشّار تمامی اسلام و جامعه اسلامی را مسخره می کرد، وحی بودن

<sup>458</sup> Ibid., p. 260.

<sup>459</sup> Ibid., p. 253.

قرآن را انکار می نمود، روز قیامت و مراسم حج را تماخره می کرد و برای تمسخر کردن اذان، زمانی که مست بود با روش مسخره ای تقلید اذان گویان را در می آورد. بر پایه نوشته گلدزیهر در اجتماعی که شعرای تازی در بصره تشکیل داده و به خواندن چکامه های خود می پرداختند، او اظهار داشت که برخی از آن چکامه ها برتر از آیه های قرآن بوده است. در مورد دیگری هنگامی که یک دختر آوازه خوان در بغداد شعر می خواند، بشار اظهار داشت اشعاری که او می خواند برتر از آیه های سوره الحشر می باشند. زمانی یکی از افراد بدعتگزار مطلبی را که آیه ۶۳ سوره الصافات در باره تشبیه میوه های درخت زقوم که در دوزخ می روید با سر دیوها ذکر کرده است به سخریه کشید. بشار اظهار داشت، در این آیه یک عامل قابل مشاهده به یک عامل نادیده ای که هیچ آگاهی از آن نداریم تشبیه شده است زیرا ما هیچگاه سر دیو را ندیده ایم، بنابراین تشبیه یاد شده منطقی و خردگرایانه نیست.<sup>۴۶۰</sup> بشار بن برد را سرانجام دستگیر کردند و وحشیانه او را به اندازه ای کتک زدند تا بدرود زندگی گفت و سپس جسدش را به درون باتلاقی انداختند.

صالح بن القدوس چکامه سرای دیگری بود که در سال ۷۸۳ بوسیله خلیفه المهدی اعدام شد. هیچ مدرک و نشانه ای وجود ندارد که چکامه سرای نامبرده سخنی در مخالفت با اسلام گفته باشد، از اینرو نیکولسون باور دارد او به این دلیل اعدام شد که دارای اندیشه های فلسفی که برابر با ضدیت با اسلام می باشد بوده است.<sup>۴۶۱</sup>

حمید اجرد نیز یکی دیگر از چکامه سرایان آزاداندیش بصره بود که چون به شکل سنتی نماز برگزار نمی کرد و چکامه های خود را بالاتر از قرآن می دانست بوسیله فرماندار بصره اعدام شد.

ابو ثمن یکی از چکامه سرایان دربار خلیفه عباسی معتصم بود که اگر چه در چکامه هایش سخنی از مخالفت با مذهب دیده نمی شد ولی چون زمانی که او در

<sup>460</sup> Ignaz Goldziher, *Muslim Studies*, 2 vols., trans. C.R. Barber and S.M. Stern (London: 1971), pp. 363-364.

<sup>461</sup> Raynold A Nicholson, *A Literary History of the Arabs* (Cambridge: University of Cambridge, 1941), p. 374.



فارس با یکی از پیروانش دیدار داشت، در باره عبادات اسلامی از خود شگ نشان داده بود اعدام گردید.

این وژاق یکی از نویسندگان برجسته در روشنگری های اسلامی در کتاب خود زیر فرنام *Why I am not a Muslim* فهرست گروهی از خردگرایان و آزاداندیشان و بدعت گزارانی را که به نام «زندیق» مشهور شده و پس از کشف مطالب بیهوده و بی پایه قرآن ابتدا زندانی و سپس وحشیانه کشته شدند به رشته نگارش در آورده است.

نویسندگان و پژوهشگران غربی که ذهنیتشان از وحشیگری های رژیم های فاشیست اسلامی در امان مانده و خطر کشتار و نابودی آنها بوسیله بنیادگرایان اسلامی نمی رفته در پژوهش های خود در باره بی پایگی اسلام و کاستی های اخلاقی و شخصیتی محمد بسیار نوشته اند. آنها محمد را فرد مصروعی می دانند که دارای یک زندگی جنسی انحراف گونه بوده و افراد مردم را تنها بوسیله راضی کردن فرومایه ترین نفسانیتشان برای ورود به اسلام تشویق می کرده است. نویسندگان یاد شده همه بر این باورند که محمد در باره هیچیک از ادعاهایش راستگوئی نمی کرد و با شیادی و پشت هم اندازی تمام افراد مردم را با فریب به گمراهی کشانید. آنهایی نیز که دور او گرد آمده و به سرشت اندیشه های بیهوده و گمراه کننده اش بی بردند، تنها به سبب هدف های غیر شرافتمندانه و سودآوری که داشتند در کنارش باقی ماندند.<sup>462</sup> دانتیه الیگری چکامه سرای مشهور ایتالیائی که کتابش زیر فرنام «کمندی الهی» *Divine Comedy* به همه زبان های زنده دنیا چندین مرتبه برگردان شده و او را در ردیف چهره های بزرگ ادبی دنیا قرار داده، در گشت و گذاری که به دوزخ می کند بوسیله راهنمایش *Virgil* به طبقه هشتم از نه طبقه دوزخ که دخمه جانفرسائی است می رسد. در این دخمه محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب جای داده شده و به سبب گناهایی که در زندگی مرتکب شده و بویژه بین افراد بشر تخم جدائی و تفاق کاشته اند، مورد مجازات قرار دارند.

<sup>462</sup> Karen Armstrong, *Muhammad, A Western Attempt to Understand Islam* (London: Victor Gollanz Ltd., 1991), pp. 26-27.



دانته الیگری  
چکامه سرای نامدار «کمدی الهی»

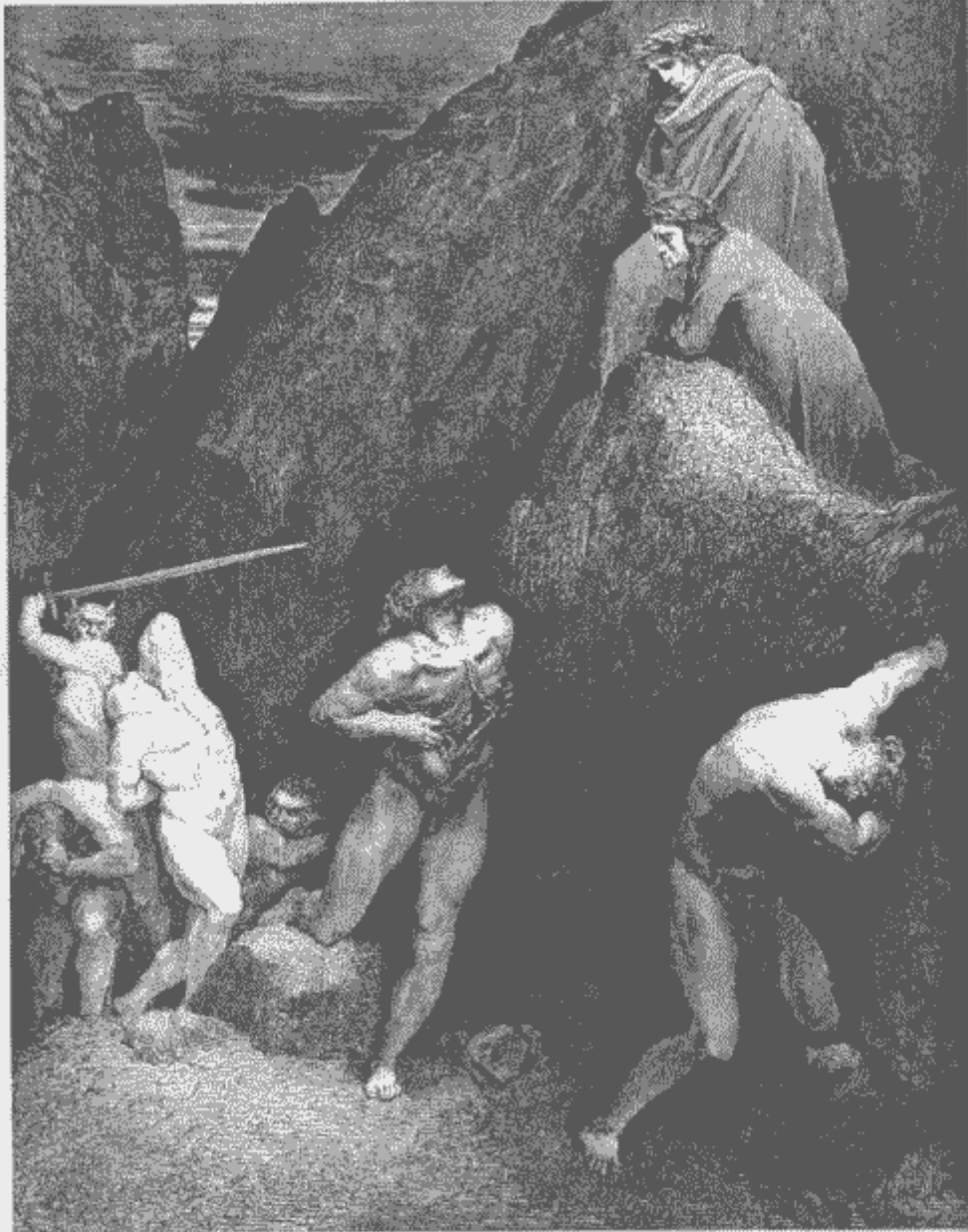
پیش از اینکه دانته الیگری به جایگاه دوزخی محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب برسد، گذارش در دوزخ به نقاطی می افتد که گناهکارانی که مرتکب گناهان کوچکتر شده اند بوسیله دژخیمان دوزخ مجازات می شوند. این گناهکاران عبارتند از: افراد شهوت پرست، آزمند، پرخور، بدعتگزار، خشمگین، خودکش و توهین کننده به مقدسات. بعد از جایگاه محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب در دوزخ، دروغگویان، متقلبین و خائنین در ژرفای دوزخ جای داده شده اند.

محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب و سایر دوزخیانی که در این دخمه جای دارند اعضای بدنشان از یکدیگر جدا شده و امعاء و احشاء آنها از درون بدنشان بیرون ریخته و غرقه در خون است. این افراد مجازات های بسیار شکنجه بار و دردآوری را متحمل می شوند و فریادها و ناله های جانخراش آنها سراسر دوزخ را پر کرده است. این گناهکاران دوزخی به افراد زنده هشدار می دهند از دست زدن به جنایت هایی که آنها در زندگی مرتکب شده اند دوری جویند تا به سرنوشت در دبار آنها دچار نشوند. دانته الیگری در بخشی از فصل بیست و هشتم شاهکار ادبی جاودانه اش درباره مجازات های محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب سروده است:

هیچ خمره چوبی که یکی از تخته های بدنه آن افتاده باشد مانند بدن از میان شکاف خورده محمد نیست. هنگامی که به او نگاه کردم دیدم بدنش از چانه تا تهیگاه (محل دفع گاز معده) شکافته بود تمام اعضای درونی بدنش از قبیل دل و روده ها، شش و طحال و کبدش از جا کنده شده و از میان دو ساق پاهایش آویزان بودند. قلب و ریه های او نیز از جا در آمده و دیده می شدند معده و روده های متعفن و کثیف او، یعنی عضوی که غذائی را که انسان وارد دهان می کند به چامیر تبدیل می سازد نیز از بدنش آویزان بودند من با غایت شگفتی به محمد، به این فرد گناهکار نگاه می کردم هنگامی که او مرا دید با دو دست به سینه شکافته شده و قلب و ریه ها و روده ها و معده آویزانش اشاره کرد و گفت: «به من نگاه کن، این من محمد هستم، بین چگونه پاره پاره شده ام و او کسی که جلوی من راه می رود و می گرید، علی است که از فرق سر تا چانه اش شکافته شده است تمام این گناهکارانی را که در اینجا می بینی مانند من در زندگی تخم فساد، نفاق و جدائی بین افراد بشر کاشتند و از اینرو به گونه ای که می بینی اکنون بدنشان بند از بند جدا شده است. اینجا در پشت ما دیوی با داس تیزی که در دست دارد انتظار ما را می کشد ما باید پیوسته در این دخمه دور بزیم و هر زمانی که از جلوی او رد می شویم با آن داس ستمگرانه بدنمان را می درد و پوست بدنمان را می کند ولی همانگونه که ما این دخمه را دور می زیم بتدریج زخم هائی که او در هر دور به ما می زند بسته می شود. زمانی که دوباره از جلوی او رد می شویم از نو به ما زخم می زند و بدنمان را از هم می شکافد و این داستان به گونه دور و تسلسل پیوسته تکرار می شود.»<sup>۴۶۳</sup>

در فرنودسار اسلام، D'Herbelot، زیر عنوان Mahomet می نویسد:

<sup>463</sup> Dante Alighieri, *The Divine Comedy*, trans. Dorothy L. Sayers (London: 1949) Canto xxviii: 22-7, p. 297



در ۲۱ دوزخ، محلی که بنا بر سروده های «دانته ایگری» در شاهکار جلودانی اش «گمدی الهی» محمد بن عبدالله و ابن ابیطالب در آن مجازات می بینند. در فرتور بالا «دانته ایگری» و راهنمایش از بالای گودال با کمال شگفتی به محمد زیر چانه نا تهیگاهش دریده شده نگاه می کنند. (به متن توجه فرمائید) برگرفته شده از:

Dante Alighieri, *Divine Comedy*, trans. Lawrence Grant White (New York: 1948), p. 48

«این شیاد مشهور محمد، نویسنده و بدعت گزار سیستمی است که نام دینی که ما آنرا اسلام می نامیم به خود گرفته است. درونمایه قرآن و مفسران آن، همچنین علما و مقررات اسلام تمام ستایش هائی را که آریان ها، پیروان پاول و سایر بدعت گزاران در حالیکه عیسی مسیح را از فروزه الوهیت تهی دانسته نثار او کرده اند، به این پیامبر دروغین نسبت داده اند...»<sup>۴۶۴</sup>

شرق شناس و خردگرای مشهور انگلیسی Humphrey Prideaux در کتاب خود زیر فرنام *Mahomet The True Nature of Imposture* باورد دارد که اسلام رونوشت مسیحیت می باشد. او در باره محمد نوشته است:

«این مرد در بخش نخست زندگی، خود را در هرزگی و شرارت غرق کرد و به پیروی از سنت تازی ها که اغلب به غارت و چپاول اموال دیگران و خونریزی اشتغال داشتند و پیوسته بر آن بودند تا با سلاح خود به قبیله دیگر حمله کنند و تا آنجا که برایشان امکان دارد اموال آنرا برابیند، او هم همین روش را پیشه گرفت... دو فروزه مهم او عبارت بودند از: جاه طلبی و شهوت پرستی. روشی که او برای بنیادگزاری امپراتوری عرب به کار برد، فروزه نخست و زن های زیادی که در حرمسرایش گرد آورد، فروزه دوم او را به اثبات می رسانند. و برآستی که می توان گفت سراسر دین او از این دو فروزه پر شده است. به گونه ای که بندرت می توان سوره ای در قرآن او یافت که خون و خونریزی را تشویق نکرده و در باره آزادی زنیاری در این دنیا و نوید بهره گیری از زنان در آن دنیا سخن نگفته باشد.»<sup>۴۶۵</sup>

Simon Ockley در باره محمد نوشت: «او در ظاهر مردی بسیار زیرک و حیلہ گر بود، تنها آنچه را که نیک بود ظاهر می کرد، در حالیکه درونمایه روان او را

<sup>464</sup> Edward W. Said, *Orientalism* (New York: Pantheon Books, 1994), p. 66.

<sup>465</sup> Humphrey Prideaux, *Mahomet: The True Nature of Imposture* (London: 1708), p. 80.

جاه طلبی و شهوت پرستی پر کرده بودند.»<sup>۴۶۶</sup>

George Sale نخستین مترجم قرآن به زبان انگلیسی در باره اسلام و محمد می نویسد: «به گونه دقیق و بدون هیچ تردیدی می توان گفت، ثابت شده است که اسلام ساخته شده و اختراع بشر می باشد و پیشرفت آن تنها بوسیله شمشیر به تحقق پیوسته است ... و اینکه محمد زنباره بزرگی بود.»<sup>۴۶۷</sup>

در سال ۱۷۴۲ ولتر فیلسوف شهیر فرانسوی در پیش گفتار کتابش زیر فرنام *Mahomet or Fanaticism* به محمد و دین او تازش کرده و می نویسد، او شترچرانی بود که به ایجاد شورش دست زد، ادعا کرد که با جبرئیل فرشته سخن گفته و کتاب سراپا چرندی از او دریافت داشته که آنرا قرآن نامیده که «هر برگ آن مخالف خرد سلیم بوده، خونریزی را تشویق می کند و به مردان آموزش زنبرائی برای وادار کردن آنها به پذیرش کتابش می دهد.» بنا به باور ولتر تنها انسانی که می تواند در دنیا از اندیشه ها و رفتاری که محمد برای بشریت به ارمغان آورد دفاع کند، فردی است که با کاستی های مغزی زائیده شده و یا اینکه خرافه پرستی نور خرد را در او خاموش کرده باشد. ولتر محمد را نماد تمام شارلاتان هائی می داند که شهروندان خود را بوسیله حيله، نیرنگ و فریب برده دین خود کرده اند. ولتر در کتاب دیگری که بعدها زیر فرنام *Essai sur les moeur* به رشته نگارش درآورد نسبت به محمد گویش سلایمتری به کار برده و از بزرگی و توانمندی های او سخن می گوید، ولی زبان به ستمگری ها و وحشیگری های او می گشاید و به گونه قطعی اظهار عقیده می کند که در دین او بغیر از اینکه «محمد پیامبر الله است.» هیچ نکته تازه ای وجود ندارد.<sup>۴۶۸</sup>

شاتوبریان باور دارد که بین تمام ادیان، «مسیحیت از همه بیشتر هواخواه آزادی

<sup>466</sup> Norman Daniel, *Islam and the West: The Making of An Image* (Edinburgh: The University Press, 1960), p. 257.

<sup>467</sup> *Ibid.*, p. 300.

<sup>468</sup> Daniel, *Islam and the West: The Making of An Image*, p. 257; Andrae, *Mohammed: The Man and his Faith*, trans. Theophil Menzel, pp. 174-175; Armstrong, *Muhammad, A Western Attempt to Understand Islam*, p. 37.

بود، ولی اسلام با تمدن بشر دشمنی داشت و خواهان نادانی، استبداد، بستگی فکری و بردگی بود... مسلمانان از آزادی و آداب و رسوم انسانیت هیچ نمی دانند و خدای آنها زور می باشد.<sup>469</sup> شاتوبریان در کتابی که در سال‌های (۱۸۱۰ - ۱۸۱۱) زیر فرنام *Journey from Paris to Jerusalem and from Jerusalem to Paris* به رشته نگارش درآورد و پرفروش‌ترین کتاب شد می نویسد: «اعراب همانند سربازانی هستند بدون رهبر، شهروندانی بدون قانونگذار و خانواده‌ای بدون پدر.» آنها را می توان «به ملت‌های متمدنی تشبیه کرد که دوباره به حالت توحش افتاده‌اند.»<sup>470</sup>

اگر چه Thomas Carlyle نخست محمد را یک فرد مذهبی نیک اندیش به شمار آورده، با این وجود باور دارد که کتاب قرآن بی پایه‌ترین و خسته‌کننده‌ترین کتابی است که در دنیا به رشته نگارش درآمده است. او می نویسد: «باید اعتراف کنم، خواندن قرآن پر زحمت‌ترین کاری است که من تا کنون با آن روبرو شده‌ام. قرآن کتابی است که دارای مطالب بی سر و ته بوده، واژه‌های ناهنجار و سردرگم آن بکسرات تکرار شده و می توان گفت که رویهمرفته مجموعه مطالب ناخردانه این کتاب بغیر از سردرد، خستگی و بی‌زاری به خواننده چیز دیگری نمی دهد.<sup>471</sup> دیدرو شخصیت محمد را به باد انتقاد بسیار شدید گرفته و باور دارد محمد بزرگترین دوست زنان و نیز بزرگترین دشمن عقل سلیم در تاریخ بشر بوده است.<sup>472</sup> پرفسور ویلیام مویر محمد را فردی حيله گر و ناشرافتمند و انسانی که باور داشت هدف وسیله را توجیه می کند به شمار آورده و می افزاید، او این تئوری را در موارد زیادی به کاربرد. مویر می نویسد، او آنچه را که برای اثبات ادعای پیامبری و نیز زندگی سیاسی و دستیابی به هدف‌های شخصی‌اش نیاز داشت وانمود می کرد

<sup>469</sup> Quoted in Said, *Orientalism*, p. 172.

<sup>470</sup> Quoted in Armstrong, *Muhammad, A Western Attempt to Understand Islam*, p. 39.

<sup>471</sup> Thomas Carlyle, *On Heroes, Hero-Worship and the Heroic in History* (Lincoln: University of Nebraska Press, 1966), pp. 64-64.

<sup>472</sup> Andrae, *Mohammed: The Man and his Faith*, trans. Theophil Menzel, pp. 175.

که وحی الله تحقق آنها را لازم می داند، در حالیکه آنچه را که او وحی الله می نامید در واقع بازتاب آرمان های فردی خودش بودند. بدتر از همه کشتارهای ناجوانمردانه و وحشیانه ای بود که او برای نابودی مخالفان سیاسی و مذهبی اش مرتکب شد. برخی از این کشتارها را او خودش دستور ارتکابشان را صادر می کرد و این امر برای همیشه شخصیت تاریخی او را تنگین کرده است.<sup>۴۷۳</sup>

**Maxime Rodinson** محمد را مردی آگاه، دیپلماتی بسیار ماهر و فردی که قادر بوده با خردآگاهی استدلال نموده و با منطق روشنی سخن بگوید، به شمار آورده است. پس از اینکه دانشمند یاد شده شخصیت محمد را چنین ارزشیابی می کند، می افزاید: «ولی در زیر روینای شخصیت او به گونه ای که شرح داده شد، سرشتی عصبی، تندخو، شهوانی، بیقرار و پرحرارت که برای دستیابی به هدف های غیر ممکنش در آتش ناشکیبائی می سوخت، دیده می شد.» این فروزه آنچنان در محمد توانمند بود که موجب بحران های شدید عصبی بیمارگونه در او می شد که نیاز به درمان داشت.<sup>۴۷۴</sup>

**Dagobert Runes** می نویسد، پس از اینکه محمد در مدینه سکونت گزید، درست مانند یک عرب بدوی راستین به کاروان ها دستبرد می زد و به دهکده ها حمله می برد و یا ساکنان آنرا قتل عام می کرد و یا آنها را به اسارت می گرفت ... او افرادی را که از دستش فرار می کردند، دست ها و پاهایشان را قطع، چشم هایشان را از حلقه در می آورد و بدنشان را در زیر خورشید سوزان می انداخت و حتی از دادن آب به آنها خودداری می کرد. **Runes** از ابن هشام نقل می کند که محمد گفت: «تمام افسراد غیر مسلمان را از عربستان اخراج کنید.» همچنین محمد به پیروانش دستور داد: «هر یهودی که به دستتان افتاد او را بکشید.» نویسندگان می نویسند، گروهی از افراد سرکش فرشی را که روی آن می خوابیدند به دور خود پیچیدند تا برهنگی بدنشان را بیوشانند و زیر پرچم فردی که خود را به پیامبری

<sup>473</sup> Muir, *The life of Mohammad*, p. 514.

<sup>474</sup> Maxim Rodinson, *Mohammed*, trans. Anne Carter (New York: Pantheon Books, 1971), p. 57.



بود، گرد آمدند: ۲۷۵

William Cash معتقد است، هر کس که کتاب C.M. Doufgyt زیر فرنام *Travels in Arabia Deserta* را بررسی کند متوجه می شود حمله هائی که محمد به طوایف گوناگون تازی می کرد و البخاری و الحلبي به شرح آنها پرداخته اند، درست همانند حمله های سنتی اعراب به یکدیگر بوده است. نویسندگان معتبر مسلمان به شرح حمله هائی که محمد یکی پس از دیگری به طوایف و قبيله های گوناگون عرب می کرد پرداخته اند. محمد به سادگی دستور می داد مخالفانش را ترور کنند و بدینوسیله آنها را از سر راه خود برمی داشت. تازی ها بر پایه سنت های دیرین خود موافقت کرده بودند در نبردهای قبيله ای از قطع درخت های خرما که وسیله اعاشه آنها بود خودداری کنند، ولی محمد هنگامی که به طایفه یهودی بنی النضیر حمله کرد، نخل های خرما را با سوزانید و با قطع کرد. Cash نوشته است، این موضوع را از نوشتارهای ابن اسحق قدیمی ترین شرح حال نویس محمد که خود مسلمان بوده برداشت کرده است. محمد با زنانی که در نبردها به دست او می افتادند بسیار وحشیانه عمل می کرد. او قاعده ای به وجود آورد که زن های شوهرداری که در نبردها به وسیله مسلمانان دستگیر می شوند، از دواج پیشین آنها به گونه خودکار باطل می شود و آنها به اسیر کننده خود تعلق می گیرند: ۲۷۶

ارزشیابی Craig Winn از محمد از هر نویسنده ای که تا کنون در باره اسلام پژوهش کرده، اهانت آورتر می باشد. او در این باره می نویسد:

«هر دین و مذهبی باید در نهاد برای افراد بشر مفید باشد. بیشتر پیامبران دینی افراد نکومنش و نکوکاری بودند و نه تروریست. ولی یکی از پیامبران تروریست بود.

<sup>475</sup> Dagobert D. Dunnes, *Philosophy for Everyman* (New York: Philosophical Library, Inc., 1968), p. 67.

<sup>476</sup> William Wilson Cash, *The Expansion of Islam* (London: Edinburgh House Press, 1928), pp. 18-19.

محمد تمامی هزینه دینش را از راهزنی و تجارت برده تأمین کرد. این پیامبر جنون آدمکشی داشت. بدتر از همه، خدای او تروریسم، راهزنی، غارت و چپاول اموال دیگران، نژادپرستی، فریب و آدمکشی را برایش مجاز کرد... دلیل و مدرک برای اثبات آنچه که گفته شد از لابلای برگ های کتاب های قرآن و مجموعه احادیث طبری، ابن اسحق، البخاری و صحیح مسلم فریاد می زنند... در کتاب قرآن الله به مسلمانان دستور می دهد تمامی افراد غیر مسلمان را از روی زمین نابود کنند. در حدیث محمد می گویند: (هر یهودی را هر کجا یافتید بکشید. آنها را بکشید، زیرا هر کسی آنها را بکشد پاداش خواهد گرفت.) تروریست های امروزی آنچه که انجام می دهند در اجرای دستورهای دینی خود می باشد. حقیقت آنست که تروریست ها کوشش می کنند دینداران خوبی بوده و به اصول دینی خود پشت نکنند. آدمکش های اسلامی به دنبال اجرای دستورهای پیامبر خود هستند... پنج عدد از قدیمی ترین و معتبرترین بنمایه اسلامی محمد را یک انسان بزرگ و با خدا نمی شناسند. آنها این حقیقت را آشکار می کنند که او یک دزد، یک دروغگو، یک آدمکش، یک بچه باز، یک زنباره، یک زناکار، یک قاتل گروهی، یک راهزن، یک فرد جنگجو و یک سیاستمدار توطئه گر و ستمکار بود.<sup>۴۷۷</sup>

<sup>477</sup> Winn, Muhammad, The Prophet of Doom, pp. xiii-xiv.

# فصل هشتم

## کاربرد روش های فریبگرانه برای اثبات پیامبری

نابخردان نامدار فر آیند مکنیسم مذهب هستند.

Ben Johnson: *Se Janus*, v, 1603

### مسافرت به آسمان ها (معراج)

پس از اینکه اهالی طایف با سنگ پرانی به محمد او را از شهر خود بیرون راندند، او عازم مکه شد. هنگامی که در راه طایف به مکه به نخله که میانه راه قرار دارد رسید، بر آن شد تا در آنجا استراحت کند. شب هنگام، زمانی که برای نمازگزارى برخاست، در حال رؤیا و یا اینکه پندار فریبگرانه اش به کار افتاد و بعدها برای دیگران داستان بسیار خنده داری را تعریف کرد. بدین شرح که هنگامی که مشغول قرائت قرآن بوده، گروهی از اجنه که از آنجا عبور می کرده اند زیر تأثیر آیات قرآن قرار گرفته و حتی این موضوع را در آیات زیادی از قرآن نیز ذکر کرده است. (آیه های ۲۸ به بعد سوره احقاف و آیه های ۱ به بعد سوره جن)

پس از آن هنگامی که وارد مکه شد، به شرح داستان دیگری پرداخت که از داستان قرآن خواندنش برای اجنه بمراتب خنده دارتر بود و آن موضوع مسافرت

چند ساعته او به آسمان ها بود. در سراسر درازنای تاریخ اسلام، موضوع مسافرت شبانه محمد به آسمان ها در ۲۷ ماه رجب که مسلمان ها هر سال این شب را جشن می گیرند پیوسته سبب شده است که افراد غیر مسلمان این ادعای پوچ و نابخردانه را مورد مسخره و خنده قرار دهند. نکته بسیار جالب آنست که نمازهای پنجگانه ای که مسلمانان در شبانه روز برگزار می کنند و اینهمه زمان گرانبهای عمرشان را با برگزاری عمل خرافی نماز تلف می سازند، فرآیند همین افسانه دروغین می باشد. زیرا به گونه ای که خواهیم گفت، محمد ادعا کرد که الله در همین مسافرت برای مسلمانان نمازهای پنجگانه را تعیین کرده است.

به هر روی شرح این لافزنی محمد آنست که وی شبی در خانه دختر عمویش آمنه هانی که خواهر علی بود و نزدیک خانه کعبه زندگی می کرد دعوت داشت. در میانه های شب محمد از خواب برخاست و بنا به روایت خودش برای خواندن قرآن به خانه کعبه رفت و در هنگام خواندن قرآن خواب او را دربرود.<sup>۴۷۸</sup> پالیده این افسانه پنداری بر پایه آنچه که صحیح البخاری نوشته به شرح زیر می باشد:

انس بن مالک از مالک بن سعصعه روایت کرده است که پیامبر الله از زبان خود برایشان شرح داد: «هنگامی که من در الحاتم و یا الحجر خوابیده بودم به گونه ناگهانی کسی نزد من آمد و بدنم را از گلو تا بالای آلت تناسلی ام باز کرد... آنگاه قلبم را بیرون آورد و با آب چشمه زمزم شستشو داد و با عقل و ایمان که در یک سینی طلائی قرار داشت آنرا پر کرد. سپس قلبم را دوباره در جای خود قرار داد و آنرا بست.»

«سپس حیوان سفیدی که کوچکتر از قاطر و بزرگتر از الاغ بود و براق نامیده می شد برآیم آوردند. فاصله گام های آن حیوان تا اندازه ای بود که چشم های آن حیوان می توانست ببیند. ما از روی مدینه و خیبر معجزه آسا گذشتیم و به اورشلیم (که قرآن آنرا مسجدالاقصی نامیده) و از آن پس به نزدیکترین آسمان رسیدیم. جبرئیل از دروازه بان آسمان اول خواست که در را باز کند. فردی پرسش کرد، (تو کی هستی؟) جبرئیل پاسخ داد، (فرشته جبرئیل.) از او پرسش شد، (چه کسی ترا

<sup>478</sup> Sahih al-Bukhari, vol. 1, pp. 211-214; vol. 1v, pp. 143-149.

همراهی می کند؟) جبرئیل پاسخ داد، (محمد..) از او پرسش شد، (آیا محمد با دعوت آمده است؟) جبرئیل به او پاسخ مثبت داد. آنگاه آن فرد گفت، (به او خوش آمد می گویم، چه سعادت بی بهره ما کرده است!) آنگاه درب آسمان نخست باز شد و ما وارد آن شدیم. من در این آسمان آدم ابوالبشر را دیدم که گروهی سمت راست و گروهی سمت چپ او نشسته بودند. هنگامی که آدم به سمت راست نگاه می کرد می خندید و زمانی که به سمت چپ نظر می افکند گریه می کرد. جبرئیل به من گفت، (این پدر تو آدم ابوالبشر است، به او احترام کن.) من به او سلام کردم، او پاسخ مرا داد و افزود، (تو فرزند پرهیزکار و پیامبر دیندار خوش آمدی.) من از جبرئیل در باره افرادی که در سمت چپ و راست آدم نشسته بودند پرسش کردم. جبرئیل پاسخ داد، آنها روان های فرزندان او هستند. افرادی که در سمت راست نشسته اند، اهل بهشت و افرادی که در سمت چپ نشسته اند، ساکنان دوزخ هستند. به همین دلیل است که هنگامی که او به راست نگاه می کند می خندد و زمانی که به چپ می نگرد گریه می کند.»

بر پایه آنچه که صحیح البخاری نوشته، جبرئیل محمد را با همان تشریفات به آسمان دوم، سوم، چهارم، پنجم، ششم و هفتم می برد. محمد در آسمان دوم یحیی و عیسی را کنه عموزاده های یکدیگرند دیدار می کند. در آسمان سوم، یوشع، در آسمان چهارم ادریس، در آسمان پنجم، هارون و در آسمان ششم موسی را دیدار می کند. در این آسمان، رویدادی تازه رخ می دهد که شرح آن از زبان محمد چنین است: «هنگامی که من موسی را ترک می کردم، او به گریه افتاد. کسی از او پرسش کرد، (چرا گریه می کنی؟) وی پاسخ داد: (دلیل گریه من آنست که بعد از من یک انسان جوان به پیامبری برگزیده شده و پیروان او بمراتب پیش از پیروان من به بهشت خواهند رفت.)»

سپس محمد ادامه می دهد: «آنگاه جبرئیل مرا با همان تشریفات به آسمان هفتم برد. در این آسمان من ابراهیم را دیدار کردم. پس از آنکه به او سلام کردم، جبرئیل مرا به ارتفاع بسیار بالائی برد که در آنجا صدای خش خش قلم روی کاغذ را شنیدم. سپس من را به سدرة المنتهی برد. آن درختی است که در آخرین نقطه آسمان هفتم وجود دارد و دارای رنگ های گوناگون است. من از آن رنگ ها چیزی سر

در نیاوردم. جبرئیل به من گفت گوش بده، (میوه های این درخت همانند کوزه هائی است که در حجر (محلّی نزدیک مدینه)) می سازند و برگ های آن به اندازه گوش های فیل ها می باشد. این درخت سدرةالمنتهی است که حدّ پایانی این آسمان می باشد. نگاه کن! در اینجا چهار رودخانه وجود دارد، دوتای آنها پنهان و دوتای آنها آشکار هستند. آن دو رودخانه پنهان در بهشت جاری بوده و دو رودخانه آشکار عبارتند از: رودخانه های نیل و فرات. سپس، جبرئیل بیت المعمور را به من نشان داد و گفت، (این خانه الله است.) در آنجا جبرئیل سه جام به من پیشکش کرد یکی پر از شراب، دیگری شیر و سومی عسل بود. من جام شیر را برگزیدم. جبرئیل اظهار داشت، (گزینش تو روشی است که در دین اسلام مقرر شده و پیروان این دین به کار می برند.) پس از آن به من فرمان داده شد که مسلمانان باید در هر روز پنجاه مرتبه نماز بگذرانند. من پس از دریافت این فرمان آسمان هفتم را ترک کردم و به آسمان ششم پائین آمدم.»

«هنگامی که در آسمان ششم از کنار موسی عبور می کردم از من پرسش کرد (چه فرمانی به تو داده شد؟) به او پاسخ دادم، (به من دستور داده شد که مسلمانان باید هر روز پنجاه بار نماز بخوانند.) موسی اظهار داشت، (پیروان تو نمی توانند روزی پنجاه بار نماز بخوانند. من این موضوع را در باره افراد بنی اسرائیل آزمایش کرده ام. دوباره نزد الله برگرد و کوشش کن از بار پیروانت کم کنی.) بنابراین من به آسمان هفتم باز گشتم و الله ده بار نماز در شبانه روز را برای مسلمانان تخفیف داد. دوباره نزد موسی باز گشتم و همان گفتگو تکرار شد. پس از آن جبرئیل مرا به بهشت برد، محلّی که از مروارید و خاک آن از مشک ساخته شده بود. آنگاه من به سوی الله باز گشتم و ده بار دیگر از شمار نمازهای مقرر شده تخفیف گرفتم. هنگامی که به سوی موسی باز گشت کردم، همان موضوع را تکرار و مرا وادار کرد دوباره نزد الله باز گردم و شمار نمازهای مسلمانان را به ده مرتبه کاهش دهم. زمانی که به آسمان ششم نزد موسی باز گشتم، همان داستان تکرار شد و این بار موفق شدم شمار نمازهای مسلمانان را به پنج مرتبه برسانم. این مرتبه هنگامی که نزد موسی باز گشتم از من پرسش کرد، (کار به کجا رسید؟) پاسخ دادم، (موفق شدم شمار نماز مسلمانان را به پنج مرتبه در روز برسانم.) موسی گفت، (من این موضوع را در باره

کاربرد روش های فریگرانه برای اثبات پیامبری ۳۶۵

قوم بنی اسرائیل تجربه کرده ام، روزی پنج بار نماز خواندن در روز کار آسانی نیست نزد الله بازگرد و باز هم تخفیف بگیر). به او پاسخ دادم، (من به روزی پنج مرتبه نمازگزاری راضی هستم و دیگر شرم دارم نزد الله بازگردم و باز هم درخواست تخفیف کنم و بنابراین در اینجا به فرمان الله تسلیم می شوم).

سپس محمد و جبرئیل به اورشلیم و از آنجا به مکه بازگشت کردند. هنگامی که آنها به خانه کعبه رسیدند، هنوز تاریکی شب بر فضا حکمفرما بود. از آنجا محمد دوباره به خانه امه هانی رفت و داستان مسافرت پنداری اش را برای او شرح داد. هنگامی که محمد می خواست خانه امه هانی را ترک گوید، او ردایش را چسبید و به او التماس کرد رویداد مسافرت به آسمانهایش را برای کسی بازگو نکند، زیرا این کار سبب خواهد شد که مردم او را دروغگو بنامند و مورد اهانتش قرار دهند. محمد از پذیرش توصیه امه هانی سر باز زد و به گونه مستقیم به مسجد رفت و جریان را با پیروانش در میان گذاشت. این موضوع دشمنان محمد را بسیار شاد کرد، زیرا آنها وسیله ای یافتند تا به او برچسب دیوانگی بزنند.

مسلمانان باور دارند که هنوز اثر پای محمد را در زمانی که سوار آن حیوان آسمانی بالدار شده در اورشلیم می توان یافت. هر گاه کسی نتوانست این داستان را باور کند بهتر است به نخستین آیه هفدهمین سوره قرآن نگاه کند آنوقت باورش در باره شهادی های پیامبر الله و خردباختگی مسلمانانی که به این باوه گوئی ها ایمان دارند، استوار خواهد شد. این آیه می گوید:

سُبْحٰنَ الَّذِیْٓ اَسْرٰی بِعَبْدِہٖٓ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَا الَّذِیْ بَرَكْنَا حَوْلَہٗ لَیْلَہٗٓ مِنْ اٰیٰتِنَا اِنَّہٗٓ هُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ ﴿۱۰۰﴾

پاک و منزه است خدائی که شبی بنده اش محمد را از مسجد الحرام به مسجد الاقصائی که پیرامونش را مبارک و پر برکت ساخت سیر داد تا آیات و اسرار غیب خود را به او بنمایاند که الله به حقیقت شنوا و بیناست.

**باز نمود**

آنهائی که با قرآن و درونمایه آن آشنا هستند، بدون تردید از وقوع این رویداد

به شگفت می افتند و فکر می کنند یا الله (خدای مسلمانان) حافظه خود را از دست داده و یا پیامبر عزیزش و یا هردو. زیرا الله در آیه ۵۰ سوره القمر می گوید:

وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَجِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ ﴿۵۰﴾

«فرمان ما در همه عالم یکی است و در سرعت یک چشم به همزدن باید اجرا گردد.»  
بنابراین چنین برداشت می شود که زمانی که الله از پیامبر عزیزش در آسمان مشغول پذیرائی بوده فراموش کرده بود که در قرآن، کتاب با عظمتی (آیه ۸۷ سوره الحجر) که در لوح محفوظ حق و صفحه علم ازلی (آیه ۲۲ سوره البروج) پیش از آفرینش عالم نگهداری می شده، فرموده است که «فرمان ما در عالم یکی است و باید به یک چشم به همزدن اجرا گردد.» و گویا با فراموش کردن این واقعیت مقدس به محمد اجازه داده است پنج مرتبه با گستاخی در آسمان هفتم مزاحمش شود و در باره شمار دفعاتی که مسلمانان باید نماز برگزار کنند با او چانه بزند.

نکته خنده دار دیگری که در باره آیه ۱ سوره بنی اسرائیل (اسری) وجود دارد اینست که این آیه می گوید، محمد در هنگام این مسافرت شبانه آسمانی به دورترین مسجد رفت. دورترین مسجد، یا باید معبد یهودی ها باشد و یا مسجد الاقصی، ولی بر پایه نوشتارهای مفسران قرآن و احادیث موجود هیچیک از ایندو بنا در زمان محمد (۶۲۰ میلادی) وجود نداشتند. معبد یهودی ها (معبد سلیمان) برای آخرین مرتبه در سال ۷۰ میلادی بوسیله تیتوس امپراتور روم ویران شد و مسجد الاقصی ۵۹ سال پس از مرگ محمد در سال ۶۹۱ میلادی بوسیله عبدالملک بنا گردید.<sup>۴۹</sup>  
براستی که مسلمانان خرد باخته ای که به این خرافات خرد آزار ایمان دارند، چه افراد شایسته ترحمی می باشند!

## آیه های شیطانی

رویداد آیه های شیطانی آنچنان داغ شرم و ننگی بر چهره اسلام و قرآن گذاشته که

<sup>49</sup> The Holy Quran, Revised and Edited by the Presidency of the Islamic Researchers, IFTA (Medinah, Saudi Arabia: undated), p. 774.



کاربرد روش های فریگرانه برای اثبات پیامبری ۳۶۷

هیچیک از نویسندگان اسلامخواه و یا پدافندگران آن قادر نبوده اند این رویداد را به گونه منطقی تفسیر و یا توجیه کنند. به احتمال زیاد این رویداد زمانی رخ داد که محمد در خانه آرکم می زیست. در این زمان محمد با تمام نیرو و وجودش کوشش می کرد ساکنان مکه را به آئینش فرا خواند، ولی آنها در انکار کیش نوینباد او بسیار سرسختی نشان می دادند. بنابر این محمد برای دستیابی به هدفش روش بسیار شگفت انگیزی را برگزید. بدین شرح کسی که سرسختانه خودش را یکتاپرست ترین پیامبر تاریخ شناختگری می کرد، یکباره و به گونه ناگهانی به آئین پیشین بت پرستی اش بازگشت کرد و سه آیه در قرآن آورد که پرستش سه بتی را که در خانه کعبه وجود داشت، مجاز می شمارند. این آیه ها می گویند:

أَقْرَبُ إِلَيْكُمْ آلَتُكَ وَالْعَزَىٰ ﴿١﴾ وَمَثَلُ الْفَالِقَةِ الْآخِرَىٰ ﴿٢﴾

«بت های لات و عززی و بت سوومی دیگر، منات را دیدید؟ آن بت ها (پرنده ها) بزرگ اند و همانا شفاعت آنها پذیرفته است.»

بر پایه نوشتارهای تاریخی مسلمانان، هنگامی که افراد قریش این آیه ها را از زبان محمد شنیدند به غایت به شوق آمدند و آنها را در زمانی که محمد این آیه ها را می خواند در مسجد بودند از جمله خود محمد با شنیدن نام های آن بت ها به سجده افتادند. پس از این رویداد یاران نزدیک محمد او را از انجام این عمل و اینکه بت های مشرکین را مورد ستایش قرار داده بود، به باد انتقاد گرفتند و او ناچار وانمود کرد که آن سه آیه باطل شده و آیه های دیگری نازل و جانشین آنها شده اند، به شرح زیر:

الْكُمِّ الذَّكَرُ وَالْآنْثَىٰ ﴿٣﴾ يَلِكُ إِذَا فُسِّمَتْ ضِيرَىٰ ﴿٤﴾ إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَقِيَتْهَا أَنْتُمْ  
وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْهَىٰ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ  
رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ ﴿٥﴾

«آیا شما را فرزند پسر و الله را فرزند دختر است؟ اگر چنین بود باز هم این تقسیم نادرست می بود. این بت ها جز نام هائی که شما و پدرانتان بر آنها نهاده اید چیز دیگری نیست و الله هیچ دلیلی بر معبودیت آنها نازل نکرده و مشرکان چیزی بغیر

از گمان باطل و هوای نفس فاسد خود را در بت پرستی پیروی نمی کنند و از جانب خدایشان هدایت بر آنها آمد و آنها دانسته گمراهی نفس را برگزیدند.»  
محمد نخست آیه هائی را که بت پرستی را ستایش کرده بود و سپس آیه هائی را که بعد جانشین آنها نموده بود برای تازی ها قرائت نمود و با پشت هم اندازی های همیشگی اش وانمود کرد که آیه های نخست را شیطان به او الهام کرده و او متوجه موضوع نشده است. خوشبختانه الله قادر متعال و بخشنده و مهربان و همه چیز دان، بیدرنگ به کمک پیامبر عزیز پایانی اش آمد و با وحی آیه زیر او را از اشتباه نابخردانه ای که مرتکب شده بود پاک نمود:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْفَى الشَّيْطَانَ مِنْ أُمَّنِيِّهِ بِئْسَ الَّذِي مَتَابَعَى  
الشَّيْطَانَ ثُمَّ يَظُنُّ أَنَّ اللَّهَ آتَيْتَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۵۲﴾

«و ما پیش از تو پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه هنگامی که او به گفتار وحی می پرداخت شیطان مطالبی در میان آنها وارد می کرد و الله آنها را نسخ و فرمان خود را استوار می نمود و الله دانا و حکیم است.» (قرآن، ۵۲: ۲۲)

در این آیه دو نکته وجود دارد که برآستی هر گاه کسی چشم خردش را باز کند، خواهد دید که درونمایه کتاب قرآن تا چه اندازه نابخردانه و غیر منطقی می باشد. نخست اینکه این الهی که محمد نود و نه نام برای او تعیین کرده و دارای آگاهی و دانش و توان فراسوی پندار است، در برابر شیطان یعنی به اصطلاح خود دانشمندان اسلام یک فرشته نافرمان و یاغی تا آن اندازه ناتوان و زبون است که شیطان می تواند در گفتارهای وحی الله دخالت کرده و آنها را تحریف نموده و یا با مفاهیم ناهمگون به گوش پیامبرش برساند. نکته دوم مفهوم آیه های ۳۹ و ۴۰ سوره الحجر می باشد. زیرا مفهوم این دو آیه اینست که الله به شیطان اجازه می دهد در کالبد هر یک از بندگانش که اراده کرد جای بگیرد و او را گمراه کند بغیر از بندگان صالح و پاک او. بنابراین چون شیطان در محمد نفوذ کرده و او را از وحی راستین الهی گمراه نموده معلوم می شود که محمد جزء بندگان پاک و صالح الله نبوده است.

به هر روی، رویداد بالا که در تاریخ به غرائق مشهور شده سبب شد که افراد طایفه قریش فکر کنند که کیش نویناد محمد انقلابی نبوده، او با خدایان سنتی آنها دشمنی ندارد و اینکه او ایمانش را نسبت به آنها نگهداری کرده و این امر سبب

## کاربرد روش های فریگرانه برای اثبات پیامبری ۳۶۹

نزدیک کردن آنها به یکدیگر شد. ولی بعد که مشاهده کردند محمد سخنان پیشین خود را انکار می کند، دوباره بین آنها اختلاف و جدائی افتاد. یکی از فرآیندهای این رویداد آن بود که یهودی ها و مسیحی ها پس از شنیدن این رویداد اظهار داشتند که محمد به کیش سنتی بت پرستی اجدادی خود بازگشته است. مهمتر از همه اینکه آنهایی که شاهد سجده و احترام محمد نسبت به بت ها و شنیدن سخنان او در باره اینکه بت ها می توانند در باره رستگاری گناهکاران میانجیگری و شفاعت کنند بودند، لب به انتقاد گشودند و اظهار داشتند اگر بت ها بتوانند در باره گناهکاران شفاعت کنند دیگر چه لزومی دارد که الله فردی را به پیامبری برگزیند که آنها را از روز قیامت بترساند. (قرآن، ۷:۴۲)

### آیا محمد با سواد بوده و یا بدون سواد؟

احادیث اسلامی پافشاری می کنند که محمد سواد خواندن و نوشتن نداشته و بنابراین نمی توانسته است درونمایه قرآن را از سایر بنمایه های موجود برداشت کند. موضوع بیسوادی و یا باسوادی محمد صدها سال است که مورد جستار و بررسی پژوهندگان قرار داشته است. فرآیند پژوهش های ژرفی که دانشمندان در این باره کرده اند به ما نشان می دهد که محمد بظاهر به بیسوادی تظاهر می کرده تا به کتاب قرآن رنگ و بوی معجزه بدهد. او پیوسته خود را «پیامبر بیسواد» می نامید و قرآن را کتابی شناختگری می کرد که در فصاحت و بلاغت بی نظیر بوده و هر گاه جنّ و انس گرد هم آیند موفق نخواهند شد یک و یا ده سوره مانند آن بیاورند و بنابراین کتاب قرآن دلیل اثبات معجزه نبوتش خواهد بود. امروز نیز بیشتر مسلمانان باور دارند محمد سواد خواندن و نوشتن نداشت تا بدینوسیله به قرآن فروزه معجزه و به محمد مشروعیت پیامبری ببندند.

اسناد و مدارک و احادیث زیادی وجود دارد که نشان می دهد در زمان محمد خواندن و نوشتن در مکه معمول بوده<sup>۴۸۱</sup> و همچنین ما می دانیم که محمد به طایفه

<sup>481</sup> Samuel M. Zwemer, *Studies in Popular Islam* (London: The Sheldon Press, 1939), p. 101.

قریش که از اشراف شهر مکه بودند تعلق داشت. علی نیز برخی از دستورها و گفتارهای محمد را می‌نوشت و آنها را به شمشیرش می‌بست تا هر زمانی که خواست به آنها مراجعه کند در دسترسش باشند.<sup>۴۸۲</sup> تردید نیست که بین همه زنان محمد دست کم عایشه و حفصه با سواد بودند و هر آینه اگر محمد در زمان کودکی هم خواندن و نوشتن نیاموخته، می‌بایستی این هنر را از آنها آموزش دیده باشد. مهمتر از همه اینکه محمد برای مدتی دراز سرپرستی امور تجارتي همسر نخستش خدیجه را عهده دار بود و بویژه اینکه این مسئولیت را در سرزمین های دوردست به مورد اجرا می‌گذاشت و بدیهی است فردی که چنین مسئولیتی بر دوشش گذاشته شده باشد، نمی‌توانسته بیسواد بوده باشد. همچنین باید توجه داشت که پدید آمدن اسلام سبب ایجاد با سوادی در شبه جزیره عربستان نشد، بلکه آنرا در این منطقه گسترش داد.<sup>۴۸۳</sup> در کتاب قرآن شش بار واژه اُمّی به کار رفته و نویسندگان مسلمان این واژه را «بیسواد» ترجمه کرده اند. برای مثال امام الغزالی می‌نویسد: «پیامبر اسلام یک فرد اُمّی بود که در یک کشور ناآگاه و در بیابان ها و بدون پدر و مادر پرورش یافته بود و او نه می‌توانست بنویسد، نه بخواند و نه با ارقام حساب نویسی کند، بلکه این الله بود که به او اصول انسانیت و دانش گذشته و زمان حال را آموزش داد.»<sup>۴۸۴</sup> ولی بیشتر دانشمندان تأکید کرده اند که واژه اُمّی معنی «غیر یهودی» می‌دهد و به کسی اُمّی می‌گفته اند که قصد داشته اند او را از یهودی ها تمیز دهند.<sup>۴۸۵</sup> «این واژه در پایه مفهوم غیر یهودی داشته، ولی بعد این واژه برای کسی که از هنر خواندن و نوشتن بی بهره بوده به کار می‌رفته است.»<sup>۴۸۶</sup> در آیه ۱۵۷ سوره اعراف، واژه های النبی الامّی (پیامبر اُمّی) مفهوم بیسواد دارد.

<sup>482</sup> Muir's *The Mohammedan Controversy*, p. 114, quoted in Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 102.

<sup>483</sup> Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 102

<sup>484</sup> Imam al-Ghazali, *Ihya*, vol. ii, p. 250.

<sup>485</sup> Tabari, *The History of at-Tabari*, vols

<sup>486</sup> Rodinson, *Mohammed*, p. 240.

### کاربرد روش های قریبگرا نه برای اثبات پیامبری ۳۷۱

واژه «اُمّی» یا مفهوم کسی را می دهد که نمی تواند بخواند و بنویسد و یا در جامعه عرب زمان محمد در باره کسی به کار می رفت که نه یهودی و نه مسیحی بود.<sup>۲۸۷</sup> آیه ۱۹ سوره آل عمران واژه «اُمّی» را به گونه یقین در باره کسی به کار می برد که اهل کتاب، یعنی یا یهودی و یا مسیحی باشد. این آیه می گوید: «به اهل کتاب و اُمّی ها بگو...» تردید نیست زمانی که این آیه می گوید: «به اهل کتاب و اُمّی ها بگو»، هدفش از ذکر این عبارت «بیسوادی» نیست، زیرا هرگاه چنین هدفی در میان می بود تمام اهل کتاب، یعنی یهودی ها و مسیحیان می بایستی بیسواد بوده باشند که البته چنین نبوده است.

برخی از نویسندگان مسلمان دلیل دیگری در قرآن یافته اند که آنرا به بیسوادی محمد مربوط می کنند و آن آیه ۴۸ سوره عنکبوت می باشد. این آیه می گوید: «تو پیش از این نه کتابی خوانده و نه اینکه متنی را با دست هایت نوشته بودی و این می توانست ناساوران را در باره نبوت تو به تردید بیندازد.»<sup>۲۸۸</sup> پژوهشگران تازه با فرمودهای قانع کننده ثابت کرده اند که این آیه نمی تواند دلیل بیسوادی محمد باشد. زیرا اولاً می دانیم که تمامی درونمایه کتاب قرآن بوسیله خود محمد نوشته شده تا به نیازهای جاه طلبانه اش به بهانه الهامات الله جامه عمل ببوشاند و ثانیاً در جاهای دیگر قرآن واژه «اُمّی» برای افرادی به کار رفته که اهل کتاب نبوده اند و در هیچ محلی در قرآن این واژه برای رساندن مفهوم «بیسواد» به کار نرفته است. حدیث بیسوادی محمد پیوسته برای مسلمانان بهانه و وسیله ای بوده تا پیامبری محمد را به الوهیت او پیوند بزنند.<sup>۲۸۹</sup>

Noldeke. بساور دارد هر زمانی که واژه «اُمّی» در قرآن به کار رفته، در واقع

<sup>۲۸۷</sup> Fariq Sherif, *Guide to the Contents of the Qur'an* (London: Ithaca Press, 1985), p. 25.

<sup>۲۸۸</sup> *Ibid.*, pp. 33-34.

<sup>۲۸۹</sup> Mircea Eliade, ed., *The Encyclopedia of Religion*, vol. 12 (New York: MacMillan Publishing company, 1987), p. 157; see also Samuel M. Zwemer, *Across the world of Islam* (New York: Fleming H. Revell company, 1972), chapter 111.

عطف بیان عبارت «اهل الکتاب» و یا افرادی که به کتاب های آسمانی باور داشته اند (یهودیان و مسیحیان) بوده و مفهوم بیسواد برای واژه «اُمّی» بعدها بمناسبت هدف های سیاسی به وجود آمده است. او همچنین باور دارد که بر پایه نوشته حیات القلوب<sup>۴۹۰</sup> سنی ها معتقد به بیسواد بودن محمد هستند، در حالیکه شیعیان مخالف این عقیده بوده و باور دارند که محمد با سواد بوده است.<sup>۴۹۱</sup> دلائل بسیاری به شرح زیر وجود دارد که ثابت می کند محمد با سواد بوده و توانائی خواندن و نوشتن داشته است.

۱- امام جعفر صادق امام ششم شیعیان اظهار می دارد، محمد سواد خواندن و نوشتن داشته و زمانی که برای جنگ اُحُد از مکه خارج شده، عمویش عباس به او نامه ای نوشته و جریان راه آگاهی او رسانده و او نیز نامه را باز کرده و پس از خواندن آن موضوع راه آگاهی یاران نزدیکش رسانده است.<sup>۴۹۲</sup>

۲- یکی دیگر از دلائل غیر قابل انکار با سواد بودن محمد رویداد پیمان حدیبیه، مکانی در سه میلی شمال مکه بوده که در سال ششم هجرت بین محمد و قریش به امضاء رسیده است. محمد برای امضای این پیمان نامه علی و قریش، سهیل بن عمر را نماینده تعیین کردند. محمد به علی دستور داد بنویسد: «این پیمانی است بین محمد پیامبر الله و سهیل بن عمر»، ولی سهیل بن عمر با ذکر عبارت «پیامبر الله» مخالفت کرد و به جای آن نوشت: «این پیمانی است بین محمد و سهیل بن عمر». علی از عمل سهیل بن عمر سخت بر آشفت و اظهار داشت به بهای سرش اجازه نخواهد داد، فرنام محمد که پیامبری الله است در پیمان نامه ذکر نشود. سهیل بن عمر روبرو محمد کرد و فریاد زد: «اگر ما ترا پیامبر الله می دانستیم که هیچگاه در برابر تو سلاح به دست نمی گرفتیم.» محمد که مشاهده کرد کار دارد به جای پاریک می کشد، قلم و نامه را گرفت و عنوان «پیامبر الله» را خط زد و به جای آن نوشت:

<sup>490</sup> Muhammad Baqir al-Majlisi, *The Life and Religion of Muhammad Hyat al-kuloob*, trans. James L. Merrick (San Antonio, Texas: Zahra Trust, 1982).

<sup>491</sup> Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 102.

<sup>492</sup> Al-Majlisi, *The Life and Religion of Muhammad Hyat al-kuloob*, pp.86-87.

«محمد بن عبدالله»<sup>۴۹۳</sup> جالب تر اینکه بر پایه نوشته پرفسور مویر، محمد در پائین آن پیمان نامه نوشت: «همان تعهداتی را که بر پایه این پیمان نامه ما نسبت به شما داریم، شما نیز همان تعهدات را نسبت به ما خواهید داشت»<sup>۴۹۴</sup>

۳- دلیل دیگر مبنی بر اینکه محمد سواد خواندن و نوشتن داشته، عملی است که در هنگام مرگ انجام داد. بدین شرح که زمانی که او در بستر مرگ بود و می دانست که ساعات پایانی عمرش را سپری می کند اظهار داشت: «برای من قلم و کاغذ بیاورید، زیرا می خواهم مطالبی را برای شما بنویسم که مبادا پس از مرگ من گمراه شوید»<sup>۴۹۵</sup> ولی وخامت حالش فرصت چنین کاری را به او نداد.<sup>۴۹۶</sup>

۴- محمد سال ها با کاروان های تجارتنی و بویژه زمانی که به استخدام خدیجه درآمد و سرپرستی امور تجارتنی او را بر دوش گرفت به انجام مسافرت های بازرگانی مشغول بود. بدیهی است که او بدون سواد خواندن و نوشتن و ثبت ارقام ریاضی نمی توانسته است چنین وظیفه ای را به انجام برساند.

۶- در آیه های ۱ تا ۵ سوره العلق، جبرئیل (به اصطلاح) فرشته وحی به محمد فرمان می دهد قرآن را بخواند و او این کار را انجام می دهد. هر گاه محمد سواد خواندن نداشت، الله از همه چیز آگاه هیچگاه به خبرئیل فرمان نمی داد به او خواندن تکلیف کند. مهمتر اینکه در آیه ۴ همان سوره الله به محمد به عنوان فردی اشاره می کند که با قلم آموزش گرفته است. هر گاه محمد نوشتن نمی دانست بدیهی است که الله هیچگاه چنین مطلبی را به او (به اصطلاح) وحی نمی کرد.

با توجه به آنچه که در بالا فرمودگرائی شد می توان گفت که بیسواد دانستن محمد دفاع از معجزه بودن قرآن و پیروی از عقیده مشروع بودن دین اسلام می باشد. این تئوری یعنی بیسواد دانستن محمد به همان اندازه نابخردانه است که باور کنیم او

<sup>493</sup> Coetani, *Annali dell' Islam*, vol. 1, pp. 716-717; *Sahih al-Bukhari*, vol. IV, p. 273; Ibn Hisham, *Sirat Rasulallah*, vol. II, p. 175.

<sup>494</sup> Quoted in Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 116.

<sup>495</sup> Muir, *The life of Mohammed*, vol. IV, pp. 482.

<sup>496</sup> Dr. Anis A. Shorrosh, *Islam Revealed* (Nashville: Thomas, Nelson Publishers, 1988), p. 52.

شبی به هفت آسمان پرواز کرده و با الله در آسمان هفتم سخن گفته و یا اینکه با موجوداتی نامرئی به نام جن دیدار کرده، برایشان قرآن خوانده و آنها را به اسلام درآورده است. یک گفتار مشهور می گوید: «قدرت فساد می آورد.» شاید در پیرو این گفتار بی مناسبت نباشد بگوئیم که «بسیاری از تشنگان قدرت در جهان، دستیابی به قدرت با بهره گیری از اقدامات فسادآور را مشروع می دانند.» فراموش نکنیم به گونه ای که در پیش گفته شد، محمد باور داشت که «هدف وسیله را توجیه می کند.» (الغایات مبرر المبادی)

### پیامبر الله به گونه غیر مستقیم یک گروه راهزن را حمایت می کند

پس از اینکه محمد از حدیبیه<sup>۲۹۷</sup> بازگشت کرد، جوانی به نام «ابو بصیر بن اوسید» که به خاندان بنو زهره از طایفه بنی ثقیف که با طایفه قریش پیمان دوستی داشت و در مکه بسر می برد، به سبب اینکه اسلام آورده بود بوسیله قریشی ها دستگیر و زندانی شده بود. ابوبصیر موفق شد از زندان فرار کند و با پای پیاده به مدینه نزد محمد برود. به دنبال فرار ابوبصیر به مدینه ساکنان مکه نامه ای بوسیله دو نفر برای محمد ارسال داشتند و از او خواستند بر پایه اصول پیمان حدیبیه، ابوبصیر را به مکه بازگردانند. محمد پس از بررسی نامه اهالی مکه درخواست آنها را مشروع خواند و دستور داد ابوبصیر را در اختیار مأموران اعزامی از سوی اهالی مکه بگذارند. ابوبصیر به دستور محمد اعتراض کرد، ولی محمد به او اظهار داشت که بر پایه اصول پیمان حدیبیه

<sup>۲۹۷</sup> حدیبیه دژه ای است در راه بین جدّه و مکه که محمد در ماه ژوئن ۶۲۸ میلادی در این محل با قریشی ها پیمانی منعقد کرد. در این مسافرت که محمد از مکه به مدینه انجام داد، ۱۲۰۰ نفر از پیروانش همراه او بودند. او در حدیبیه متوقف شد و به قریشی ها اظهار داشت که قصد زیارت خانه کعبه را دارد. پس از گفتگوهایی که با قریشی ها انجام داد، بر پایه پیمان حدیبیه موافقت کرد که آن سال از انجام این کار منصرف شود و سال بعد به انجام حج عمره بپردازد. او همچنین بر پایه یکی از مواد آن پیمان نامه موافقت کرد که هر گاه قریشی ها اسلام آوردند، آنها را به قریشی ها تحویل دهد، ولی قریشی ها مجاز بودند از استرداد تازی هائی که از اسلام بر می گشتند و به آنها پناهنده می شدند، به محمد خودداری کنند. این پیمان عدم تجاوز به یکدیگر قرار بود برای مدت ده سال بین طرفین معتبر بماند، ولی در سال ۶۳۰ که محمد شهر مکه را فتح کرد، از اعتبار ساقط شد.



ناچار است او را به مأموران اعزامی از مکه تحویل دهد، و افزود که نگران وضع خود نباشد، زیرا الله در این باره به او کمک خواهد کرد و نخواهد گذاشت که نسبت به او ستمگری شود.

نکته جالب در این رویداد آنست که محمد در جریان این ماجری از نظر رعایت اصول اخلاقی از الله نیز گامی فراتر می رود. زیرا الله در آیه ۲ سوره التحريم می گوید:

قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ مِجْلَةَ آيَاتِنَا لَكُمْ وَاللَّهُ مُزِيلُ كُفْرِكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٢﴾

«الله موافقت کرده است که شما سوگندهای خود را بشکنید و او مولای شما بوده و بر از دانش و خرد می باشد.»

شاید بتوان گفت دلیل اینکه این آیه می گوید، «الله یر از خرد و دانش است»، آنست که او با گشاده مغزی فرمان داده است که بندگان می توانند سوگندهای خود را بشکنند، ولی در این مورد ویژه پیامبر الله در اخلاق دانی، دانش آگاهی و خردگرایی از الله نیز پیش افتاده است. زیرا در حالیکه الله شکستن سوگند را اجازه داده، پیامبرش به امضای خود در پیمان حدیبیه وفادار مانده و ابوبصیر را به مأموران اعزامی مکه تحویل داده است اگرچه سرانجام این کار را نکرد.

به هر روی، ابوبصیر با وجود جوانی فردی کاردان و با تدبیر بود و هنگامی که برای نخستین بار در محلی به نام ذوالخولیفه که در هشت میلی جنوب مدینه قرار داشت آنها برای استراحت توقف کردند، ابوبصیر شمشیر یکی از آنها را لمس کرد و از او پرسش نمود: «آیا شمشیرت تیز است؟» او پاسخ داد: «البته.» ابوبصیر پرسش کرد: «ممکن است من به آن نگاهی بیفکنم؟» به محض اینکه پاسخ مثبت از زبان مأمور پرسش شونده خارج شد، ابوبصیر شمشیرش را گرفت و او را با آن به قتل رسانید. با مشاهده این جنایت مأمور دومی که کوثر نامیده می شد به سوی مدینه پا به فرار گذاشت و ابوبصیر نیز به دنبال او در حالیکه هنوز از لبه شمشیرش خون می چکید وارد مدینه شد و هر دو نزد محمد رفتند. کوثر از جنایتی که ابوبصیر مرتکب شده بود نزد محمد لب به شکایت گشود و ابوبصیر نیز درخواست آزادی خود را کرد.

محمد اظهار داشت که چون او ابوبصیر را به مأموران اعزامی از سوی قریش

تحويل داده، متن پیمان حُدیبیّه را به مورد اجرا گذاشته، ابوبصیر دیگر از اسلام خارج شده و وی مسئول خونبهای فرد کشته شده نخواهد بود. ابو بصیر نیز به محمّد اظهار داشت که چون او به مأموران اعزامی قریش تحويل داده شده، محمّد از آن پس نسبت به وی مسئولیتی بر دوش ندارد و او خود را یک فرد آزاد می‌داند. محمّد از هرگونه پاسخ آشکاری در برابر سخنان ابوبصیر خودداری کرد و تنها در ستایش از شجاعت ابوبصیر زیر لب اظهار داشت: «شیر مادرت حلالت باد! اگر او نیروئی در اختیار داشت چه جنگجوی قابلی می‌توانست باشد!»<sup>۴۹۸</sup>

هنگامی که ابوبصیر آهنگ موافق سخنان محمّد را در باره خود شنید جرأت تازه‌ای یافت و ادّعا کرد که سلاح و زره و شترهای مأموران اعزامی قریشی‌ها باید به عنوان غنیمت تقسیم گردد و بر پایه حکم قرآن و مقررات جاری خمس آن در اختیار محمّد گذاشته شود و بقیه به او تحويل گردد. محمّد که بر پایه اصول پیمان حُدیبیّه خود را در برابر قریشی‌ها متعهد می‌دید، به کوثر مأمور زنده مانده که هنوز آثار وحشت از مشاهده جنایت ابوبصیر در چهره اش آشکار بود رو کرد و اظهار داشت در باره اموال برجای مانده از مأمور کشته شده او باید تصمیم بگیرد و ابوبصیر نیز از این پس در اختیار او خواهد بود و او باید ویرا با خود به مگه ببرد. کوثر که به گونه کامل خود را باخته بود از پذیرش انجام چنین مأموریتی سر باز زد و برای نجات جاننش به مگه فرار اختیار کرد. محمّد نیز با توجه به اینکه دو بار ابوبصیر را به مأموران اعزامی مگه تحويل داده بود، دیگر خود را در برابر اصول پیمان حُدیبیّه مسئول نمی‌دانست و به ابوبصیر اشاره کرد که او از آن لحظه فرد آزادی است و به هر کجا که میل دارد می‌تواند برود.<sup>۴۹۹</sup>

پس از اینکه ابوبصیر فرمان آزادی اش را از زبان محمّد شنید، بیدرنگ با پنج نفر از دوستانی که در مگه داشت مشورت کرد و آنها راه بیابان را در پیش گرفتند و پس

<sup>498</sup> Ronald Victor Courtenay Bodley, *The Messenger: The Life of Mohammed* (New York: Doubly and Company Inc., 1949), p. 259; John Bagot Glubb, *The Life and Time of Muhammed* (New York: Stein and Day Publishers, 1970), p. 278; Muir, *The Life of Mohammed*, p. 364.

<sup>499</sup> Ibn Hisham, *Sirat Rasulallah*, p. 751f.; al-Waqidi, p. 261f. quoted in ; Muir, *The Life of Mohammed*, p. 364; Ibn Ishaq in Guillaume, *The Life of Muhammad*, p. 752.

از چند روز به «وادی الا یصل ایضا» که محلی نزدیک دریای سرخ بود رسیدند و در آنجا خود را مستقر کردند. این محلی بود که کاروان های تجارتی که از مکه به سوریّه و برعکس مسافرت می کردند از آنجا عبور می نمودند. به زودی سخنان ستایش باری که محمد در باره ابوبصیر ادا کرده بود در سراسر مکه شایع شد و جوانان بیکاره، اوباش و هرزه مکه که مانند خود ابوبصیر از همه جا رانده شده بودند، یکی پس از دیگری به گروه او پیوستند به گونه ای که شماره آنها به هفتاد نفر رسید.

این گروه ابوبصیر را به رهبری خود برگزیدند و به هر کاروانی که از آن محل عبور می نمود وحشیانه حمله می کردند، اموال آنها را می ربودند و هر کسی را که به دستشان می افتاد بیدرتنگ در جا می کشتند. به زودی ساکنان مکه به خود آمدند و متوجه شدند که راه های کاروانروی آنها از هر زمانی و حتی پیش از زمانی که محمد قدرت را در مدینه در دست بگیرد، ناامن تر و خطرناک تر شده و دیگر قادر به انجام مسافرت های تجاری به سوریّه نیستند. نکته بسیار جالب و البته به گونه کامل طبیعی این بود که بیشتر افرادی که به گروه راهزنان ابوبصیر پیوستند، جوانانی بودند که تازه به اسلام گرویده بودند و از اینرو ابوبصیر رهبری دینی گروه راهزنان را نیز بر دوش گرفت و در جایگاه پیشوای نماز جماعت آنها نماز برگزار می کرد و به پرسش ها و مسائل دینی آنها پاسخ می گفت.

چون گروه راهزنان ابوبصیر به گونه رسمی عضو جامعه مسلمانان نبود، محمد خود را مسئول اقدامات جنایتکارانه آنها نمی دانست و به همین جهت نیز باور داشت که نادیده گرفتن جنایتکاری های این گروه نمی تواند نقض اصول پیمانی که با قریشی ها داشت به شمار رود. به هر روی، با توجه به اینکه گروه یاد شده از اسلام پیروی می کرد، محمد چشمانش را به روی اعمال و رفتار جنایتکارانه آنها بسته بود. قریشی ها نیز از دگرسو چون پس از شکست از مسلمان ها به ناتوانی افتاده بودند برایشان مشکل بود که به چنین مسافت دور دستی لشگرکشی کنند.

گروه راهزنان ابوبصیر نیز که مشاهده کردند از یک سو محمد چشمانش را به روی اعمال آنها بسته و از دگرسو قریشی ها توان اعزام نیرو برای جلوگیری از راهزنی های آنها را ندارند، شرارت را به درجه ای رساندند که سرانجام رهبران قریش نامه ای به محمد نوشتند و از او درخواست کردند جلوی اقدامات راهزانه آن

گروه را بگیرد.<sup>۵۰۰</sup> محمد درخواست رهبران قریش را برای جلوگیری از شرارت های گروه راهزنان ابوبصیر رد کرد و اظهار داشت که این موضوع به او هیچ ارتباطی ندارد. رهبران قریش ناچار نامه دیگری به محمد نوشتند و از او خواستند گروه راهزنان ابوبصیر را در اختیار خود بگیرد و افزودند که در اینصورت آنها بر پایه پیمان حُدیبیه، درخواست استرداد آن گروه را نخواهند کرد. رهبران قریش فکر کردند که بدین ترتیب اگر محمد پاسخ مثبت به آنها بدهد، دست کم راههای کاروان های تجارتی آنها امن خواهد شد و هرگاه پاسخ منفی بدهد، خود را به گونه غیر مستقیم در ارتکاب جنایات راهزنی گروه یاد شده شریک خواهد کرد. محمد با این درخواست رهبران قریش موافقت کرد و نامه ای به ابوبصیر نوشت و از او خواست از راهزنی کاروان های تجارتی قریش و کشتن بازرگانان قریشی دست بردارد. محمد همچنین در آن نامه افزود که اکنون شرایطی به وجود آمده که او و اعضای باندش می توانند به مدینه بازگردند.

هنگامی که نامه محمد به ابوبصیر رسید وی در بستر با مرگ دست و پنجه نرم می کرد. زیرا در یکی از درگیری های راهزنی زخم شدیدی برداشته و رهائی از مرگ برایش امکان ناپذیر می نمود. هنگامی که خبر وخامت حال ابوبصیر به محمد رسید، او پیامی برایش فرستاد و خدمات او را به اسلام ستایش کرد و به او نوید داد که مرگ او در واقع یک شهادت اسلامی است و او باید در آستانه مرگ اطمینان داشته باشد که گروهی حوری های زیبارو (با تمام فروزه هائی که در قرآن برایشان ذکر شده) در بهشت در انتظار او هستند.<sup>۵۰۱</sup>

پس از درگذشت ابوبصیر، افراد باند او جسدش را به خاک سپردند و بر روی گور او مسجدی بنا نهادند<sup>۵۰۲</sup> و سپس بر آن شدند تا با مرگ رهبرشان به خود نیز والاتی مقام بدهند، زیرا پس از مرگ رهبر راهزنان به مدینه رفتند و به خدمت محمد بزرگ پیامبر شهادت در آمدند. بر پایه نوشته پرفسور مویر جانبداری و پشتیبانی محمد

<sup>500</sup> Bodley, *The life of Mohammed*, p. 260; Rodinson, *Huhammad*, p. 257.

<sup>501</sup> Bodley, *The life of Mohammed*, p. 260.

<sup>502</sup> Al-Waqidi, *Kitab al-Maghazi*, pp. 624-629; Ibn Ishaq, pp. 751-753, quoted in Martin Lings, *Muhammad, His Life Based on the Earliest Sources* (New York: Inner Traditions International, Ltd., 1983), p. 258.

از اقدامات جنایتکارانه، شریرانه و راهزنی های ابوبصیر و گروه جنایت پیشه او نه با اصول پیمان حدیبیه که محمد با قریشی ها بسته بود سازگاری داشت، نه با موازین یک دین آسمانی و نه با اصول و موازین اخلاقی.<sup>۵۰۳</sup>

## دارالاسلام و دارالحرب

بر پایه جهاد اسلامی همبودگاه بشر به دو بخش تقسیم شده است، مسلمانان و غیر مسلمانان. مسلمانان عضو بخش دارالاسلام و غیر مسلمانان عضو بخش دارالحرب می باشند. دارالاسلام به کشورهایی گفته می شود که بر پایه شریعت اسلامی اداره شوند و زیر کنترل اسلام باشند و لو آنکه اکثریت جمعیت آن کشور مسلمان نبوده و دست کم پاره ای از قوانین اسلامی در آن کشور به مورد اجرا گذاشته شود. بقیه سرزمین های جهان دارالحرب نامیده می شوند.

با توجه به اینکه هدف غائی اسلام همیشه جهانی بوده، بنابراین دارالاسلام پیوسته با دارالحرب در پیکار و نبرد بوده است. مسلمانان نیز همیشه تبلیغ اسلام را یک وظیفه دینی به شمار آورده و خلفای اسلام پذیرش اسلام بوسیله غیر مسلمانان را جانشین پرداخت مالیات دینی (جزیه) بر شمرده اند. حال اگر ملکت های غیر مسلمان نه حاضر به پذیرش اسلام و نه پرداخت جزیه باشند باید خود را آماده نبرد و نابودی کنند و این وظیفه دینی هر مسلمان و یا حکومت اسلامی است که در برابر این افراد وارد جهاد (نبرد مقدس) شود. جهاد در فرهنگ اسلام عاملی است که حکومت اسلامی بوسیله آن قادر خواهد بود دارالاسلام را به دارالحرب تبدیل کند. در موردی محمد به یکی از پیروانش دستور داد در پاره هدف های اسلام در جمعی به سخنرانی بپردازد، فرد یاد شده به نوشته طبری در حضور خود محمد از جمله سایر مطالبی که ایراد کرد اظهار داشت: «کسی که به الله و پیامبرش ایمان داشته باشد، جان و مالش از تجاوز ما در امان خواهد بود. ولی کسی که به الله و پیامبر او ایمان نداشته باشد، برای همیشه ما را در برابر خود آماده نبرد خواهد دید. کشتن این افراد

<sup>503</sup> Muir, *The life of Mohammed*, p. 514.

کوچکترین کاری است که ما می توانیم انجام دهیم.»<sup>۵۰۲</sup> تئوری جهانی بودن اسلام که پایه ایمان هر مسلمانی را شکل می دهد، مفهومی نیست که مسلمان با ملت های غیر مسلمان در نبرد دائمی بوده و این نبرد هرگاه به برخورد نظامی نینجامد دست کم جنبه های روانی و سیاسی اش را نگهداری خواهد کرد.<sup>۵۰۵</sup> بنیادگرایان اسلامی باور دارند، هر عامل نیکی در این دنیا از اسلام سرچشمه گرفته و تاریخ بشر، شرح چالشگری بین مسلمانان و غیر مسلمانان بوده است.<sup>۵۰۶</sup> بر پایه نوشته دکتر عزیز پاشا، رئیس اتحادیه انجمن های مسلمانان در بریتانیا و ایرلند حتی آدم، موسی و عیسی نیز مسلمان بوده اند. زیرا مفهوم اسلام عبارت است از: «تسلیم به خواست های الله».<sup>۵۰۷</sup>

مسلمانان باور دارند بین دارالحرب و سرزمین هائی که زیر کنترل مسلمانان وجود دارد هیچگاه صلح و آشتی برقرار نخواهد شد و انجام هر عمل رزمجویانه ای در دارالحرب مجاز خواهد بود. تا زمانی که تمام سرزمین های دنیا اسلام را پذیرش کنند مسلمانان با آنها در جنگ خواهند بود. بدیهی است که ملاحظات سیاسی زمان ممکن است رهبران مسلمانان را وادار کند تا با رهبران دارالحرب در شرایط صلح موقتی بسر برند، ولی این امر دلیل آن نخواهد بود که مسلمانان تعهد دینی خود را در تبدیل دارالحرب به دارالسلام فراموش کرده و یا ایستا کنند. همچنین باید مسلمانان توجه داشته باشند، سرزمینی که زمانی در اختیار مسلمانان وجود داشت نباید بهیچوجه به غیر مسلمانان بازگشت کند. مسلمانان باید به نام الله نبرد کنند و بکشند. و این چگونگی اندیشه گری جوهر تئوری امپریالیسم اسلامی را تشکیل می دهد که همانند تئوری امپریالیسم کمونیستی است که لنین در حدود ۱۳۰۰ سال بعد برای «انقلاب پرولتاریای جهانی» نوآوری کرد. محمد خود گفته است، وظیفه دینی هر

<sup>504</sup> Tabari, *The History of at-Tabari*, p. 69.

<sup>505</sup> Majid Khadduri, *War and Peace in the law of Islam* (Baltimore: The John Hopkins Press, 1955), p. 64.

<sup>506</sup> این تئوری بوسیله قطب، خمینی و محمد عبدالسلام فرج تأیید شده است. نقل از:

Amir Taheri, *Holy Terror* (London: Sphere Books Limited, 1987), pp. 191, 287.

<sup>507</sup> مصاحبه رادیویی دکتر عزیز پاشا با رادیوی BBC در روزهای ۴ و ۲۰ ژوئیه سال ۱۹۸۶. نقل از:

Amir Taheri, *Holy Terror*, p. 191.

کاربرد روش های فریبگرانه برای اثبات پیامبری  
۳۸۱  
همبودگاه اسلامی آنست که جهاد را تا زمانی که یک مسلمان در این دنیا باقی مانده  
به هر شکل ممکن به گونه دائم ادامه دهد. مسلمانان باید تا زمانی که دنیا از غیر  
مسلمان پاک نشده، آنانرا ترور کنند.<sup>۵۰۸</sup>

بر پایه نوشتار Steven Runciman پس از فروپاشی دارالحرب:

ارتش پیروز اسلام سه روز بدون هیچ حدّ و مرزی به غارت و چپاول اموال و  
دارائی های مملّت مغلوب دست خواهد زد و تمام پرستشگاه ها و ساختمان های  
آنها ملک رهبر پیروز درآمده و به هر گونه که او دستور دهد با آنها رفتار خواهد  
شد. سربازان سلطان مهمت (پس از فروپاشی قسطنطنیه در پائیز سال ۱۴۵۳) سه  
روز به هرچه دست یافتند تاراج کردند... هر کسی که در خیابان ها به دست آنها  
افتاد، خواه مرد، خواه زن و خواه کودک بدون تبعیض کشتار نمودند. در نتیجه  
کشتاری که آنها نمودند خون در رودخانه هائی که در پائین خیابان هائی که دارای  
سراشیب بودند به راه افتاد... ولی به زودی شهوت کشتار آنها فرونشست و مشغول  
بهره برداری از اسیران و اموال تاراج شده گردیدند.<sup>۵۰۹</sup>

در خلال جهاد در دارالحرب کشتن مردان بجز سالخوردهگان، زنان و کودکان  
مجاز خواهد بود. مردان این سرزمین بغیر از ذمی ها (غیرمسلمانانی که قبول  
کرده اند به جای پذیرش اسلام جزیه بپردازند)، یا کشته و یا به عنوان غنائم جنگی  
اسیر خواهند شد. به پیروی از یک قاعده کلی، تمام اموال منقول افراد شکست  
خورده در جهاد به عنوان غنیمت تاراج شده ولی اموال غیر منقول به حکومت اسلامی  
تحویل داده خواهد شد. به گفته دیگر غنائم در فقه اسلام عبارتند از: چهارپایان  
مانند اسب، شتر و گوسفند، هر کالای بهادار، پول نقد، طلا، نقره، لباس و افراد اسیر

<sup>508</sup> Sulayman Abu Davud, *Sunan*, 4 vols., vol. III (Cairo: 1935), p. 4.

<sup>509</sup> Steven Runciman, *The Fall of Constantinople 1453* (Cambridge: 1990), p.

شده چه زن و چه مرد. شانه خالی کردن از شرکت در جهاد از گناهان بزرگ به شمار می رود و کسی که مرتکب این گناه شود در آتش دوزخ کباب خواهد شد. (قرآن، ۷۴: ۴، ۳۹: ۹، ۱۶-۱۵: ۸)

پسالیده نوشتاری که در نشریه «عروة الوثقی» از تاریخ محمد عبده چاپ شده چنین است: «وظیفه همه مسلمانان است که با تمام وجود در نگهداری قدرت اسلام و سرزمین هائی که زیر حکومت مسلمان ها بوده کوشش نمایند و بهیچوجه زیر بار سخنان صلح آمیز و مسالمت جوینان افرادی که آنها را دعوت می کنند قدرشان را با دیگران تقسیم نکنند نروند و تلاش نمایند که قدرت کامل را از آن خود سازند.»<sup>۵۰</sup>

تئوری «سرنوشت و تقدیر» نیز که یکی از باورهای تماخره آور و واپسگرای اسلامی به شمار می رود، دیدمان های «جهاد» و «شهادت» را استواری بخشیده است. زیرا بر پایه تئوری «سرنوشت و تقدیر»، سرنوشت افراد بشر از پیش تعیین شده و هیچ عاملی توان تغییر آنرا ندارد. هیچ فردی در این دنیا لحظه ای دیرتر و یا زودتر از زمانی که مرگش رقم خورده نخواهد مرد. زمانی که لحظه مرگ کسی فرا می رسد، چه در بستر ناز آرمیده و چه در در پهنه جنگ مشغول نبرد باشد، فرشته مرگ جاننش را خواهد گرفت. (قرآن، ۴۹: ۵۴، ۱۳۹: ۳، ۸۷: ۱۷، ۵۱: ۳، ۳۰: ۱۳، ۱۴: ۱۰۱، ۱۸)

<sup>510</sup> Zwemer, *Studies in Popular Islam*, p. 38.



# فصل نهم تبعید و گشتار یهودیان مدینه

برای یهودیان خبر بجزید که لشکر محمد در راه اورشلیم است تا خون آنها را در دریای جلیله بریزد.

محمد عبدالسلام فرج<sup>۵۱۱</sup>

## تبعید و گشتار یهودیان

از زمان های بسیار دور یهودیان از محل های سکونت اجدادی نخستینشان با زور و اجبار به خارج رانده شده اند. هر گاه بخواهیم از چند رویداد تاریخی در این باره نام ببریم باید اشاره ای به اقدامات بخت النصر در سال ۵۸۶ پیش از میلاد، یومی در سال ۶۳ پیش از میلاد و تیتوس در سال ۷۰ میلادی داشته باشیم.<sup>۵۱۱</sup> پیشینه های تاریخی نشان می دهند که گروهی از اسرائیلیان در یارو و یهودیانی که از خانه و کاشانه خود به زور رانده شده و یا به سبب رهایی از آزار مهاجمان فرار کرده بودند، وارد شبه جزیره عربستان شده و در این سرزمین برای خود تشکیل زندگی داده بودند.

پس از اینکه تیتوس امپراتور روم، اورشلیم را غارت کرد، سه طایفه یهودی بنی

---

<sup>۵۱۱</sup> محمد عبدالسلام فرج مغز متفکر ترور انور سادات، رئیس جمهوری مصر و نویسنده جزوه «الْفَرِیضَةُ الْعَبِيَّة» بود که در باره تشویق مصریان به ترور مقدس نگارش شد و بسیار از آن استقبال به عمل آمد. این فرد در روز ۱۵ آوریل ۱۹۸۲ اعدام شد.

<sup>۵۱۲</sup> Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed*, p. 164.

النضیر، بنی قریظه و بنی قینقاع به شهر یثرب (مدینه) آمدند و در بخش های بارور این شهر سکونت گزیدند و به ایجاد نخلستان های خرما، درخت های میوه و کشتزارهای سرنج اقدام کردند.<sup>۵۱۳</sup> از این سه طایفه یهودی که برای سکونت دائم وارد یثرب شدند، طایفه بنی قینقاع دارای سرزمین های کشاورزی نبودند، و به کارهای صنعتی و هنری و ایجاد بازار زرگری و همانند آنها پرداختند. ولی دو طایفه بنی النضیر و بنی قریظه بارآورترین سرزمین های کشاورزی آن منطقه را در اختیار گرفتند. افزون بر طوایف یادشده خاندان های دیگری نیز مانند بنی هذل و ثعلبه در این سرزمین بسر می بردند. به گونه کلی می توان گفت که یهودی های یثرب [که پس از فرار محمد از مکه به یثرب نام آن به «مدینه» تغییر یافت، اقتصاد و اختیار سیاسی این شهر را در دست داشتند.<sup>۵۱۴</sup> نوشتارهای تاریخی نشان می دهند که که یهودیان سبب گسترش شهرنشینی، کشاورزی و آبادی در یثرب و عربستان غربی مانند خیبر شدند. به همین دلیل، تازی ها در یثرب تنها دارای سیزده و یهودی ها دارای پنجاه و نه دژ و یا قلعه بودند. از دگرسو، چون یهودی ها دارای دین سازمان داده شده بودند و از نوشتارهای مقدس آسمانی پیروی می کردند از تازی های بت پرست در مدینه دارای احترام اجتماعی بیشتری بودند.

در حوالی آغاز سده یکم میلادی، یهودی ها خود را در یثرب به گونه کامل مستقر کرده و کشاورزی و صنعت این شهر را در دست داشتند. هنگامی که دو طایفه تازی بنی اوس و بنی خزرج از جنوب به یثرب آمدند، یهودی ها اجازه دادند زیر کنترل آنها در سرزمین هائی که کشاورزی در آنها وجود نداشت ساکن شوند. بدیهی است که در آن زمان چند گروه کوچک تازی دیگر نیز در این شهر می زیستند که آنها هم زیر کنترل یهودی ها بودند.<sup>۵۱۵</sup> به مرور زمان، تازی ها توانستند از یهودی ها قدرت بیشتری به دست آورند و دلیل این امر آن بود که تازی ها افرادی رزمجو و

<sup>513</sup> Heinrich Graetz, *History of the Jews*, vol. 3 (Philadelphia: The Jewish Publication of America, 1894), pp. 54-55.

<sup>514</sup> Watt, *Muhammed at medina*, p. 193.

<sup>515</sup> *Ibid*.

تبعید و کشتار یهودیان مدینه

۳۸۵

جنگنده بودند و پیوسته با یکدیگر در نزاع و جنگ و نبرد بسر می بردند<sup>۵۶</sup> و این امر سبب شده بود که آنها فروزه و نیروی جنگ آوری قابل توجهی به دست آورند. از این زمان به بعد پیوسته بین یهودی ها و طوایف تازی بنی اوس و بنی خزرج جنگ و نبرد برقرار بود. به همین مناسبت از آغاز پدیدار شدن اسلام بین این دین و موسوئت شکاف و دوگانگی وجود داشت.

در سال های نزدیک به فرار محمد از مکه به مدینه و در دست گرفتن قدرت این شهر در سال ۶۱۸ میلادی، بین یهودی ها و تازی ها نبردی در محلی بین بوآت روی داده بود. در نتیجه این نبرد یهودی ها و تازی ها تصمیم گرفتند از آن پس با یکدیگر در صلح و آشتی بسر برند و قدرت حکومت را به دست فردی بسپارند که مورد پذیرش هر دو گروه باشد. فردی که نامزد این مقام شد یکی از تازیان یثرب به نام «عبدالله بن اوبی» بود که با یهودی ها پیوندهای تنگاتنگ دوستی داشت. ولی پیش از اینکه وی بتواند بر اریکه قدرت تکیه بزند، محمد و گروهی از پیروانش با دست خالی و در حالیکه پولی در جیب نداشتند وارد شهر یثرب شدند و از آن پس همه برنامه ها در این شهر بهم ریخت و همه چیز تغییر کرد. بدیهی است که یهودی های یثرب با ورود محمد و یارانش به مدینه زیاد خوشبین نبودند و عبدالله اوبی نیز با تشویق آنها به محمد و سخنان او باور نداشت و حتی در یکی از موارد به او گفت، بهتر است او تنها به امور پیروانش پرداخته و از دخالت در سایر امور خودداری کند.

با توجه به اینکه محمد در این زمان هنوز پایه های قدرتش را استوار نکرده بود با یهودی ها از در دوستی درآمد و پیمانی با آنها دستینه گذاشت که «قانون اساسی مدینه» نامیده شده و در اصول آن پیمان پیش بینی شده بود که مسلمان ها و یهودی ها در این شهر با یکدیگر در صلح و آرامش بسر برده و در همه امور شهر به یکدیگر یاری رسانند و در برابر دشمنان مشترک یار و متحد یکدیگر خواهند بود. مهمترین اصل آن پیمان نامه به شرح زیر بود:

«یهودی هائی که در این شهر بسر می برند با ما دارای حقوق یکسان شهروندی

<sup>516</sup> Ibid., pp. 193-194.

خواهند بود و تمامی آنها به هر طایفه و خاندانی که وابسته باشند با مسلمانان ملت یگانه ای را در شهر یترب تشکیل خواهند داد. همچنین آنها حق خواهند داشت آزادانه مانند ما به انجام وظائف دینی خود بپردازند. افزون بر آن تمام یهودی ها و متحدان وابسته به آنها مانند مسلمانان از حق آزادی و امنیت برخوردار خواهند بود.»<sup>۵۱۷</sup>

ولی با وجود پیمان نامه یاد شده، همچنانکه محمد قدرت خود را بیشتر و بیشتر در مدینه استوار می کرد، قول و نویدهای خود را نسبت به یهودیان نادیده می گرفت و نسبت به آنها سختگیر تر می شد و سرانجام آنها را یکی پس از دیگری از مدینه اخراج کرد و گروهی از آنها را نیز به گونه دسته جمعی اعدام نمود. با یقین کامل می توان گفت که پیروزی محمد در جنگ بدر بیش از کشته شدن سران قریش، تاراج اموال و دارائی های آنها و نابودی دشمنان مهم او مانند ابوجهل و غیره برایش بار آور بود. پیروزی محمد در این جنگ نخستین گام مهم برای استوار کردن پایه های قدرتش در مدینه بود، ولی بدیهی است که باز هم بعد از این پیروزی مخالفانی برایش باقی مانده و برای از بین بردن هر گونه مخالفتی او راه درازی در پیش داشت. یگانه افرادی که حاضر نبودند زیر بار قدرت او بروند و حتی موضوع پیامبری او را به باد مسخرگی می گرفتند، یهودی های شهر مدینه بودند. این افراد به ادعای پیامبری محمد می خندیدند و پرسش های دینی پیچیده ای از او می کردند که او در پاسخگویی به آنها در می ماند و نیز مانند افراد قریش زمانی که محمد در مکه بسر می برد از او خواستار اثبات ادعایش با ارائه معجزه و یا نشانه هائی از آثار متافیزیکی بودند که البته او توان چنین کاری را نداشت. یهودی ها همچنین باور داشتند آنچه که او به عنوان وحی به مردم ارائه می کند و در قرآن می گنجانند، دروغ های بزرگی بیش نیستند. یهودی ها می گفتند، مطالبی که او به عنوان وحی در قرآن می نویسد با نوشتارهای مقدسی که آنها در دست دارند، مابینت و ناهمخوانی کامل دارد و بنا بر این نه آنها می توانند وحی الهی به شمار بروند و نه اینکه محمد می تواند خود را

<sup>517</sup> Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed*, p. 167-168.

پیامبر بنامد. یهودی ها با چکامه هائی که می سرودند محمد را هجو و بیروانش را مسخره می کردند. برخی از یهودیان جوان دامنه مخالفت خود را با محمد تا آنجا گسترش داده بودند که به او سنگ پرانی می کردند و حتی به فکر کشتن او بودند. از دگرسو، کشاورزی و صنعت شهر مدینه در دست یهودیان بود. آنها در شبه جزیره عربستان قدرت مهمی به شمار می رفتند و از اینرو مخالفت آنها با محمد برایش بسیار گران تمام می شد.

محمد در آغاز تصمیم به ادعای نبوت بر آن بود که اصول و احکام دین ادعائی اش را بر پایه موسویت بنیانگذاری کند، زیرا او فکر می کرد قادر نخواهد بود دینی با اصول و موازین نو و بدون پیشینه به وجود آورد. او تا آنجائی که برایش امکان داشت باورها، اصول و داستان های عهد عتیق را بررسی کرده و بر آن بود دینی به وجود آورد که جهانی بوده و او را نیز همه به عنوان پیامبر پایانی بپذیرند.<sup>518</sup>

اگر به آیاتی که محمد در سوره های مکی وارد کرده توجه کنیم می بینیم در سراسر آیه های مکی که محمد خود را در جایگاه یک اندرزگوی برگزیده شده از سوی خدا گذاشته و مسالمت جویانه از تازی ها درخواست می کند به سخنان وعظ گونه اش گوش فرا دهند از یهودیان و مسیحیان به عنوان «اهل کتاب» نام می برد و بسویزه به مهر یهودی ها دل بسته و از آنها انتظار دارد که پیرو دین او شده و به اسلام در آیند. به همین مناسبت به گونه ای که در پیش گفته شد، او اورشلیم را به عنوان قبله نماز مسلمانان برگزید و همچنین اصول روزه یهودی ها را نیز برای مسلمانان پذیرش کرد و مقرر داشت که مسلمانان نیز مانند یهودیان در روز عاشورا (دهم ماه تیشرین) روزه بگیرند. به همین دلیل، آیه های مکی قرآن از «اهل کتاب» با احترام و خوش بینی نام می برد:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِقُونَ وَالصَّابِقِينَ مِنَ آتَمِنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۵۸﴾

«هر یک از گروندگان به موسویت، مسیحیت و ستاره پرستان که به الله و روز قیامت ایمان آورد و نکوکار شود هرگز ترس و اندوهی نباید به خود راه دهد.»  
(قرآن، ۶۹: ۵)

<sup>518</sup> William Wilson Cash, *The Expansion of Islam* (London: Edinburgh House Press, 1928), pp. 18-19.

ولی محمد در هفدهمین ماه ورودش به مدینه از اینکه یهودی ها دین او را پذیرا شوند ناامید شد و قبله نماز مسلمانان را از اورشلیم به مکه تغییر داد. (قرآن، ۱۵۰-۱۴۲: ۲) همچنین یکی از روزهای بامداد نوامبر سال ۶۲۳ میلادی در میان برگزاری نماز به عنوان اینکه از آسمان به او وحی رسیده، همانند یک هنرپیشه حرفه ای به گونه ناگهانی چهره اش را از اورشلیم به سوی مکه تغییر جهت داد و وانمود کرد که الله به او وحی کرده است از این پس، مسلمانان به جای اورشلیم به سوی مکه نماز بگزارند. هنگامی که او چنین کرد، پیروانش نیز همه جهت خود را به سوی مکه تغییر دادند.<sup>۵۱۹</sup> اندکی بعد نیز او روزه را از روز تیشترین یهودی ها به یک ماه روزه ماه رمضان تغییر داد. (قرآن، ۱۸۷، ۱۸۵: ۲) محمد با این کار به یهودی ها نشان داد که زمان زندگی مسالمت آمیزانه با آنها بسر آمده و در پی آن از قول الله آیه ای آورد و بیکباره چاپلوسی های پیشینش را در باره یهودیان و مسیحیان باطل کرد:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ إِنَّ اللَّهَ وَقَالَتِ النَّصْرَى الْمَسِيحُ إِنَّ اللَّهَ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَتَلْتَهُمُ اللَّهُ آيَةُ يُوقَعُونَ ﴿۹۰﴾

«یهودی ها عزیز و مسیحی ها عیسی را فرزند خدای دانند. این سخنانی است که تنها از زبان این افراد بیرون می آید. لعنت خدا بر آنها باد، چگونه اینها از حقیقت دور افتاده اند.» (قرآن، ۹۰: ۳۰)

یهودی ها نیز هنگامی که مشاهده کردند، محمد شمشیر را از رو بسته و آنها را هدف گرفته است، بر ضد او آغاز به کارشکنی کردند و مفهوم این دشمنی بین محمد و یهودی های مدینه آن بود که از این پس اصول «قانون اساسی مدینه» که بوسیله محمد و یهودی ها هر دو دستینه گذاشته شده بود، مرده انگاشته شد. در بحران این اوضاع و احوال محمد بر پایه معمول آیه هائی از سوی الله که تمام امور خود را در این جهان فراسوی پندار ترک کرده و در بیابان های عربستان انتظار می کشید برای انجام هدف های جاه طلبانه محمد خدمتگزاری کند آیه هائی نازل کرد و به او فرمان داد، یهودی ها را از آن سرزمین بیرون بریزد. این آیه ها عبارت بودند از: آیه های ۵۸

<sup>519</sup> Ibid., p. 169.

و ۶۱ سوره انفال. نخستین قربانی آیه ها طایفه یهودی بنی قریظه بود. این آیه ها به ترتیب می گویند:

وَأَمَّا غَدَابَةٌ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٌ فَالْيَوْمَ لَنُيَذِّبَنَّ عَنْ سِوَاهُ لَأَنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَاسِقِينَ ﴿٨٥﴾

«اگر تو از خیانتکاری معاهدین خود بیم داری تو هم پیمانت را با آنها نادیده بگیر.

اللَّهُ خِيَانَتَكَارَانَ رَا دُوسْت نَدَارِد.» (قرآن، ۸: ۵۸)

وَأَنْ جَعَلُوا لِلشَّلَامِ بِأَجْنَحَ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٨٦﴾

«و هر گاه دشمنان به صلح و مسالمت تمایل داشتند تو نیز تمایل به صلح داشته

باش و کار خود را به الله واگذار کن که او شنوا و داناست.» (قرآن، ۸: ۶۱)

## باز نمود

در گفتارهای پیش، چندی از نمود و نه نام الله ذکر شد. اگرچه الله در بین سایر نامهایش خود را فریب دهنده، انتقامجو، گمراه کننده، مکار، جبار، متکبر و همانند آنها می خواند، ولی هیچگاه خود را «حسود» ننامیده است. با این وجود به نگر می رسد که او در ناخود آگاهی از این فروزه نیز آزاد نیست و می بایستی با افزودن فروزه «حسود» به نمود و نه نامش فهرست افتخاراتش را به یکصد و گامه تکامل برساند. آیا شگفت انگیز نیست که الله خود را مکار، انتقامجو، گمراه کننده و متکبر بخواند، ولی در آیه بالا نسبت به فروزه «خیانتکار» که به نگر می رسد از سایر فروزه هائی که برای خود بر شمرده ملامت باشد، اظهار تنفر بکند؟ دلیل این امر آنست که او شاید «حسود» نیز هست و میل دارد فروزه «خیانتکاری» را تنها برای خود حفظ کند و به دیگران از این جهت سهمی ندهد. از بین دهها و شاید صدها دلیل ما تنها به دو دلیل به شرح زیر بسنده می کنیم:

۱- آیا زمانی که الله ابتدا دو پیامبر به نام های موسی و عیسی را به پیامبری بر می گزیند و فرمان می دهد تمام بندگانش از آنها و کتاب های آسمانی که بوسیله آنها برایشان فرستاده فرمانبرداری کنند و پس از چند صد سال پیامبر دیگری را با کتاب آسمانی مقدس متساوتی به پیامبری بر می گزیند و دستور می دهد هرگاه بندگانش از فرمانبرداری از پیامبران پیشین او و کتاب های دینی آنها دست برندارند،

همه آنها را از دم تیغ بگذرانند، آیا چنین خدائی «خائن» نیست؟

۲- هنگامی که الله محمد را به پیامبری برگزید و مردم مکه او را مسخره می کردند و می گفتند، این بزچران بینوا با این سخنانی که می گوید معلوم می شود که خردش را از دست داده، الله بر پایه آیه ۱۱ سوره ابراهیم، آیه ۱۱۰ سوره کهف و آیه ۵ سوره فصلت به او گفت به مردم بگوید، «او هم مانند آنها یک فرد بشر است و با آنها هیچ تفاوتی ندارد»، بغیر از اینکه به او دستور داده شده است به آنها بگوید، «الله یکی است.» ولی هنگامی که محمد به مدینه فرار کرد و در آنجا قدرت را در دست گرفت، الله بر پایه آیه ۵۰ سوره احزاب تمام زنان عالم را استثناً برای او آزاد کرد و در آن آیه فرمود، «ما زنانی را که مهرشان ادا کردی بر تو حلال کردیم و کنیزانی که الله به گونه غنیمت به تو داد و ملک تو شد و نیز دختران عمه، دختران خالو و دختران خاله آنها که با تو از وطن خود مهاجرت کردند و نیز زن مؤمنه ای که خود را بدو دن شرط و مهر به رسول ببخشد و رسول هم به نکاحش مایل باشد که این حکم تنها مخصوص توست نه دیگر مؤمنان و ما این اجازه را برای آن تنها به تو می دهیم که در امر نکاح برای تو زحمت و حرجی پیش نیاید.» آیا چنین خدائی خائن نیست؟

### اخراج طایفه یهودی بنی قینقاع از مدینه و تاراج اموال آنها

نخستین طایفه یهودی که قربانی ستمگری محمد قرار گرفت و از مدینه اخراج شد، طایفه بنی قینقاع بود. دلیل اینکه محمد نخست طایفه بنی قینقاع را برای خروج از مدینه برگزید این بود که دو طایفه دیگر یهودی (طایفه های بنی النضیر و بنی قریظه) که در این شهر بسر می بردند با طایفه توانمند اوس متحد و هم پیمان بودند. ولی طایفه بنی قینقاع از آن دو طایفه کوچکتر و با طایفه خزرج که از قدرت زیادی بهره نمی برد هم پیمان بود. گذشته از آن افراد طایفه بنی قینقاع از ثروتمندترین ساکنان شهر مدینه به شمار می رفتند. افراد این طایفه در نزدیکی های مرکز مدینه بسر می بردند و بر خلاف دو طایفه دیگر یهودی که به کشاورزی روزگار می گذراندند، افسراد این طایفه به کارهای صنعتی اشتغال داشتند. بنابراین محمد که هم از ستمگری و هم زیرکی سرمایه ای بسنده داشت، این طایفه را نخستین قربانی اجرای برنامه ای



قرار داد که هدفش اخراج تمام یهودی ها از مدینه و غارت و چپاول اموال آنها بود. با داشتن چنین هدفی، پس از گذشت یک ماه از جنگ بدر و در حالیکه محمد خود را بمراتب توانمندتر از پیش از پیروزی اش در جنگ بدر احساس می کرد، روزی یهودیان طایفه بنی قینقاع را در بازار جنوب مدینه جمع نمود و به آنها گوشزد کرد، کوشش کنند از خشم الله که گریبانگیر قریش شد دوری ورزند. یهودیان بنی قینقاع با سکوتی که زیر آن خشم و نافرمانی خوابیده بود به سخنان محمد گوش فرا دادند و پس از پایان سخنانش پاسخ دادند: «محمد! به خودت آنقدر نوازش مده، فکر مکن که ما اتباع تو هستیم. به فکر اینکه در بدر افرادی را شکست داده ای که از فنون جنگ بهره ای نداشتند خود را فریب مده، زیرا اگر قرار باشد ما در برابر تو نبرد کنیم آنگاه خواهی فهمید چه کسی باید از چه کسی بیم داشته باشد.»<sup>520</sup> پس از اینکه محمد اینچنین یهودیان بنی قینقاع را تهدید کرد در انتظار رویدادهای بعدی باقی ماند و یهودیان نیز فکر کردند با پاسخی که به او داده اند، ویرا سر جایش نشانده اند.

پس از چند روز که از آن رویداد سیری شد، روزی در همان بازار رویدادی رخ داد که به محمد بهانه داد تا یهودیان بنی قینقاع را مورد حمله قرار دهد. شرح رویداد چنین است که روزی زن مسلمانی برای فروش شیر به بازار بنی قینقاع رفت و در جلوی مغازه زرگری نشست. چون آن زن شیرفروش بر پایه رسم مسلمان ها چادر بر سر داشت، یکی از جوانان یهودی بدون اینکه او متوجه شود دامنش را با لباس بالایتنه اش با خاری سنجاق کرد، به گونه ای که هنگامی که آن زن از جا برخاست بخشی از بدنش در برابر دید دیگران قرار گرفت. این رویداد سبب خنده تماشاگرانی که در محل حاضر بودند شد و زن مسلمان نیز با آزردهگی ویژه ای که از عمل آن جوان پیدا کرده بود شروع به فریاد زدن کرد. یکی از مردان مسلمانی که شاهد جریان بود و فکر می کرد با این عمل به اسلام و مسلمانان اهانت شده است به کمک زن شیرفروش مسلمان رفت و جوانی را که دست به آن کار زده بود مورد حمله قرار داد و او را از پای در آورد. چون آن بازار به یهودی ها تعلق داشت، بدیهی است که شمار آنها بیشتر از دیگران بود و از اینرو آنها نیز به آن جوان مسلمان حمله کردند و او

<sup>520</sup> In Ishaq, *Sira* 543, quoted in Guillume, *The life of Mohammed*, p. 363.

را کشتند.

این موضوع در مدینه سبب اغتشاش شد، مسلمانان این رویداد را برای خود اهانتی بزرگ به شمار آوردند و اعلام داشتند که مسلمانان باید بر ضد طایفه بنی قینقاع وارد جنگ شوند. اگر چه محمد با یهودیان بنی قینقاع پیمان دوستی بسته و قرار بود مسلمانان و یهودیان با یکدیگر در صلح و آرامش بسر برند، به جای اینکه کوشش کند موضوع بحران بر پایه مقرراتی که در آن زمان معمول بود حل شود و برای مثال تنها قاتل به مجازات برسد، وانمود کرد جبرئیل آیه ۸ سوره انفال را که در بالا ذکر شد در این باره برایش نازل کرده و در صدد حمله به یهودی های بنی قینقاع برآمد.

بنا بر این محمد مدینه را به «ابولبابه بن عبدالمنذر» سپرد و با لشگر بزرگی از مسلمانان، عازم دژهای طایفه یهودی بنی قینقاع شد و آنها را به محاصره درآورد. افراد طایفه بنی قینقاع به درون دژهای خود عقب نشینی کردند و دروازه های دژهایشان را بستند. محاصره یهودیان مدت ۱۵ روز به درازا کشید و محمد بر آن بود تا آنها را بوسیله گرسنگی از پای درآورد.

یهودیان بنی قینقاع انتظار داشتند عبدالله بن اوبی رئیس طایفه خزرج و رهبر منافقین مدینه که از دیر باز با آنها پیمان دوستی داشت و تیز سایر طایفه های یهودی به یاری آنها بیایند، ولی هیچیک از آنها جرأت چنین کاری را در خود نیافتند. یهودیان بنی قینقاع که خود را درمانده دیدند برای اینکه بیشتر از این کینه دشمن سرسختشان را بر ضد خود انگیزش نکنند ناچار به تسلیم شدند. بدیهی است که طایفه یهودیان بنی قینقاع دارای هفتصد نفر مرد جنگجو بودند و هر گاه متحدان عرب آنها به کمکشان می آمدند محمد توان شکست آنها را نداشت، ولی آنها متحد یهودی خود را تنها گذاشتند. پس از آنکه یهودیان بنی قینقاع از یاری رسانی متحدان یهودی و عرب خود ناامید شدند، موافقت کردند بدون قید و شرط به نیروهای محمد تسلیم شوند. همچنانکه آنها یکی یکی از دژهایشان بیرون می آمدند سربازان محمد دست هایشان را از پشت می بستند و آنها را آماده اعدام می کردند.

عبدالله بن اوبی که رهبر منافقین مدینه - یعنی آنهایی که در ظاهر خود را مسلمان شناختگری می کردند ولی در درون به این کیش باور نداشتند - اگر چه

جسرات نکرده بود به یاری طایفه ای که از دیرباز با آن پیشینه دوستی و اتحاد داشت بشتابد ولی بر آن شد تا از کشتار دسته جمعی آنها بوسیله محمد جلوه‌گیری کند. محمد در آغاز چشمانش را به درخواست عبدالله بن اویبی بست ولی هنگامی که مشاهده کرد او از خواست خود دست بردار نیست در حالیکه از یافشاری عبدالله بن اویبی در این باره به خشم آمده بود موافقت کرد به شرط اینکه افراد طایفه بنی قینقاع تمام اموال خرد و درشت خود از قبیل خانه، زمین، برده‌ها، تسلیحات و حتی وام‌هایی را که دیگران به آنها بدهکار بودند در اختیار محمد بگذارند و بیدرنگ از مدینه خارج شوند، از کشتار دسته جمعی آنها درگذرد.

به دنبال میانجیگری عبدالله بن اویبی محمد تمام اموال و دارائی‌های طایفه یهودی بنی قینقاع را از آنها تحویل گرفت و به عبدالله بن اویبی اظهار داشت مراقبت کند آنها هر چه زودتر مدینه را ترک گویند. یهودیان بنی قینقاع نیز که جان خود را در مخاطره می‌دیدند بدون اعتراض مدینه را ترک گفتند و به سوی جنوب غربی به سمت وادی القراء که یکی دیگر از طوایف همکیش آنها در آنجا بسر می‌برد سکونت گزیدند و سپس با کمک آنها در مرزهای سوریه محل تازه‌ای برای سکونت خود ایجاد کردند.

بدین ترتیب طایفه یهودی بنی قینقاع نخستین طایفه ای از یهودیان مدینه بودند که محمد موفق شد آنها را از مدینه بیرون براند. این رویداد در سال ۶۲۴ میلادی (سال دوم هجری) و در حدود یک ماه پس از پیروزی محمد در جنگ بدر رخ داد. پس از اینکه محمد در جنگ اُحُد از قریش شکست خورد نوبت اخراج طایفه یهودی بنی النضیر فرا رسید که او بتواند تا حدودی با شکست این طایفه و غارت و چپاول اموال آنها دل سربازان شکست خورده اش را در آن جنگ به دست آورد.

### اخراج طایفه یهودی بنی النضیر از مدینه

عبید بن الحارث یکی از عموزاده‌های محمد بود که در آغاز جنگ بدر در نبرد تن به تن از پشای درآمد و همسرش زینب دختر خزیمه از طایفه بادیه نشین بنی امیر که بمراتب از خودش جوانتر بود بیوه شد و محمد پس از یک سال از درگذشت

شوهرش او را به همسری برگزید. طایفه بنی امیر و طایفه بنی سلیم که در همسایگی آن بسر می برد به طایفه بزرگ هوازین در نجد تعلق داشتند که در پیش در برابر طایفه قریش به جنگ پرداخته بودند. دو طایفه بنی امیر و بنی سلیم دارای دو رئیس بودند به نام های «ابوبارا» و «امیر بن الطفیل». در ماه مه و یا جون ۶۲۵ هنگامی که محمد با زینب از دواج کرد، ابوبارا درخواست نمود با محمد دیدار کند. محمد با درخواست ابوبارا موافقت نمود و ابوبارا در زمان دیدار با محمد دو اسب و دو شتر به او پیشکش کرد. محمد اظهار داشت به شرطی به پذیرش هدیه های ابوبارا تن در خواهد داد که او اسلام بیاورد. ابوبارا پیشنهاد محمد را رد کرد ولی به او پیشنهاد نمود تا گروهی از مسلمانان را به نجد بفرستد تا به افراد آن طایفه اسلام آموزش دهند و همه آنها را به اسلام در آورند.

محمد برای پذیرش این پیشنهاد آمادگی نداشت زیرا در پیش شش نفر از مسلمانان پیرو خود را برای اجرای همان هدف به الرّاجی<sup>۵۱۱</sup> فرستاده بود که سه نفر آنها در این مأموریت کشته و دو نفر اسیر و به عنوان برده فروخته شده بودند. افزون بر آن برخی از افراد الرّاجی با طایفه قریش متحد بودند. ولی ابوبارا به محمد قول داد که خودش مراقبت از مسلمان های اعزامی او را بر عهده خواهد گرفت و امنیتشان را تضمین خواهد کرد. محمد به قول ابوبارا اعتماد کرد و بر پایه نوشته ابن اسحق چهل نفر (و بر پایه نوشته طبری هفتاد نفر) از بهترین پیروانش را به سرپرستی منذر بن عمر با نامه ای به بنی امیر گسیل داشت تا به افراد آن طایفه اسلام آموزش دهند. پس از چهار روز مسافرت گروه یاد شده به محلی رسیدند که بیرمئونه نامیده می شد و در حدود پنجاه میلی جنوب شرقی مدینه بین محل سکونت طوایف بنی امیر

---

<sup>۵۱۱</sup> دو ماه پس از پایان جنگ اُحُد در ماه مه ۶۲۵ گروهی از مردان طایفه ای که در الرّاجی در ۳۰ میلی بین مکه و مدینه بسر می بردند، نزد محمد آمدند و از او درخواست کردند، چند نفر از پیروان آگاهش را برای آموزش اسلام به افراد طایفه آنها به الرّاجی گسیل دارد. محمد درخواست آنها را پذیرفت و شش نفر از مسلمانان را برای آموزش اسلام به مردم آن طایفه به الرّاجی گسیل داشت. هنگامی که این افراد وارد الرّاجی شدند بوسیله گروهی از افراد خاندان بنی لحيان که به طایفه هدیل وابسته بودند مورد حمله قرار گرفتند. از آن شش نفر، سه نفر در نبرد کشته شدند. از سه نفر دیگر، یک نفر در زمانی که قصد فرار داشت کشته شد و دو نفر دیگر یکی به نام «خویسب بن عدی» و دیگری به نام «زید بن الدثینه» به قریشی ها فروخته شدند.

و بنی سلیم قرار داشت و چشمه آبی نیز در آنجا دیده می‌شد و بدینمناسبت آن گروه تصمیم گرفتند در آنجا استراحت کنند. محمد با وجود اینکه کوشش می‌کرد از تمام رویدادهای عربستان آگاه بماند از یک نکته غافل مانده و آن نکته این بود که ابوبار را احترام خود را بین برخی از افراد طایفه‌اش از دست داده و قرار بود پسر برادرش جانشینی او را بر عهده بگیرد. با توجه به اینکه نامه‌ای که محمد به رئیس آن طایفه نوشته بود در اختیار یکی از مسلمانان به نام «حرم بن ملحان» بود، هنگامی که وی نامه را به رهبر طایفه تحویل داد، او بدون نگاه کردن به نامه گردن او را با شمشیر زد و به افراد طایفه‌اش دستور داد بقیه افراد آن گروه را به قتل برسانند ولی طرفداران ابوبار را به عنوان اینکه وی نزد محمد امنیت گروه اعزامی مسلمانان را تضمین کرده از اجرای دستور او سرباز زدند.

هنگامی که امیر بن الطفیل رهبر طایفه بنی امیر مشاهده کرد که افراد طایفه‌اش حاضر نیستند گروه اعزامی محمد را قتل عام کنند پیامی به طایفه مجاور خود بنی سلیم که برخی از افراد خاندانشان در جنگ بدر بوسیله محمد کشته شده بودند و از اینرو نسبت به وی دشمنی داشتند فرستاد و آنها را به کشتار گروه اعزامی محمد انگیزش کرد. آنها بیدرنگ گروهی اسب سوار به محل گسیل داشتند و افراد گروه اعزامی محمد را تکه تکه کردند. از بین تمام افراد آن گروه تنها دو نفر به نام‌های «عمر بن امیه» و «عمر بن عوف» برای چرانیدن شترهای خود از سایر افراد گروه دور شده بودند و زمانی که به محل استراحت یارانشان بازگشت کردند مشاهده نمودند که آنها در خون خود غلت می‌خورند.

با مشاهده این یهنه وحشتناک «عمر بن امیه» باور داشت که آنها بیدرنگ باید به مدینه فرار کنند و جریان رویداد را با محمد در میان بگذارند. ولی «عمر بن عوف» اظهار داشت که او نه می‌تواند شاهد کشته شدن رهبرشان «منذر بن عمر» باشد و نه اینکه می‌تواند تنگ فرار را برای خود بخرد و بنا بر این آنقدر در برابر افراد طایفه بنی سلیم شمشیر خواهد زد تا به یارانش ملحق شود و همین کار را نیز انجام داد. سپس افراد بنی امیر نام کشته شدگان را از «عمر بن امیه» پرسش کردند و او را آزاد نمودند و به وی اظهار داشتند که آن کشتار بوسیله طایفه بنی امیر انگیزش شده است. در راه بنازگشت به مدینه «عمر بن امیه» به دو نفر از مردان طایفه بنی امیر

برخورد کرد و در آغاز با آنها دوستی گزید ولی همینکه آنها به خواب رفتند به انتقام کشتار یارانش هردوی آنها را کشت و به راه خود به مدینه ادامه داد. زمانی که به مدینه رسید و جریان را با محمد در میان گذاشت معلوم شد که آن دو نفر از یاران وفادار ابوسرا بوده و پیش از ترک مدینه نزد محمد بوده اند. بنابراین محمد به جای اینکه عمل «عمر بن امیه» را ستایش کند از اقدام او خشمگین شد و ویرا مورد سرزنش قرار داد و بر آن شد تا خونهای آنها را به افراد خانواده شان بپردازد. انتشار این خبر برای محمد بسیار گران آمد و بدیهی بود که او تا حیثیت از دست رفته اش را در رویداد قتل عام پیروانش در بیرمونه ترمیم نکند آرام نخواهد گرفت.

طایفه یهودی بنی النضیر از دیرباز دوست و متحد طایفه عرب بنی امیر بودند و در نزدیکی آنها بسر می بردند. با توجه به این نکته محمد فکر کرد که چون طایفه بنی امیر آن فاجعه را بسر پیروانش آورده اند بنابراین طایفه یهودی بنی النضیر که هم پیمان آنها بودند باید در پرداخت خونهای آن دو فرد کشته شده شرکت کنند. با داشتن این هدف در مغز، کم و بیش یکسال پس از اینکه محمد دستور داده بود کعب بن الاشرف که به همین طایفه بستگی داشت در اواخر اگوست سال ۶۲۵ ترور شود، روزی محمد همراه گروه کوچکی از پیروانش شامل ابوبکر، عمر و علی به محل سکونت طایفه یهودی بنی النضیر که در دو یا سه میلی خانه کعبه بود رفت و موضوع خونبها را با زهبران آنها در میان گذاشت. آنها با خواست محمد موافقت کردند و از آنها دعوت نمودند خوراک را مهمان آنها باشند و برای آماده شدن آن اندک زمانی صبر کنند. محمد و یارانش دعوت یهودی ها را پذیرفتند ولی پس از چند لحظه محمد به گونه ناگهانی بدون ذکر واژه ای از جا برخاست و ناپدید شد. همراهانش فکر کردند برای پاسخگویی به نیاز بدنی آنها را ترک کرده<sup>۵۲۲</sup> و به زودی بازگشت خواهد نمود. ولی هر چه در انتظارش ماندند از او خبری نشد، ناچار با پیشنهاد ابوبکر محل را ترک گفتند و به مدینه بازگشت کردند.

هنگامی که آنها به مدینه بازگشت کردند مشاهده نمودند که محمد پس از ترک آنها به گونه مستقیم به مسجد آمده و در پاسخ پرسش آنها درباره سبب ترک ناگهانی

<sup>522</sup> Tabari, *Annales*, ed. Cit., I, 3, p. 1450; Ibn Saad, ed. Cit., vol. II, I, 41.

محل اظهار داشت که جبرئیل بر او ظاهر شده و وحی آورده است که افراد طایفه یهودی بنی النضیر بر آن بوده اند تا سقفی را که او زیرش نشسته بوده بردارند و سنگ هائی را که از پیش آماده کرده بودند بر سر او بریزند و بدینوسیله مقتولش سازند. تردید نیست که محمد با این اقدام شیادانه و سراپا دروغ می خواست بهانه ای ایجاد کند تا بوسیله آن همان سرنوشت شومی را که بر سر یهودیان طایفه بنی قینقاع آورده بود در باره طایفه یهودی بنی النضیر نیز تکرار کند.

پس از آن محمد بیدرنگ به محمد بن مسلمه (کشنده کعب بن الاشرف)، یکی از رؤسای طایفه اوس که با طایفه یهودی بنی النضیر پیمان دوستی داشت دستور داد به آنها اولتیماتم دهد که یا باید در مدت ده روز مدینه را ترک گویند و یا آماده نبرد شوند. همچنین محمد در پیام خود به طایفه یهودی بنی النضیر افزوده بود که چون آنها در صدد قتل او بوده اند، پیمان دوستی با او را شکسته و آن پیمان دیگر اعتباری ندارد و آنها پس از برنامه خائنانه ای که برای کشتنش طرح کرده اند از آن پس حق زیستن در شهر مدینه را ندارند. بنابراین باید در ظرف ده روز مدینه را ترک گویند و هر یک از آنها که از آن پس در مدینه مشاهده شود بیدرنگ کشته خواهد شد. یهودیان نامبرده بر پایه گفته محمد اجازه داشتند کلیه چهارپایان و اموالشان را نیز با خود ببرند و محمد بهای بخشی از فرآورده های نخلستان های خرمایشان را نیز به آنها پرداخت خواهد کرد.<sup>۵۲۳</sup>

هر فردی می داند که چنین اولتیماتومی با آن بهانه متهمانه ای که محمد به طایفه یهودی بنی النضیر وارد کرده بود بهیچوجه برابری نداشت، ولی این اتهام غیر منطقی تنها بهانه ستمگرانه ای بود که محمد قصد داشت با اتکاء به آن طایفه یهودی بنی النضیر را از مدینه اخراج و اموال و دارائی هایشان را غارت و چپاول کند. هنگامی که محمد بن مسلمه چنین اولتیماتومی را از محمد به آگاهی یهودیان بنی النضیر رسانید آنها از اینکه یکی از افراد طایفه اوس که از متحدان آنها به شمار می رفت چنین اولتیماتومی برایشان آورده است به شگفت افتادند. یهودیان بنی النضیر نیز مانند یهودیان بنی قینقاع که محمد در یک سال پیش همین بلا را بسرشان آورده بود نمی توانستند باور کنند که وی به این سادگی پیمانی را که با آنها دستینه گذاشته است نادیده بگیرد. هنگامی که آنها مراتب شگفت زدگی خود را از

<sup>523</sup> Watt, *Muhammed at Medina*, p. 211.

اینکه یکی از افراد طایفه ای که با آنها پیمان دوستی دارد چنین اولتیماتومی را برایشان می آورد به محمد بن مسلمه اظهار داشتند، وی پاسخ داد: «اکنون همه چیز تغییر یافته و محمد پیامبر اسلام تمام پیمان هائی را که در پیش بسته شده، بدون اعتبار می داند.»<sup>۵۲۴</sup>

این رویداد براساسی برای طایفه یهودی بنی النضیر بسیار دردآور بود که آنها از زمین های اجدادی خود بیرون رانده شوند و بویژه آنهمه کشتزارهای کشاورزی پر بار و نخلستان های پیمانند خود را ترک کنند. ولی سرنوشت دردناک و وحشتناکی که در یک سال پیش محمد بسر طایفه همکیش آنها بنی قینقاع آورده بود، جلوی چشمانشان بود. در حالیکه حنی بن اخطب رهبر طایفه یهودی بنی النضیر در باره اولتیماتوم محمد اندیشه گری می کرد، عبدالله بن اوبی، یکی از رهبران مدینه که شکیبائی اش از رفتار ستمگرانه محمد به پایان رسیده بود برای حنی بن اخطب پیامی فرستاد و به او توصیه کرد در برابر محمد ایستادگی کند و به او قول داد که او به آنها کمک خواهد کرد و طایفه یهودی بنی قریظه و طایفه هم پیمان او بنی غطفان نیز به یاری آنها خواهند آمد. با دریافت این پیام و همچنین درخواست هائی که حنی بن اخطب برای دریافت کمک از سایرین کرده بود بر آن شد تا در برابر محمد ایستادگی کند. بنابراین او برای محمد پیامی فرستاد و اظهار داشت آنها خانه و کاشانه و متعلقات خود را ترک نخواهند کرد و او آنچه که در قدرت دارد می تواند در برابرشان به کار ببرد.

محمد با شنیدن پیام حنی بن اخطب بسیار شاد شد و فریاد بر آورد: «اللّه اکبر! بنابراین یهودیان بنی النضیر تصمیم به نبرد گرفته اند.» پس از آن محمد مدینه را به «عبدالله بن مکتوم» سپرد و در سال ۶۲۵ (چهارم هجری) با نیروهای خود عازم محل سکونت طایفه یهودی بنی النضیر گردید و آنها را در محاصره گرفت. یهودیان طایفه یاد شده در دژهای خود جای گرفتند و در انتظار عبدالله بن اوبی و سایر هم پیمانان خود باقی ماندند تا به یاری آنها بشتابند، ولی هیچ خبری از آنها نشد. محمد محاصره آنها را مدت ۱۵ روز ادامه داد تا آنها از همه جا ناامید شدند و در آستانه

<sup>524</sup> Rodinson, *Mohammad*, p. 192.



تسلیم قرار گرفتند.<sup>۵۲۵</sup>

محمد نیز در این مدت ۱۵ روز محاصره شکیبائی اش را از دست داد و برای وادار کردن یهودیان بنی النضیر به تسلیم اقدام به عمل بدون پیشینه ای نمود که بر خلاف تمام سنت های معمول بود و حتی طایفه هائی که بر ضد یکدیگر نبرد می کردند تا کنون دست به چنین عملی نزده بودند. بدین شرح که دستور داد نخلستان های آنها را قطع و به آتش بکشند. یهودیان این اقدام محمد را نکوهش کردند و اظهار داشتند این کار یعنی نابود کردن وسیله خوراک و ارتزاق مردم نه تنها عملی وحشیانه به شمار می رود بلکه بر پایه قانون موسی در تورات (تثنیه، ۱۹: ۲۲) و نیز سنت های عرب نیز منع شده است. بدیهی است که قطع وحشیانه نخل های خرماهای یهودیان و سایر اقدامات ستمگرانه ای که محمد بر ضد آنها انجام داد سبب شد که او به شدت مورد سرزنش قرار بگیرد.<sup>۵۲۶</sup> ولی محمد درسش را از بر می دانست و برای خاموش کردن انتقاداتی که بر ضد او به عمل آمد، آیه ۵ سوره الحشر را از سوی الله نازل کرد که می گوید:

مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْتَةٍ أَوْ نَضُيَّةٍ فَلْيَأْكُلُوا مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَأْكُلَ اللَّهُ مِنْهَا وَلْيَذُرُّ الْأَشْجَارُ وَقَعَاتِهَا لِئَلَّا يَحْزَنَ الْمُؤْمِنُونَ

«آنچه از درختان خرما را که بریدید و آنچه را بر پا گذاشتید همه به امر الله برای خواری یهودیان نابکار بوده است.»

عمل وحشیانه قطع نخلستان های خرماهای یهودیان اعصاب یهودیان بینوا را که در محاصره مسلمانان قرار داشتند بیش از پیش شهلیده کرد و رهبر آنها حنی بن اخطب برای محمد پیامی فرستاد و اظهار داشت، آنها آماده اند چنانچه او خواسته است اموال و دارائی های خود را بپردازند و از مدینه بیرون بروند. ولی محمد دیگر پذیرش شرایطی را که در پیش به آنها پیشنهاد کرده بود کافی نمی دانست و به آنها پاسخ داد باید تمام زمین ها و تسلیحات خود را تحویل دهند و تنها آنچه را که می توانند بار شترهایشان بکنند با خود بدارند و از مدینه خارج شوند و بابت نخلستان های خرما نیز دینساری به آنها پرداخت نخواهد شد. یهودیان بینوا بغیر از تسلیم در برابر محمد

<sup>525</sup> Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 7, p. 86.

<sup>526</sup> Muir, *The life of Mohammad*, p. 282.

چاره دیگری نداشتند و کوشش کردند آنچه را که می توانستند بار ششصد شتر خود بکنند و با شادی از اینکه از دست تازی های مسلمان خون آشام جان سالم بدر برده اند زیر رهبری حی بن اخطب و سایر رهبرانشان («سلام بن عبدالحق» و «کنانه بن ربیع») راهی خیبر در هفتاد میلی شمال مدینه شوند. یهودیان خیبر با آغوش باز آنها را پذیرا شدند و برخی از آنها که در خیبر دارای املاکی بودند در آنجا ماندند و بقیه آنها رهسپار شمال به سوی مرزهای سوریه شدند.

پس از انجام این شاهکار ستمگرانه مانند همیشه الله به یاری پیامبر نابکارش آمد و برای مشروعیت دادن به اقدامات ناجوانمردانه محمد تمام ملامت را خود بر دوش گرفت و آیه ۲ سوره الحشر را به شرح زیر برایش وحی کرد:

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرَجُونَ بِيُوتِهِمْ بَأْيُدِهِمْ وَإِنَّهُمْ لَلْمُؤْمِنِينَ فَاغْتَبَرُوا يَنْتَظِرُونَ ﴿٢﴾

«اوست خدائی که کافران اهل کتاب را برای نخستین بار از دیارشان بیرون راند و شما مسلمانان هرگز گمان نمی بردید که آنها از دیار خود بیرون روند و آنها هم فکر می کردند خدا حصارهای محکمشان را نگهداری خواهد کرد. و خدا هم بر خلاف انتظار آنها در دلشان ترس افکند تا به دست خود و مؤمنان خانه هایشان را ویران کردند. ای هوشیاران عالم از این رویداد پند و عبرت بگیرید.»

افراد طایفه یهودی بنی النضیر در مدینه دارای زمین های کشاورزی بسیار گسترده، پر بار و گرانی بودند که محمد همه آنها را تصاحب کرد. تسلیحاتی که محمد از این طایفه تساراج کرد عبارت بودند از: ۳۴۰ شمشیر، ۵۰ زره و ۵۰ کلاه خود که محمد آنها را برای آدمکشی ها و غارت ها و چپاول های آینده مسلمانان ضبط نمود. در تمام جریبان این رویداد هیچ خونریزی و یا نبردی رخ نداد و بنابراین محمد آیه دیگری از سوی الله نازل کرد که او به مسلمانان می گوید، چون شما در این رویداد اسب و استری نتاختید تمام اموال و دارائی های چپاول شده یهودیان بنی النضیر به مالکیت پیامبرش در خواهد آمد. این آیه که آیه ۶ سوره الحشر می باشد می گوید:

« آنچه را که الله از مال آنها (یهودیان بنی النضیر) به غنیمت بهره شما کرد متعلق به رسول است، زیرا شما سپاهیان اسلام در این رویداد اسب و استری نتاختید و الله رسولانش را بر هر کس که بخواهد پیروز می گرداند.»  
صحیح مسلم نیز در این باره می نویسد:

عمر روایت کرده است: «الله همه اموال و دارائی هائی را که یهودیان بنی النضیر از خود برجای گذاشتند به رسولش داد زیرا در این رویداد مسلمانان از اسب و استر بهره برداری نکردند و این اموال منحصرأً به مالکیت محمد درآمد. محمد نیز درآمد آن اموال را صرف هزینه های سالیانه خانواده و نیز خریداری اسب و اسلحه و مهمات برای اقدامات جهادی آینده نمود.»<sup>۵۲۷</sup>

### کشتار دسته جمعی یهودیان بنی قریظه

دو سال پس از اخراج طایفه بنی النضیر از مدینه ارتش بزرگی شامل قریشی ها و تازی های بدوی به سوی مدینه حرکت کردند و بین آنها جنگی به وجود آمد که در تاریخ «جنگ خندق» نامیده شده است. با توجه به اینکه ابوسفیان، رهبر ارتش مکه یقین نداشت که در جنگ یاد شده پیروز خواهد شد تصمیم گرفت با طایفه یهودی بنی قریظه، یگانه طایفه یهودی که در مدینه باقی مانده بود متحد شود. از دگر سو، حی بن اخطب رهبر طایفه بنی النضیر که محمد آنها را در پیش از مدینه اخراج کرده بود نزد رهبران طایفه بنی قریظه آمد و به آنها گفت او با قریش و طایفه تازی غطفان هم پیمان شده و آنها به آسانی می توانند محمد را شکست دهند. کعب بن اسد، رهبر طایفه بنی قریظه با شنیدن مطالبی که حی بن اخطب به او آگاهی داد اظهار داشت: «تو برای ما مزده آور ناامیدی هستی. تو برای ما ابری پر از رعد و برق ولی بدون باران آورده ای.»<sup>۵۲۸</sup>

<sup>527</sup> Sahih Muslim, No. 4276, p. 954; Sahih al-Bukhari, vol. 4, p. 99.

<sup>528</sup> Ibn Hisham, vol. II, p. 200.

طایفه یهودی بنی قریظه با محمد پیمان دوستی و اتحاد بسته بود، ولی میل داشت پیمان خود را با او بشکنند زیرا می دانست که محمد به پیمان هائی که با دیگران بسته وفادار نخواهد ماند و هر زمانی که مصلحتش ایجاب کند، همانگونه که در رفتارش با دو طایفه یهودی بنی قینقاع و بنی النضیر نشان داده بود به آسانی پیمانی را که با دیگران بسته زیر پا می گذاشت. بنابراین، کعب بن اسد، رهبر طایفه بنی قریظه موافقت کرد با حی بن اخطب و قریش متحد شود و از پشت به نیروهای محمد حمله کند.

هنگامی که محمد از اتحاد بین ابوسفیان (قریش) و طایفه یهودی بنی قریظه آگاهی یافت بر آن شد تا بر ضد آنها به حيله و نیرنگ توسل جوید. در آن زمان بین افرادی که به تازگی اسلام آورده بودند مردی بود به نام «نعیم بن مسعود» که کارش جاسوسی، توطئه چینی و دوپهزنی بود. درست یک سال پیش قریشی ها از وجود او برای رسانیدن خبرهای نادرست و مبالغه آمیز در باره قدرت جنگی خود به محمد بهره برداری کرده و به او مأموریت داده بودند برای ناتوان کردن روحیه محمد با او تماس بگیرد و در باره توان جنگی قریش مبالغه کرده و در دل او برای ورود به جنگ بر ضد قریش ترس و وحشت بکارد تا وی از جنگیدن با قریش انصراف حاصل کند. ولی پس از آن نعیم بن مسعود اسلام آورده و به خدمت محمد در آمده بود. بنابراین محمد بر آن شد تا از وجود او برای برهم زدن اتحاد بین قریش و طایفه یهودی بنی قریظه بهره برداری کند. در راستای اجرای این هدف و ایجاد جدائی و اختلاف بین قریش و طایفه یهودی بنی قریظه، محمد با نعیم بن مسعود تماس برقرار نمود و پس از اینکه او را مورد آموزش های بایسته قرار داد، در پایان به او اظهار داشت: «باید توجه داشت که جنگ بغیر از حيله و نیرنگ چیز دیگری نیست.»<sup>۵۲۹</sup>

در راستای انجام این مأموریت نعیم بن مسعود نخست با رهبران طایفه یهودی بنی قریظه تماس گرفت و در حالیکه کوشش می کرد خود را دوست و هواخواه آنها نشان دهد به آنها اظهار داشت باید در اتحاد با قریشی ها بسیار دقت به کار ببرند، زیرا هدفهای قریشی ها با آنها به گونه کامل متفاوت می باشد. و سپس افزود بنا به باور او

<sup>529</sup> Ibid., p. 313.

بهتر است افراد طایفه بنی قریظه در زمانی که با مردم مکه پیمان می بندند از آنها درخواست کنند گروگان هائی در اختیارشان قرار دهند تا مطمئن باشند به تعهداتی که آنها می کنند پای بر جا خواهند ماند. رهبران قریش با دقت به سخنان نعیم گوش فرا دادند و چون فکر کردند که او با نیک اندیشی به آنها چنین پیشنهادی می کند، بر آن شدند تا به پیشنهاد او جامه عمل بپوشانند.

سپس نعیم نزد رهبران مکه رفت و به آنها اظهار داشت، او اخباری دریافت کرده مبنی بر اینکه طایفه یهودی بنی قریظه قصد دارند وفاداری خود را نسبت به محمد حفظ کنند و به همین دلیل بر آنند تا از آنها درخواست گروگان بکنند و بدیهی است زمانی که به این کار توفیق حاصل کنند گروگان ها را در اختیار محمد قرار خواهند داد و وی آنها را خواهد کشت. این توطئه با موفقیت کار خود را کرد و هنگامی که رهبران قریش از رهبران طایفه یهودی بنی قریظه درخواست کردند در راستای اجرای تعهدشان در روز بعد که روز شنبه بود به مسلمانان حمله کنند آنها اظهار داشتند نمی توانند قانون اجدادی خود را بشکنند و در روز شنبه که بر پایه اصول موسویت نبرد منع شده به مسلمانان حمله کنند.

به هر روی مسلمانان به توصیه سلمان فارسی گرد نیروهای خود خندقی کردند تا از حمله سربازان مکه خود را در امان نگهدارند و سربازان مکه نیز آنها را محاصره کردند. این محاصره مدت دو هفته به درازا انجامید ولی هیچیک از طرفین جنگ از آن سودی نبردند. خوراک و آذوقه هر دو طرف نبرد بتدریج پایان می گرفت و اسب های آنها از گرسنگی و یا تیرهائی که به بدنشان می خورد و آنها را زخمی می کرد، از پای در می آمدند. سربازان مکی کوشش بسیار به عمل آوردند تا از خندق بگذرند و به مسلمانان حمله کنند. حتی در شب هنگام دست به چندین حمله زدند، ولی مسلمانان به گونه دائم به دقت از خندق نگهداری و حمله مسلمانان را دفع می کردند. مکی ها ارتش خود را به چند بخش تقسیم کردند و به سختی کوشش نمودند با یک حمله برق آسای نهائی ایستادگی مسلمانان را درهم بشکنند و بر آنها چیره شوند ولی سرما و طوفان شدیدی در بیابان در گرفت، خیمه های آنها را به هوا پرتاب کرد، آتش های آنها را خاموش نمود و دیگر های غذای آنها را به هوا پراکنده کرد. ابوسفیان که در برابر عوامل جوی یاد شده خود را باخته بود دستور داد

بیدرنگ خیمه‌ها را جمع و به سوی مکه بازگشت کنند. ناتوانی ارتش مکه برای وارد کردن شکست سختی بر مسلمانان در این نبرد، پیروزی بزرگی برای محمد به‌شمار آمد.

پس از عقب نشینی ارتش مکه اکنون زمان آن فرا رسیده بود که محمد به حساب طایفه یهودی بنی قریظه که آخرین طایفه یهودی باقی مانده در مدینه بود نیز رسیدگی نماید. محمد از تماس طایفه یهودی بنی قریظه با قریش آگاهی یافته و بر آن بود تا آنها را تیر نابود نماید. در زمانی که ارتش مکه او را در محاصره گرفته بود محمد به خوبی به این حقیقت دست یافته بود که هرگاه او دشمنی در مدینه داشته باشد، در زمانی که با بحرانی روبرو شود آن دشمن می‌تواند ضربه کارسازی به او وارد نماید. بنابراین برای نابودسازی طایفه یهودی بنی قریظه که آنها را دشمن خود می‌پنداشت دست به توطئه زشتی زد که نشانگر نبود ناجوانمردی و ارزش‌های اخلاقی در ساختار وجود انسانی اش بود.<sup>۵۲۰</sup> بدین شرح که بر پایه نوشته ابن اسحق، روز پس از اینکه ارتش قریش به مکه بازگشت نمود و محمد از حمله ارتش مکیان خیالش آرام گرفت، او نیز با سربازانش برای استراحت به مدینه بازگشت نمود. ولی در حدود نیمروز همان روز با یک پشت هم اندازی حرفه‌ای وانمود کرد که جبرئیل به گونه ناگهانی بر او نازل شده و از سوی الله برایش وحی پرسش‌گونه‌ای آورده است. متن آن وحی به گفتار ترفندگرانه او به این شرح بود: «در حالیکه فرشته‌ها هنوز سلاح‌های خود را زمین نگذاشته‌اند، آیا شما تصمیم دارید سلاح‌هایتان را بر زمین بگذارید؟» و به گفتار محمد پس از آن جبرئیل ادامه داده است، «الله فرمان می‌دهد به نبرد با طایفه یهودی بنی قریظه بروید و کار آنها را یکسره کنید، من نیز خود به آنجا می‌روم تا امکان پیروزی شما را فراهم سازم.»<sup>۵۲۱</sup> پس از این دروغ ناجوانمردانه، محمد مدینه را به «عبدالله بن امّ محتوم» سپرد و با سربازانش رهسپار قلعه‌های طایفه یهودی بنی قریظه شد.

<sup>520</sup> Tor Andrae, *Mohammed: The man and His Faith*, trans. Theophil Menzel (New York: Harper & Brothers, 1960), p. 155.

<sup>521</sup> Quoted in Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 175.

طایفه یهودی بنی قریظه دارای چندین قلعه در نزدیکی های جنوب شرقی مدینه بودند. هنگامی که افراد آن طایفه از عزیمت محمد به قلعه های خود آگاه شدند به درون آنها پناه بردند و در آنها را بستند. محمد مدت ۲۵ روز آنها را با سه هزار سرباز و ۲۶ سرباز اسب سواری که همان روز از جنگ خندق بازگشت کرده بودند محاصره نمود.<sup>۵۲۲</sup> افراد طایفه یهودی بنی قریظه که خود را درمانده دیدند ناچار پذیرش کردند تسلیم شوند و اظهار داشتند حاضرند تمام اموال و دارائی هایشان را به مسلمانان واگذارند و با دست های خالی مدینه را ترک گویند. ولی چون محمد در پیش مدینه را از وجود یهودی ها پاک کرده و مطمئن بود افراد دیگری در مدینه وجود ندارند که از آنها پشتیبانی کنند درخواست آنها را رد کرد. یهودیان بنی قریظه بر آن شدند تا از طایفه عرب متحد و دوست پیشین خود اوس یاری بجویند. بنابراین از محمد درخواست کردند اجازه دهد با «ابولبابه بن منذر» یکی از افراد طایفه اوس که با آنها پیوندهای تنگاتنگ دوستی داشت مشورت نمایند. محمد با درخواست آنها موافقت کرد و ابولبابه را نزد آنها فرستاد.

هنگامی که ابولبابه وارد قلعه های بنی قریظه شد زنان و کودکان آنها گردوی جمع شدند و به گریه و زاری و ناله پرداختند به گونه ای که ابولبابه سخت زیر تأثیر آنها قرار گرفت و اگر چه نسبت به آنها زیاد خوشبین نبود، ولی احساس همدردی نسبت به آنها به وی دست داد. رهبران طایفه بنی قریظه از او پرسش کردند، آیا پنا به پاور او باید به محمد تسلیم شوند و یا اینکه در برابرش ایستادگی کنند. ابولبابه ابتدا پاسخ داد بهتر است آنها به محمد تسلیم شوند و سپس در حالیکه دستش را روی گلویش حرکت می داد افزود، محمد در صدد کشتن دسته جمعی آنهاست و از اینرو آنها باید تا آخرین قطره خون در برابر وی نبرد کنند. ابولبابه این پیشنهاد را بر خلاف میلش به رهبران بنی قریظه ابراز داشت و سبب شد مدت محاصره یهودی ها بیشتر به درازا بیسانجامد. پس از آن ابولبابه نزد محمد رفت و از اینکه به یهودی های بنی قریظه پیشنهاد کرده بود در برابر محمد ایستادگی کنند پوزش طلبید و درخواست بخشش کرد، ولی محمد به او اعتنائی نکرد. ابولبابه نیز به گونه مستقیم به مسجد رفت

<sup>532</sup> *Ibid.*, p. 255.

و برای اینکه به اصطلاح از گناهی که مرتکب شده بود خود را مجازات کند بدنش را به یکی از ستون های مسجد بست و مدت چند روز در آن حالت بناقی ماند تا سرانجام محمد نرم شد و او را بخشید. به همین دلیل آن ستون به «ستون توبه» مشهور شده و جزء آداب و رسوم مذهبی خرافی مسلمانان درآمده است.

سرانجام آذوقه و خوراک یهودیان بینوا به پایان رسید و برخلاف توصیه ای که ابولبابه به آنها کرده بود از محمد درخواست کردند به آنها اجازه دهد با همان شرایطی که دو طایفه دیگر یهودی (بنی قینقاع و بنی النضیر) مدینه را ترک کرده بودند آنها هم با همان شرایط شهر مدینه را ترک گویند. محمد درخواستشان را رد کرد و اظهار داشت آنها باید بدون قید و شرط تسلیم شوند. فردای آنروز افراد طایفه اوس بوسیله نمایندگانی که نزد محمد گسیل داشتند از او درخواست کردند، همانگونه که او با میانجیگری عبدالله بن اویی رهبر طایفه خزرج موافقت کرد طایفه هم پیمان آنها (یهودیان بنی قینقاع) را ببخشد، به همانگونه نیز آنها درخواست دارند طایفه یهودی بنی قریظه را که هم پیمان دیرین طایفه آنها (اوس) می باشد، به خاطر آنها مورد بخشش قرار دهد.

درخواست طایفه اوس محمد را در برابر مشکل بزرگی قرار داد. زیرا او بر آن بود تا تمام افراد طایفه یهودی بنی قریظه را از دم تیغ بگذرانند و از دگر سو میل نداشت عملی انجام دهد که نارضائی طایفه اوس را بر ضد خود برانگیزد. بنابر این ناسوت حیلہ گرانه اش به یاری او آمد و راهی پیدا کرد که خود را از این تنگنا برهاند و به گفته دیگر هم تبت ناپاکش را در باره افراد طایفه یهودی بنی قریظه به مورد اجرا بگذارد و هم اینکه اسباب نارضائی طایفه اوس را فراهم نیاورد.

این برنامه را محمد بدینگونه به انجام رسانید که یکی از پیروانش مردی بود به نام «سعد بن معاذ» که از مردان مهم طایفه اوس به شمار می رفت و در جنگ خندق زخم بزرگی برداشته و در خیمه ای که در گوشه ای از مسجد محمد برایش زده بودند با مرگ دست و پنجه نرم می کرد. محمد ابتدا با «سعد بن معاذ» به گفتگو نشست و سپس از رهبران طایفه اوس پرسش کرد، آیا آنها موافقت می کنند که یکی از اعضای طایفه خودشان در باره سرنوشت یهودیان بنی قریظه داوری کند؟ رهبران طایفه اوس به پرسش او پاسخ مثبت دادند و او «سعد بن معاذ» را برای این کار تعیین



کرد.<sup>۵۳۳</sup> به عبارت دیگر، عدل و انصاف و کاردانی پیامبر الله، مردی را درباره تعیین سرنوشت یهودیان یاد شده به داوری نشانید که از شمشیر یکی از افراد متحد طایفه او زخم برداشته و در حال مرگ بود.

چون «سعد بن معاذ» به اندازه‌ای بیمار بود که توان راه رفتن نداشت، از اینرو او را با الاغ به محلّ داوری آوردند. در طول راه افراد هم طایفه اش به او اصرار ورزیدند که چون سرنوشت افراد طایفه یهودی بنی قریظه در دست های او نهاده شده باید به گونه ای داوری کند که مبادا جان آنها در مخاطره بیفتد. «سعد بن معاذ» به تمام این گفته ها گوش می داد و بهیچوجه سخنی بر زبان نمی آورد. هنگامی که او با محمد روبرو شد، وی به گونه بدون پیشینه ای به او احترام گذاشت و از او خواست داوری اش را درباره سرنوشت یهودیان بنی قریظه آغاز کند. «سعد بن معاذ» اظهار داشت، به شرطی در این باره داوری خواهد کرد که هر دو طرف قول بدهند بدون قید و شرط داوری او را به مورد اجرا بگذارند. پس از آنکه هر دو طرف به او پاسخ مثبت دادند، «سعد بن معاذ» به سخن آمد و اظهار داشت: «تمام مردان طایفه یهودی بنی قریظه باید کشته شوند، زنان و فرزندانشان اسیر و به عنوان برده فروخته شوند و اموال و دارائی های آنها بین مسلمانان تقسیم گردد.» با شنیدن این داوری بسیار ستمگرانه افراد یهودی بنی قریظه آنچنان دل شکسته شدند که گوئی دنیا بر سر آنها فرود آمد، ولی محمد به شور و شادی آمد و اظهار داشت: «داوری تو گوئی از زبان الله که در آسمان هفتم نشسته شنیده شده است.»<sup>۵۳۴</sup>

محمد اکنون فرصتی یافته بود تا کینه اش را درباره یهودیانی که ادعای او را در باره پیامبری اش به باد تماخره و استهزاء می گرفتند خالی کند. زنان طایفه از شوهران و برادران و کودکان از پدرانشان جدا شدند و آنها را به شهر آوردند. مردان طایفه را نیز دستبند زدند تا فردای آن روز فرمان الله از آسمان هفتم درباره آنها به مورد اجرا گذاشته شود. مردان در آن شب به قرائت نوشتارهای مقدّس خود وقت

<sup>533</sup> *Ibid.*, p. 176; Watt, *Mohammad, Prophet and Statesman*, pp. 173-174.

<sup>534</sup> Rodinson, *Mohammad*, p. 213; Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p.

گذرانیدند و هر یک دیگری را دلداری می داد. طبری در این باره می نویسد:

«همچنانکه آنها را در گروه های کوچک نزد محمد می بردند، آنها از یکدیگر می پرسیدند، (به عقیده تو چه بلاتی می خواهند بر ما بیاورند؟) یکی از آنها گفت، (آیا نمی بینی چه خبر است؟ آیا از نام هائی که خوانده شده و افرادی که از بین ما برده شده کسی باز گشته است؟ آیا تا کنون او از خون کسی گذشته است؟ موضوع مسافرت مرگ است؟) این کار تا آنجا ادامه یافت تا آخرین فرد یهودی کشته شد.<sup>۵۳۵</sup>»

قصابی مردان یهودی بنی قریظه از بامداد آن روز آغاز و تا شامگاه ادامه یافت. بر پایه نوشتارهای تاریخنویسان تازی بین ششصد تا نهصد نفر از مردان یهودی بنی قریظه در جلوی چشمان محمد و درحالیکه خود او بر تمام جزئیات این شاهکار وحشیانه تاریخی اش نظارت می کرد کشته شدند. پرفسور مویر شمار کشته شدگان را هشتصد نفر ذکر کرده است.<sup>۵۳۶</sup> این شاهکار قصابی تاریخی اسلامی روی آدولف هیتلر را سفید کرده است، زیرا هیتلر از دیدار «آشویتز» شرمسار بود و هیچگاه حاضر نشد از آن محل بازدید به عمل آورد.

محمد دستور داد در محل بازار شهر گورهای دسته جمعی کنده شود و یهودیان را در حالیکه دستهایشان بسته و زنجیر شده بودند در گروه های چند نفری می آوردند و آنها را لب گور می نشانندند و گردن آنها را می زدند. سرهایشان خود به خود به داخل گور می افتاد و سپس جسد بدون سر آنها را نیز به داخل گور پرتاب می کردند.<sup>۵۳۷</sup> پس از کشتار دسته جمعی مردان بنی قریظه زمین ها، اموال، خانه ها و حیواناتشان بین سه هزار نفر از مسلمانان تقسیم گردید و زنان و کودکانشان به فروش رفتند. در بین سربازان محمد سی و شش اسب سوار وجود داشت که سهم هر یک از آنها سه برابر سربازان عادی بود، دو برابر برای اسب و یک برابر برای خود سرباز.

<sup>535</sup> Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 8, p. 35.

<sup>536</sup> Muir, *The life of Mohammad*, p. 319.

<sup>537</sup> Suhas Majumdar, *Jihad, The Islamic Doctrine of permanent War* (India: New Delhi: Voice of India, 1994), p. 44.

سایر سربازانی که اسب در اختیار نداشتند یک سوّم سربازان اسب سوار سهم می گرفتند. یک پنجم از تمام اموال تاراج شده یهودیان بر پایه آیه ۴۱ سوره انفال در اختیار محمّد گذاشته شد. سهم یک پنجم محمّد از زنان و کودکان اسیر شده، دو بیست نفر زن و کودک بود.

از میان زنان یهودیان بنی قریظه تنها یک زن به نام «حسن القرطی» کشته شد، زیرا در هنگامی که سربازان مسلمان آنها را محاصره کرده بودند، او سنگ آسیابی به یکی از مسلمانان به نام «خالد بن سوید» پرتاب کرده و بدینوسیله او را از پای در آورده بود.<sup>۵۳۸</sup> هنگامی که او آگاهی یافت که شوهرش اعدام شده با آهنگ بلند به کرده خود اعتراف نمود و از محمّد خواست دستور دهد او را نیز اعدام کنند تا از عذاب این زندگی نجات یابد. محمّد از درخواست او به وجد آمد و دستور داد آن زن نگون بخت را نیز اعدام کنند. عایشه سوگلی حرمسرای محمّد در باره او گفته است: «به الله سوگند من هیچگاه سرشت شادمنشانه این زن را فراموش نخواهم کرد. بویژه هنگامی که محمّد با اعدام او موافقت کرد آنچنان خنده معنی داری سر داد که مرا به شگفت آورد.»<sup>۵۳۹</sup>

پس از مشاهده این شاهکار تبهکارانه و احساس خستگی از تماشای گردن زدن دست کم هفتصد نفر انسان بیگناه، محمّد به یک سرگرمی شهوانی نیاز داشت و چه سرگرمی می توانست برای او بالاتر از افزودن زن تازه ای به زنان حرمسرایش باشد. هنگامی که محمّد به زنان اسیر شده نگاه می کرد توجهش به زن جوانی افتاد که زیبایی او چشمان شرربارش را از حرکت ایستا کرد. نام این زن ریحانه و دختر سیمون یکی از مردان ثروتمند و پر قدرت یهودی بود که در اصل به طایفه یهودی بنی النضیر تعلق داشت و با یکی از مردان بنی قریظه ازدواج کرده بود. همسر این زن و تمام بستگان مردش در قصابی پیامبر الله از مردان قبیله اش نابود شده بودند. محمّد ریحانه را دعوت کرد تا به همسری او در آید، ولی آن زن نگون بخت که گوئی روانش با مردان طایفه اش اعدام شده بود پیشنهاد ویرا رد کرد و اظهار داشت برتری

<sup>538</sup> Ibn Hisahm, vol. II, p. 255.

<sup>539</sup> Ibn Hisham, ed. Cit, p. 690.

می دهد به عنوان برده و یا صیغه با وی زندگی کند و افزود که چنین حالتی به سود هر دوی آنها خواهد بود. ریحانه همچنین از پذیرش اسلام خودداری کرد و اظهار داشت که میل دارد با ایمان پیشینش زندگی کند که این امر سبب نارضائی محمد شد. اگرچه برخی از تاریخنویسان نوشته اند که او بعدها مسلمان شد. ریحانه تنها پنج سال در حرمسرای محمد به زندگی ادامه داد و در سن ۲۵ سالگی یک سال پیش از مرگ خود محمد بدرود زندگی گفت. تردید نیست که این دختر جوان در حرمسرای این دیوانسان نما دق مرگ شده است. با این اقدامات تبهکارانه و ناجوانمردانه، مردی که خود را پیامبر خدا می نامید به ثروت و قدرت دست یافت و بادیه نشینان عربستان را نیز به جاه و مکننت رسانید.

و اما همیار و همدست محمد یعنی الله قادر متعال و بخشنده و مهربان پیامبرش را تنها نگذاشت و با وحی آیه های ۲۶ و ۲۷ سوره احزاب قصابی های وحشیانه او را به شرح زیر تأیید کرد:

وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ أَهْلِ الْكُتَيْبِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيفًا نَفْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيفًا  
وَأَوْزَقَكُمْ أَرْضَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطْفُوهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا

«و الله آن گروه از اهل کتاب را که پشتیبان مشرکین بودند از سنگرهایشان بیرون آورد و در دلشان از شما مسلمین ترس افکند تا اینکه گروهی از آنها را به قتل رسانده و گروهی را اسیر کردید. و شما را وارث سرزمین و اموال آنها کرد و نیز سرزمینی را که هیچ بر آن گام ننهادید بهره شما کرد.»

با کشتار دسته جمعی یهودیان بنی قریظه محمد تا آنجا که تیغ ستمگری اش برش داشت یهودی های مدینه را از شهر بیرون راند. در پیش دو طایفه یهودی بنی قینقاع و بنی النضیر را از مدینه اخراج و اموال و دارائی هایشان را تاراج کرده بود و اکنون با کشتار دسته جمعی یهودیان طایفه بنی قریظه تمام ثروت یهودیان مدینه در اختیار او قرار گرفت. بدیهی است که هنوز هم در گوشه و کنار شهر مدینه یهودیانی وجود داشتند که به گونه انفرادی می زیستند ولی هنگامی که وحشیگری های محمد را نسبت به همکیشانانشان مشاهده کردند، دست کم از نگر ظاهری به اسلام گرویدند. بدین ترتیب محمد موفق شد با زور شمشیر و ترور به بهانه دینی نوبه نام اسلام، کیش نویایش را در سراسر مدینه گسترش دهد و خود را در جایگاه فرمانروای توانمند

مدینه در آورد.

قصایب دسته جمعی یهودیان بنی قریظه نه تنها بر چهره یزایگن محمد و اسلام خرافی او برای همیشه برجسب رسوائی زده، بلکه بر تاریخ انسانیت نیز داغ شرم نشانده است.<sup>۵۴۰</sup> بسیاری از نویسندگان از جمله **William Muir, Sprenger, Weil** و **Wilson** خونریزی های وحشیانه محمد را با خون آشامی های «نرو» امپراتور روان پریش و خونخوار رم برابر دانسته اند. نویسنده این کتاب مقایسه بالا را منطقی نمی داند، زیرا «نرو» امپراتور بود ولی محمد ادعای پیامبری نمود. تفاوت این برابری اینست که «نرو» شرم جنایاتش را خود به دوش می کشید، ولی چون محمد خود را پیامبر الله وانمود می کرد، هم یک مقام متافیزیکی دیگری را با تیهکاری های خود سهیم کرد و هم اینکه با این ادعا مردم را فریب داد و کشتار گروهی از افراد را به دست گروهی دیگر مشروع به شمار آورد.

### **غارت و چپاول اموال و دارائی های یهودیان خیبر و کشتن رهبران آنها زیر زجر و شکنجه**

هنگامی که مدینه زیر کنترل کامل محمد قرار گرفت و دین او در سراسر این شهر گسترش یافت، محمد به فکر افتاد مسافرتی به مکه انجام دهد تا دل آن گروه از پیروانش را که با او از مکه به مدینه فرار کرده بودند به دست آورد و به گونه طبیعی بهترین بهانه او برای انجام این برنامه می توانست زیارت خانه کعبه باشد. ولی این بار محمد روش خود را تغییر داد و به جای اینکه وانمود کند الله برای او وحی فرستاده و به او فرمان داده است به مکه برود، روزی به پیروانش گفت شب پیش خواب دیده است وارد مکه شده، خانه کعبه را طواف کرده، شهدا را زیارت نموده و به انجام سایر مناسک حج پرداخته است. پیروان او از شنیدن این موضوع شاد شدند و آرزو نمودند رؤیای او هر چه زودتر به عمل بیوندد.

بنابر این در فوریه سال ۶۲۸ میلادی که برابر با سال ششم فرار محمد و پیروانش

<sup>540</sup> Muir, *The life of Mohammad*, p. 335.

از مکه به مدینه بود، محمد به اتفاق یکهزار و پانصد نفر از مسلمانان برای برگزاری مراسم حج عمره عازم مکه شد. محمد گروهی از تازی های بادیه نشین را نیز فراخواند بود تا در این مسافرت او را همراهی کنند، ولی چون آنها فکر کردند که در این مسافرت مذهبی غارت و چپاولی وجود ندارد و در نتیجه چیزی عایدشان نخواهد شد درخواست محمد را رد کردند و این موضوع سبب افسردگی او شد. افزون بر آن فراخوانده شدگان به مسافرت مکه فکر کردند که شاید مسلمانان نتوانند از این مسافرت سالم به مدینه بازگشت کنند. بدین ترتیب غارتگران حرفه ای و اشتراری که پیوسته انتظار می کشیدند تا محمد آنها را برای حمله تازه ای که فرآیند آن غارت و چپاول اموال دیگران و زربائی بود، فرا بخواند در مدینه باقی ماندند.<sup>541</sup> به همین دلیل بود که محمد در حمله هائی که از آن پس به منظور غارت و چپاول اموال دیگران انجام می داد به بادیه نشینان اجازه شرکت در آن عملیات را نداد.

بدیهی است که بر پایه سنت های تازی ها در آن زمان هر عربی حق داشت بدون مانع به مسافرت مکه برود و به اصطلاح حج عمره بجا بیاورد، ولی ذهن محمد حتی برای انجام این عمل نیز از نیرنگ و ترفند تهی نبود و هدفش از برگزاری این مسافرت در ظاهر مذهبی ولی در باطن سیاسی بود، زیرا او برخی از سنت های مقدس تازی ها از قبیل خودداری از خونریزی در ماه های حرام را زیر پا گذاشته بود و اکنون بر آن شده بود تا به زیارت شهری برود که در پیش او را از خود رانده بود و در خانه کعبه آن شهر مناسک حج عمره بجا بیاورد. در این مسافرت مسلمانان با خود اسلحه حمل نمی کردند و حیواناتی را برای قربانی کردن با خود همراه آورده بودند.<sup>542</sup>

زمانی که اهالی مکه از قصد محمد برای مسافرت به آن شهر آگاه شدند فکر کردند هدف او از این مسافرت اینست که بر ضد آنها وارد جنگ شود و در مسافرت های تازی ها به مکه برای زیارت خانه کعبه و همچنین شرکت در بازارهای مکاره که هر سال در آن شهر تشکیل می شد، اخلاص به وجود آورد. بنابراین اهالی مکه با شتاب نیروئی در حدود دویست نفر به فرماندهی خالد بن ولید آماده کردند و برای

<sup>541</sup> Watt, *Muhammed at Medina*, p. 49.

<sup>542</sup> Essad Bey, *Mohammed* (London: Cobden Sanderson, 1938), p. 239.

### تبعید و کشتار یهودیان مدینه

۴۱۳

جلوگیری از ورود او به شهر مکه به بیابان فرستادند تا جلوی ورود او را به مکه بگیرد. پیروان محمد فکر می کردند وی در برابر اهالی مکه ایستادگی خواهد کرد و دست به نبرد خواهد زد. ولی بر خلاف انتظارشان مشاهده کردند که او به هشدار اهالی مکه گردن نهاد و در محلی به نام حُدَیبِیّه که در ده میلی شمال غربی مکه واقع بود متوقف شد و به قریش پیشنهاد کرد تا با یکدیگر پیمان صلح و دوستی امضاء کنند. اهالی مکه پیشنهاد محمد را پذیرفتند و از سوی وی علی بن ابیطالب و از سوی مکیان سهیل بن عمرو دستینه گذاشتن بر آن پیمان شدند. نمایندگان دو طرف مدتی در باره متن پیمان با یکدیگر به گفتگو نشستند و سپس هر دو آنرا دستینه گذاشتند. آیه های ۱۰ و ۱۸ سوره الفتح در این باره می گوید:

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَذُوقُوا الْعَذَابَ لَمَّا يُبَدِّلُ عَهْدَهُمْ قَوْمٌ نَّكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَعَلَىٰ نَفْسِهِمْ وَعَمَّا  
أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدُوا عَلَيْهِمُ اللَّهُ قَسْمٌ كَبِيرٌ ﴿١٠﴾

«آنهاست که با تو بیعت کردند در حقیقت با الله بیعت کردند. دست الله بالای دست های آنهاست. پس از آن هر کسی که بیعت خود را بشکند بر زبان و هلاک خود اقدام کرده و هر کسی که به عهدهی که با الله بسته است وفا کند به زودی الله به او پاداش بزرگی خواهد داد.» (قرآن، ۱۰: ۴۸)

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا

«الله از مؤمنانی که با تو بیعت کردند بسیار شاد شد و از وفا و خلوص قلبی آنها آگاه بود که وقار و اطمینان کامل برایشان نازل فرمود و به فتحی نزدیک پاداش داد.» (قرآن، ۱۸: ۲۸)

اصول پیمان حُدَیبِیّه که بین محمد و قریش دستینه گذاشته شد حاکی بود که برای مدت ده سال بین دو طرف پیمان صلح موقتی برقرار خواهد بود و محمد و مسلمانان می توانند نه آن سال، بلکه سال بعد برای برگزاری مناسک حج وارد مکه شوند. همچنین در این پیمان پیش بینی شده بود که هر گاه یکی از ساکنان مکه بدون اجازه فردی که سرپرستی او را بر عهده دارد به مدینه برود، مسلمانان مدینه باید او را به مکه بازگردانند. از دگرسو در پیمان یاد شده ذکر شده بود که هر گاه یکی از پیروان محمد به مکه برود، قریشی ها مجبور به بازگرداندن او به مدینه نخواهند بود.

تنها مزیت پیمان خُدَیْبِیّه برای محمّد و مسلمانان، یکی ایجاد یک صلح موقّتی دراز مدّت بین آنها و مکی ها و دیگری این بود که آنها می توانستند در سال بعد برای مدّت سه روز بدون حمل سلاح از مکه دیدار کنند. پس از بازگشت از خُدَیْبِیّه محمّد به فکر تدارک حمله ای جدید و دستیابی به غنائمی تازه بوسیله تاراج اموال دیگران افتاد. چندین طایفه از طوایف بادیه نشین داوطلب شرکت در حمله تازه شدند، ولی چون همراه محمّد در مسافرت به مکه و حجّ عمره شرکت نکرده بودند محمّد درخواست آنها را ردّ کرد و اظهار داشت افرادی که در عملیات بدون سود مالی شرکت نکرده اند، در عملیات سودآور نیز حقّ شرکت ندارند.

به گونه ای که از متن پیمان خُدَیْبِیّه بر می آید، این پیمان برای محمّد و مسلمانان سرشکستگی بزرگی به شمار می رفت، ولی محمّد برای جبران این شکست رسوائی بار به مسلمانان نوید داد که به زودی به یک پیروزی بزرگ و غنائم بسیاری دست خواهند یافت. تاریخ رویدادهای سیزده ساله حکومت محمّد در مدینه نشان می دهد، هر زمانی که به هر سببی او دچار شکست و یا ناامیدی می شد و آثار و فرآیندهای آن پیوندهای او را با پیروانش سست می کرد، بیدرنگ به سراغ یهودیان مدینه می رفت، آنها را از محلّ سکونتشان اخراج، اموالشان را غارت و بین مسلمانان تقسیم می کرد و با این روش گُرداس پیشگی دوباره پیوندهایش را با آنهائی که اسلام آورده بودند استوار می نمود. این بار قرعه به نام یهودیان خیر اصابت کرد. پس از بازگشت از خُدَیْبِیّه، محمّد برای جبران شکست خُدَیْبِیّه و گرمی بخشیدن به روحیه پیروانش بر آن شد تا به شهرک خیر حمله کند.<sup>۵۴۳</sup> خیر در واژه مفهوم دژی بسیار استوار می دهد. این شهرک در یکصد میلی شمال شرقی مدینه در راه سوریه قرار گرفته و دارای چندین قلعه و دژ بسیار محکم بود و ساکنان آنرا یهودیان ثروتمندی که در آنجا به صنعت، تجارت و کشاورزی مشغول بودند تشکیل می دادند و از نگر باروری در تمام سرزمین حجاز مشهور و بیماند بود. در این شهرک بارور و ثروتمند نخلستان ها و کشتزارهای پر بار و مراتع مناسب برای چرای گله های گاو،

<sup>543</sup> David S. Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam* (Freeport, New York: Books for Libraries press, 1972), p. 355; *Washington Irving's Life of Mohammed* (Ipswich, Massachusetts: 1989), p. 127; Muir, *The life of Mohammad*, p. 374; Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 180.



گوسفند، شتر و غیره وجود داشت و مدت پنج روز برای مسافرت از مدینه به آنجا وقت لازم بود.

شهرک خیبر در زمانی که محمد بر مدینه حکومت می کرد پناهگاه یهودیانی شده بود که قریبانی خشم محمد قرار می گرفتند و ناچار مدینه را ترک و در خیبر سکونت می گزیدند. این اوضاع و احوال و همچنین ثروتی که در این شهرک خوابیده بود آنجا را به شکل گنج ایده آلی در آورده بود که محمد با غارت و چپاول ثروت این شهرک می توانست به روحیه افسرده پیروانش نیروئی تازه ببخشد و سرشکستگی پیمان خدیجه را از یاد آنها ببرد. از دگر سو محمد در آیه ۱۸ سوره الفتح برای انصراف اندیشه پیروانش از شکست رسوائی بار خدیجه از قول الله نوید پیروزی های تازه ای داده بود و از اینرو از هر جهت زمان را برای حمله به شهرک خیبر بایسته می دید. چون شهرک خیبر دارای ثروت هنگفتی بود بسیاری از تازی ها داوطلب شرکت در آن حمله شدند، ولی محمد تنها افرادی را پذیرفت که در خدیجه او را همراهی کرده بودند. بر پایه نوشته تاریخنویسان تردیدی وجود ندارد که محمد این عملیات را به جبران شکست خدیجه انجام داد.

به هر روی، پس از بازگشت از خدیجه محمد مدت بیست روز در مدینه به تدارک حمله تازه پرداخت و در سپتامبر سال ۶۲۸ میلادی مدینه را به «نمیلان عبدالله» واگذار کرد و عازم شهرک خیبر شد.<sup>۵۴۴</sup> محمد برای اینکه یهودی ها را غافلگیر کند، شب هنگام با یکهزار و ششصد سرباز یعنی همان تعدادی که در مسافرت مکه او را همراهی کرده بودند وارد نزدیکی های شهرک خیبر شد. حرکت مسلمانان به سوی شهرک خیبر آنچنان با شتاب انجام گرفت که هنگام پامداد زمانی که یهودی ها برای رفتن به مزارع خود از قلعه هایشان خارج می شدند ناگهان خود را در برابر ارتشی مجهز یافتند و از اینرو به دژهای خود بازگشتند. هیچیک از یهودیان خیبر فکر نمی کردند که محمد به گونه ناگهانی و بدون هیچ سبب و فرمودی آنها را مورد حمله قرار دهد. یهودیان خیبر در پیش با طایفه بادیه نشین غطفان پیمان

<sup>544</sup> John Bagot Glubb, *The Life and Times of Muhammad* (New York: Stein and Day Publishers, 1970), p. 280.

بسته بودند که هرگاه مورد حمله و تجاوز قرار گرفتند افراد آن طایفه به یاری آنها بشتابند، ولی حمله محمد به آنها آنچنان برق آسا انجام گرفت که یهودیان خیبر هیچ فرصتی برای تماس با آن طایفه به دست نیاوردند و به آسانی ثروت و اموال و دارائی های آنها طعمه غارت و چپاول محمد و مسلمانان پیرو او شد.

سربازان محمد دژها و قلعه های یهودیان خیبر را یکی پس از دیگری محاصر کردند و آنها را به تصرف خود درآوردند. برای اینکه محمد از یهودیان زهر چشم بگیرد و ایستادگی آنها را خنثی کند دستور داد سربازانش با هر یهودی مسلحی که روپرو شدند بیدرنگ او را بکشند. بدین ترتیب یهودیان نود و سه کشته و مسلمانان در تمام این نبرد سیزده کشته دادند.<sup>۵۴۵</sup> محمد در آغاز دژهای کوچکتر نعم را تسخیر کرد و سپس به سوی القاموس که دژ اصلی خیبر بود پیش رفت و آنرا نیز به تصرف درآورد. پس از آن قلعه های الوتیح و السولالیم پس از ده روز محاصره به دست محمد افتاد. برخی از یهودیان شجاعانه در برابر مسلمانان نبرد کردند، ولی در جنگ های تن به تن به دست مسلمانان از پای درآمدند. آنگاه مسلمانان مانند سیل به جان یهودیان افتادند و آنها به کنج خانه های خود پناه بردند. مسلمانان آنها را که تسلیم نمی شدند بدون استثناء از دم تیغ می گذراندند. هنگامی که یهودیان ساکن سایر دژها و قلعه ها مانند قلعه فدک، وادی القراء و تیما و حشیگری های ستمگرانه محمد و مسلمانان و سرنوشت دردناک و ناجوانمردانه ای را که برای برادرانشان فراهم آورده بودند مشاهده کردند بدون ایستادگی به آنها تسلیم شدند.

محمد در آغاز تصمیم داشت همه یهودیان را از آن محل اخراج کند ولی آنها پیشنهاد کردند چون در اداره امور کشتزارها و باغستان های میوه های خود دارای مهارت بایسته هستند، بهتر است او موافقت کند آنها در خانه هایشان باقی بمانند و سالیانه ۵۰ درصد درآمد خود را به او بپردازند. محمد به این شرط که آنها تمام اموال و دارائی های خود را به او تحویل دهند و هر زمانی که او تصمیم گرفت آنها را از آنجا اخراج کند فرمان او را بیدرنگ به مورد اجرا بگذارند با پیشنهادشان موافقت کرد.

نخستین تاریخنویس مشهور و معتبر اسلامی، طبری می نویسد:

<sup>545</sup> Muir, *The life of Mohammad*, p. 376.

«پیامبر خیبر را پس از جنگ بنا زور تصاحب کرد. خیبر شهرکی بود که الله به عنوان غنیمت به پیامبرش داد. او یک پنجم آنرا برای خود برداشت و بقیه آنرا بین مسلمانان تقسیم کرد. یهودیانی که تسلیم می شدند به شرط اینکه آن محل را ترک گویند جانشان محفوظ می ماند.<sup>546</sup> پس از اینکه پیامبر بر خیبر مسلط شد و یهودیان را زیر فرمان خود درآورد، الله در دل یهودیان فدک ترس و وحشت انداخت و زمانی که آنها از سرنوشت یهودیان خیبر آگاه شدند تسلیم گردیدند و برای محمد پیام فرستادند تا با پرداخت نیمی از درآمد آن محل به پیامبر با او صلح کنند. بدین ترتیب فدک به مالکیت انحصاری پیامبر الله درآمد.»<sup>547</sup>

ارزش اموال و دارائی هائی که محمد از یهودیان خیبر غارت کرد فراسوی پندار بود. درست است که اموالی که محمد از یهودیان بنی قریظه غارت کرد بسیار زیاد بود، با این وجود ارزش آنها با اموال و دارائی هائی که محمد از یهودیان خیبر غارت کرد قابل مقایسه نبود. یک پنجم تمام اموال منقول یهودیان به محمد و چهار پنجم آن بین مسلمانان تقسیم گردید. محمد همچنین ۵۰ درصد زمین های خیبر را خود تصاحب کرد و بقیه آنها را بین سربرازانش تقسیم نمود. با توجه به اینکه ساکنان دژهای فدک، تیما و وادی القراء بدون ایستادگی و جنگ تسلیم شدند، محمد بر پایه آیه ۶ سوره الحشر ادعا کرد که تمامی آنها به وی تعلق می گیرد و آنها را برای خود برداشت.

اموالی که مسلمانان از غارت اموال یهودیان خیبر به دست آوردند فراتر از انتظارشان بود. سهم کلان یک پنجمی که از اموال یاد شده بهره محمد گردید سبب شد که همسران، صیغه ها، دختران و فرزندانانشان، دوستان و حتی نوکرها و خدمتکاران او را نیز به ثروت برساتند. یکهزار و هشتصد قطعه زمین زراعی و مسکونی بین یکهزار و چهارصد نفر از رزمنده های محمد که دوپست نفرشان اسب سوار بودند و سه برابر سایرین سهم هر یک از آنها شد، تقسیم گردید.... «اموالی که محمد از یهودیان بنی قریظه غارت کرد با اموالی که مسلمانان در پیش از سایر

<sup>546</sup> Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 8, p. 130.

<sup>547</sup> *Ibid.*, p. 129.

یهودیان و غیر مسلمانان به غارت گرفته بودند تفاوت بزرگی داشت. بدین شرح که آن اموال هنگامی که مصرف می شد دیگر بازدهی به وجود نمی آورد، ولی اموال خیبر چنین نبود، زیرا قرار شده بود یهودیان در سرزمین خود باقی بمانند، در آنجا به کشت و زرع ادامه بدهند و پنجاه درصد درآمد آنرا به او بپردازند و این سود دائمی بود که برای محمد پایانی نداشت.<sup>۵۴۸</sup> این نخستین باری بود که در تاریخ اسلام جزیه برقرار شد و مسلمانان غیر مسلمانان را وادار کردند مالیات غیر مسلمان بودن بپردازند.

صحیح البخاری در این باره می نویسد:

عبدالله بن عمر روایت کرده است: «هنگامی که پیامبر الله شهرک خیبر را فتح کرد، چون زمین های خیبر ملک الله پیامبر او و مسلمانان شد، پیامبر می خواست آنها را از مدینه اخراج کند. ولی یهودی ها از پیامبر الله درخواست کردند به آنها اجازه دهد در آنجا بمانند به شرط اینکه نگهداری از کشتزارها و باغات میوه را بر دوش بگیرند و نیمی از درآمد آنها را دریافت دارند. پیامبر الله به آنها گفت، (ما به این شرط با درخواست شما موافقت می کنیم که هر زمانی که اراده کردیم شما را از این سرزمین اخراج کنیم). بنابراین آنها تا زمان خلافت عمر بن الخطاب در آنجا باقی ماندند تا اینکه عمر با زور آنها را اخراج کرد و یهودیان نامبرده ناچار به سوی تیما و اریحه خیبر را ترک گفتند.»<sup>۵۴۹</sup>

گفته شده بود که تقدینه ها و جواهرات طایفه یهودی بنی النضیر در اختیار کنسانه بن ربیع بود و او آنها را در محلی در شهرک خیبر پنهان کرده بود. زمانی که شهرک به گونه کامل در اختیار مسلمانان قرار گرفت، آنها تمام گوشه و کنار شهر را برای دستیابی به تقدینه های یاد شده جستجو کردند ولی نتوانستند آنها را بیابند. محمد از

<sup>548</sup> Margoliouth, *Mohammed and the Rise of Islam*, pp. 361-362.

<sup>549</sup> *Sahih al-Bukhari*, vol.

کنانه بن ربیع و عموزاده اش در باره محلّ پنهان کردن تقدینه ها و جواهرات پرسش کرد، کنانه پاسخ داد که آنها را صرف هزینه های جنگی و دفاعی یهودیان نموده است. یکی از یهودی هائی که از محلّ پنهان کردن آنها آگاه بود جریان را به محمد آگاهی داد. محمد گروهی از پیروانش را برای یافتن جواهرات یاد شده به محلّ گسیل داشت. مأموران محمد آنها را کشف کردند و نزد محمد آوردند. ولی تقدینه ها و جواهرات یاد شده نتوانست انتظارات محمد را برآورده سازد و او محلّ پنهان کردن بقیه آنها را از کنانه پرسش کرد. کنانه پاسخ داد بغیر از آنها چیز دیگری در اختیار او نیست. محمد زبیر بن العوام را خواست و به او فرمان داد آنقدر او را شکنجه دهد تا به محلّ پنهان کردن بقیه آنها اعتراف نماید. زبیر با سنگ چخماق روی سینه او آتش روشن کرد و تا آن اندازه آتش را روی سینه اش نگاهداشت تا او جان داد. سپس محمد دستور داد سر او و عموزاده اش هر دو را از بدن جدا کنند.<sup>550</sup>

طبری این رویداد دلخراش را به شرح زیر توضیح می دهد:

«کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق جواهرات و تقدینه های طایفه یهودی بنی النضیر را در اختیار داشت. او را نزد پیامبر الله آوردند و او محلّ جواهرات را از وی پرسش کرد. در حالیکه کنانه از محلّ پنهان کردن آنها آگاه بود به پیامبر الله گفت از این موضوع آگاهی ندارد. پیامبر در این باره از سایر یهودی ها پرسش نمود. یکی از آنها پاسخ داد او مشاهده کرده است که کنانه در پیرامون ویرانه ای راه می رفته است. محمد دوباره کنانه را احضار کرد و اظهار داشت، (آیا می دانی که اگر من موفق به کشف محلّ آن تقدینه ها و جواهرات بشوم ترا خواهم کشت.) کنانه پاسخ مثبت داد. سپس پیامبر دستور داد آن خرابه را برای کشف تقدینه ها و جواهرات مورد کند و کاو قرار دهند و بخشی از آنها کشف گردید. آنگاه محمد در باره محلّ پنهان شدن بقیه آنها از کنانه پرسش کرد، ولی او از افشای محلّ سر باز زد. پس از آن پیامبر الله زبیر را فرا خواند و به او گفت: (این فرد را ببر و آنقدر به او زجر و شکنجه بده تا به محلّ پنهان کردن تمام تقدینه ها و جواهرات اعتراف کند.) در

<sup>550</sup> Guillume, *The life of Mohammed*, p. 515.

نگاهی نو به اسلام

شکنجه بسته تا به محل پنهان کردن تمام تقدینه ها و جواهرات اعتراف کند). در اجرای فرمان پیامبر الله زیر روی سینه کنساره آتش روشن کرد و آنرا با انبر پیوسته هم می زد تا آتش در ژرفای قلبش نفوذ کند. هنگامی که زیر به مرگ نزدیک می شد، پیامبر به مسلمة دستور داد سرش را از بدنش جدا سازد.<sup>551</sup>

پس از اینکه محمد به تقدینه ها و جواهراتی که مأمورانش کشف کردند دست یافت و کنساره را کشت، دست به جنایت تازه ای زد که نیوند جانور خوی و ناانسانی او را بیش از پیش آشکار کرد و داغ تنگ جدیدی به چهره رسوای او زد. بدین شرح که از بین زنانی که به دست مسلمانان اسیر شده بودند، سه نفر آنها را که یکی صقیه و دو نفر دیگر دختر عموهایش بودند نزد او آوردند. صقیه دختر جوان بی نهایت زیبایی بود که تنها هفده و یا هیجده سال از سنش می گذشت و از جهت زیبایی در تمام شهر مدینه مشهور بود. او دختر حیی بن اخطب، رئیس طایفه بنی قریظه بود. پس از اخراج این طایفه از مدینه حیی بن اخطب به خیبر رفته و در آنجا پناه گرفته بود و سپس محمد به اتفاق مردان بنی قریظه او را اعدام کرده بود. صقیه همسر کنانه بن ربیع بود که زیر چند ساعت پیش به دستور محمد او را با زجر و شکنجه بوسیله روشن کردن آتش روی سینه اش کشته بود. بنابراین پدر، برادر و همسر صقیه همه بوسیله محمد کشته شده بودند. هنگامی که صقیه و دختر عموهای او را نزد محمد می بردند آنها در سر راه با جسدهای غرقه در خون شوهر و خویشاوندانشان روبرو شدند و در حالیکه از خود بیخود شده بودند شیون و فریاد سر دادند. هنگامی که محمد فریادهای دلخراش آنها را شنید روبه سر بازانش کرد و گفت: (این جفدها را از سر راه من دور کنید.) سپس هنگامی که چشمش به زیبایی خیره کننده صقیه افتاد، ردایش را روی سر او انداخت که مفهومش در سنت عرب آن بود که او از آن پس به وی تعلق دارد و عضو جدید حرمسرای او خواهد بود که در واقع به عنوان دهمین زن او وارد حرمسرایش شد. دحیة بن خلیفة الکلبی از محمد درخواست کرد صقیه را به عنوان سهم وی از غنائم زنیایی های یهودیان خیبر به او بدهد، ولی محمد به جای صقیه دستور داد دو

<sup>551</sup> Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 8, p. 122.

دختر عمویش را به دحیه بدهند. صحیح مسلم به روایت انس بن مالک که از خدمتکاران شخصی همیشه ملازم محمد بوده در این باره می نویسد:

«ما منطقه خیبر را با زور تسخیر کردیم و زنان و فرزندان آنها را به اسارت گرفتیم. دحیه نزد پیامبر الله آمد و اظهار داشت، (یا رسول الله یکی از دختران اسیر شده را به من بده.) محمد گفت، (هر یک از آنها را که میل داری برای خود برگزین.) دحیه زن های اسیر شده را مورد بررسی قرار داد و صقیه را برای خود برگزید. سپس یکی از مسلمانان نزد پیامبر الله آمد و اظهار داشت، (یا رسول الله! تو دختر حی بن اخطب رئیس طوایف بنی النضیر و بنی قریظه را به دحیه داده ای، در حالیکه این دختر تنها شایستگی خود ترا دارد. ...) هنگامی که رسول الله صقیه را دید به دحیه گفت، (بغیر از صقیه هر یک دیگر از زنان اسیر شده را که خواستی برای خود برگزین. ...) آنگاه محمد صقیه را آزاد کرد و با او ازدواج نمود. .... در راه بازگشت به مدینه امه سلیم او را آرایش کرد و شب هنگام ویرا به اتاق خواب پیامبر الله فرستاد. بامداد آن شب پیامبر الله از اتاق خود به شکل یک داماد خارج شد.»<sup>552</sup>

محمد خود در قرآنی که ادعا می کرد وحی الهی است، در آیه های ۲۲۸ و ۲۳۴ سوره بقره تأکید کرده بود زن طلاق داده شده باید سه طهر و زن شوهر مرده چهار ماه و ده روز عید نگهداری کند و پس از آن به ازدواج تازه دست بزند، ولی خودش در هیچ موردی این قاعده را رعایت نکرد. یکی از آن موارد بردن صقیه به رختخواب در شب همان روزی بود که شوهرش را زیر زجر و شکنجه کشته بود. آیا دلیل این بی اعتنائی به احکام قرآنی که خود آورده بود آن نبود که شهوت نفس خود را مقدس تر از اصول و احکام الهی به شمار می آورد؟ پاسخ اینست که او خود می دانست که رسول دروغین الله است. نکته بسیار جالب در این ماجری اینست که محمد پس از کشتار یهودیان خیبر و غارت و چپاول اموال آنها هنگامی که قصد بازگشت به مدینه را داشت شترش را برای صقیه آورد و خود شتر را وادار کرد زانو

<sup>552</sup> Sahih Muslim, No. 3325, pp. 720-721.

بزند و سپس زانوی خویش را تا کرد تا صقیه بر روی آن پانهد و سوار شتر شود.<sup>۵۵۲</sup> یکی از پیروان شیدای محمد به نام ابو ایوب تمام شبی را که محمد در خیمه و یا حجله ای که برای آمیزش او با صقیه بر پا کرده بودند تا بامداد داوطلبانه با شمشیر کشیده نگهبانی داد. در هنگام بامداد محمد از وی پرسش کرد، چه فرودی سبب شد که او دست به این کار بزند؟ ابو ایوب پاسخ داد: «تو پدر، برادر و خویشاوندان این زن را کشته‌ای و من نگران بودم که ممکن است از این جهت آسیبی به تو وارد شود و از اینرو داوطلبانه به انجام این کار پرداختم.» تردید نیست نادیده گرفتن احساس و عواطف زنی که محمد پدر، شوهر و منسوبینش را کشته بود و همخوابه شدن با آن زن در همان شبی که شوهرش را کشته بود، یکی از فرودهای غیر قابل انکار بیمارگونگی روان، کاستی های اخلاقی و جانورخونی این مرد بوده است.

یکی از رویدادهای شایسته توضیح رخداد خیر آنست که هنگامی که محمد در خیبر بود یکی از زنان یهودی که زینب نام داشت محمد و یاران نزدیک او را برای صرف خوراک دعوت کرد و بر پایه نوشته های شرح حال نویسان محمد از وی پرسش کرد کدام بخش از بدن یک گوسفند کباب شده را او بیشتر دوست دارد؟ محمد پاسخ داد به شانه گوسفند بیش از سایر اعضای بدن آن علاقه دارد. آن زن یهودی نیز گوسفندی کباب کرد و به شانه آن زهر کشنده ای زد و آنرا در سفره گذاشت. محمد لقمه ای از گوشت شانه گوسفند را در دهان گذاشت و پیش از آنکه آنرا فروبرد به خارج تف کرد و اظهار داشت، فکر می کند آن گوسفند را با زهر آلوده کرده باشند. آنگاه زینب را فرا خواند و از او پرسش کرد به چه سبب به این کار دست زده است؟ زینب بیدرنگ به عمل خود اعتراف کرد و افزود: «تو خود می دانی نسبت به خانواده و منسوبین من چه جنایت هائی مرتکب شده ای؟ من با خود فکر کردم اگر تو تنها رئیس یک طایفه هستی بهتر است ما بدینوسیله خود را از دست تو نجات دهیم، ولی اگر براسستی تو پیامبر هستی از آنچه که من کرده ام آگاه خواهی شد.» ابن اسحق نوشته است که محمد این زن را مورد بخشش قرار داد.<sup>۵۵۳</sup> یکی از

<sup>553</sup> Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 183.

<sup>554</sup> John Bagot Glubb, *The Life and Times of Muhammad*, p. 283.



### تبعید و کشتار یهودیان مدینه

۴۲۳

یاران محمد که کنار او تشسته بود لقمه ای از آن گوسفند را در دهان گذاشت و اندکی بعد جان داد. سه سال پس از این رویداد در زمانی که محمد به مرگ نزدیک می شد برای اینکه برای خود در تاریخ فرنام «شهید» به وجود آورد و بگوید که به دست یک فرد غیر مسلمان در راه دین و الله کشته شده، سبب مرگش را با زهری که زینب در آن روز به خوراک زده بود پیوند داد و اظهار داشت اثر تدریجی آن خوراک زهر آلود است که ویرا به مرگ می کشاند.<sup>۵۵۵</sup> ولی روشن نیست که اگر برآستی چنین می بود و اوراست می گفت، چرا در خلال آن مدت سه سال در این باره نه گرفتار بیماری شد و نه اینکه سخنی بر زبان آورد.

نوشتارهای تاریخ‌نویسان آغاز پیدایش اسلام حاکی است که اسلام تنها بوسیله کشتار و غارت و چپاول زمین‌ها، اموال و دارائی‌های یهودیانی که در مدینه و حول و حوش آن بسر می بردند و اسارت زنان و کودکان و فروش آنها پا گرفت.<sup>۵۵۶</sup>

### حمله به طایفه بنی مصطلق و تاراج اموال و دارائی‌های آنها

اگر چه طایفه بنی مصطلق یکی از شعبه‌های توانمند طایفه خزعه که در پایه از نژاد قریش بودند و در شمال غربی مکه در پنج میلی دریای سرخ بسر می بردند یهودی نبودند، ولی بی مناسبت نیست در پایان این فصل از سرنوشت دردناکی که محمد بسر این طایفه آورد نیز سخنی گفته شود. در دسامبر سال ۶۲۶ میلادی (سال ششم هجرت) محمد آگاهی یافت شایعاتی وجود دارد که در نزدیکی چاه‌های المورسی، محلی بین مدینه و خود، طایفه بنی مصطلق به رهبری رئیس خود به نام ابو دیرار برای حمله به مدینه آماده می شود. برای ارزشیابی شایعات یاد شده محمد به برخی اقدامات جاسوسی دست زد و یقین پیدا کرد که خبرهای رسیده به او در این باره درست است و بیدرنگ بر آن شد تا در رویارویی با آن طایفه پیشدستی کرده و پیش از اینکه طایفه بنی مصطلق بتواند به مدینه حمله کند، کار آنرا بسازد. این کار برای

<sup>555</sup> Ibid.

<sup>556</sup> Suhas Majumdar, Jihad, *The Islamic Doctrine of permanent War*, p. 44

محمد سود دیگری نیز می توانست به بار آورد و آن این بود که با حمله به طایفه بنی مصطلق و تار و مار کردن آن طایفه روحیه متحدان آن نیز شهلیده می شد و راه برای حمله غنائی به مکه و تسخیر این شهر هموار می گردید. در این زمان محمد قدرت خود را در سراسر مدینه گسترش داده و ارتش بزرگی شامل سی اسب سوار در اختیار داشت، در حالیکه طایفه بنی مصطلق دارای ارتش کوچکی بود که با مسلمانان قابل برابری نبود.

محمد مدینه را به زیدبن حارث واگذار کرد و با یک حمله برق آسا به نیروهای آن، رئیس آن طایفه در آغاز نبرد کشته شد و سربازان او پس از ایستادگی کوتاهی فرار اختیار کردند. از سربازان طایفه بنی مصطلق ده سرباز و از مسلمانان تنها یک نفر به نام ابن سبابه و آنهم به سبب تیر اشتباهی یکی از مسلمانان کشته شدند. غنائی که در نتیجه غارت و چپاول اموال و دارائی های تمامی افراد این طایفه که شامل دو بیست خانواده بود به دست محمد افتاد عبارت بودند از: پنجهزار رأس گوسفند و یک هزار رأس شتر. بر پایه رسمی که محمد وضع کرده بود، خود یک پنجم اموال غارت شده را تصاحب کرد و بقیه آنرا بین سربازانش تقسیم نمود.

از جمله افرادی که به اسارت مسلمانان درآمدند زن جوان بسیار زیبایی بود به نام جویریّه که تنها بیست سال از عمرش می گذشت. این بانوی جوان دختر حارث بن ضرار رئیس طایفه و همسر عرب جوانی از خویشاوندانش بود. این زن جوان به اندازه ای زیبا بود که کمتر مردی می توانست به چشمان او نگاه کند. هنگامی که زنان و فرزندان طایفه بنی مصطلق را بین مسلمانان تقسیم می کردند، جویریّه سهم ثابت بن قیس شد و او بهای بسیار گزافی برای او تعیین کرد. جویریّه نزد محمد رفت تا در این باره از او یاری بجوید. همچنانکه محمد با جویریّه گرم سخن گفتن بود عایشه احساس کرد که آن زندانی زیبا مشغول اسیر کردن فاتح عربستان است.<sup>۵۵۷</sup> پس از اینکه جویریّه سخنش را به پایان رسانید، محمد به وی گفت: «من راه حلّ بهتری برایت دارم و آن اینست که بهایت را بپردازم و توبه همسری من در آئی.» جویریّه موافقت کرد و عضویت حرمسرایش را پذیرفت. ابن اسحق نوشته است، از همان

<sup>557</sup> Ibn Ishaq, *Sira* 729, p. 493; Tabari, *The history of al-Tabari*, vol. 8, p. 56.

نخستین لحظه ای که چشم عایشه به جویره افتاد از او احساس نفرت کرد. بدیهی بود که محمد یارای ایستادگی در برابر زیبایی او را نداشت و بیدرنگ بهای او را به ثابت بن قیس پرداخت کرد و او را به زنان حرمسرایش افزود. عایشه بعدها درباره این زن گفته است: «به الله سوگند، زمانی که من این زن را در چارچوب در خانه دیدم قلبم نسبت به او لبریز از نفرت شد. زیرا تردید نداشتم که محمد در برابر زیبایی او از پای در خواهد آمد.»

### رسوایی عایشه و صفوان بن معطل سهمی

محمد برای زنان حرمسرایش رسمی به وجود آورده بود مبنی بر اینکه هر زمانی که می خواست برای نبرد مدینه را ترک کند یا بوسیله قرعه و یا بر پایه نوبت یک و یا دو نفر از زنان حرمسرایش را با خود همراه می برد. در مسافرتی که او برای حمله به طایفه بنی مصطلق انجام داد از زنان حرمسرایش عایشه و آمنه سلمه با خود همراه برده بود. در این سال عایشه تنها سیزده سال داشت و کودک سالی او وسیله ای شده بود که نه تنها تازی های عربستان بلکه حتی پیروان خودش نیز پیوسته در درون او را بدینمناسبت استهزاء می کردند. زمانی که عایشه در سن شش سالگی به خانه محمد رفت تا مدت سه سال توان انجام عمل زناشوئی با او را نداشت.

پس از اینکه محمد بر طایفه بنی مصطلق پیروز شد و اموال و دارائی های آنها را تاراج و زنان و کودکانشان را اسیر کرد و همسر تازه ای به زنان حرمسرایش افزود، عازم مدینه شد. بدیهی است که در راه بازگشت به مدینه محمد و سربازانش برای استراحت و گذراندن شب در برخی نقاط توقف می کردند. در آخرین محل توقف پیش از ورود به مدینه، عایشه برای تهی کردن مثنانه به بیابان می رود و پس از بازگشت مشاهده می کند که بند گردنبندش گویا شل بوده و هنگام تخلیه مثنانه در بیابان افتاده است. اینگونه که تاریخنویسان گفته اند عایشه بدون اینکه کسی را از این رویداد آگاه کند شترش را ترک می کند و برای یافتن گردنبند به بیابان و محل تهی کردن مثنانه می رود و گردنبندش را پیدا می کند. ولی بازگشت مشاهده می کند که محمد و همراهانش از محل حرکت کرده و از چشم رس او خارج شده اند. گویا در

ظاهر چون او بانوی کم وزنی بوده زمانی که مستخدمین هودجی را که او می بایستی در آن قرار بگیرد برداشته، متوجه نشده اند که عایشه در آن قرار ندارد و از اینرو هودج را روی شتر گذاشته و کاروان جنگی مسلمانان از آخرین محل توقف به سوی مدینه حرکت کرده و او از آنها دور افتاده و هیچکس نیز در آن نقطه باقی نمانده است. هنگامی که عایشه با چنین وضعی روبرو شد با خود فکر کرد سرانجام مستخدمین به غیبت او و نبودش در هودج پی خواهند برد و برای یافتن و بردن او با خود دوباره پدیدار خواهند شد. بنابراین در انتظار بازگشت شتر و مستخدمینش روی زمین بیابان نشست و در این حالت خواب او را در ربود. خواب عایشه تا حدود بامداد ادامه یافت و هنگامی که تاریکی شب از پهنه بیابان برچیده می شد، چشمانش را باز کرد و با کمال شگفتی یکی از سربازان اسلام به نام صفوان بن معطل سهمی را که جوان خوش چهره ای بود در برابر خود دید. برخی از تاریخ نویسان نوشته اند صفوان نیز از کاروان جنگی محمد واپس مانده و برخی نوشته اند مأموریت داشته است در پایان کاروان حرکت و برجای مانده ها را جمع آوری نماید. به هر روی، صفوان از دیدن عایشه به شگفت می افتد و هنگامی که از وضع او آگاه می شود، به وی پیشنهاد می کند او را با شتر جَمَازَه اش به مدینه برساند. عایشه پیشنهاد او را می پذیرد و هر دو سوار شتر می شوند و به سوی مدینه حرکت می کنند.

از دگر سو، زمانی که سربازان محمد به مدینه رسیدند شتر عایشه را به گونه طبیعی در خانه اش که نزدیک مسجد بود بردند و هودجی را که می بایستی عایشه در آن جای داشته باشد روی زمین گذاشتند و درش را گشودند تا وی از آن بیرون بیاید. ولی با کمال شگفتی مشاهده کردند که هودج خالی است. موضوع را به آگاهی محمد رساندند و در حالیکه هاله ای از شگفتی مغز تمام افرادی را که از این رویداد آگاهی پیدا کرده بودند کِرخت کرده بود مدت زمانی بعد سر و کله شتری که عایشه خانم روی آن نشسته و صفوان سرباز جوان و زیبای مسلمان افسار آنرا در دست داشت از دور پدیدار شد.

خبر این رویداد به زودی در سراسر مدینه دهان به دهان مسافرت کرد، گوش های ساکنان مدینه را پر نمود و شرم این رسوائی تمام شهر را به خلیجان درآورد. کمتر کسی در مدینه می توانست باور کند که در آن شب در تاریکی،

سکوت و انزوای بیابان، عایشه با صفوان از پوسته روان و احساسات انسان زمینی در آمده و مانند دو قدیس آسمانی با یکدیگر رفتار کرده باشند. بویژه اینکه بر پایه نوشتارهای همه تاریخنویسان عایشه بانوی زیبا و جوان و دلربائی بود که در آن زمان تنها سیزده سال از سنش می گذشت و همسر پیامبر ۵۸ ساله ای بود که یک حرمسرای پر از زن در اختیار داشت. همچنین در همان مسافرت محمد بانوی بسیار زیبای دیگری را به نام جویریّه به زنان حرمسرایش افزوده بود و صفوان نیز در جوانی، زیبائی و خوش چهرگی در شهر مدینه نامدار بود. مهمتر از همه اینکه مردم مدینه در پیش چندین مرتبه مشاهده کرده بودند که عایشه با صفوان با یکدیگر سخن می گفته اند. هر گاه تمام این شرایط و اوضاع و احوال زیر ریزین حقیقت یابی و درست بینی نهاده شده و با وجود تمام این داده های غیر قابل انکار انسان بسیار خوش باوری پیدا شود که فکر کند در آن شب هنوز امکان مسافرت یک تار مواز میان دو بدن آنها وجود داشته، باید اعتراف کرد که چنین انسانی براستی که یک مسلمان ناب محمدی بمانند می باشد!

به هر روی، با شیوع این رسوائی در سراسر شهر مدینه محمد دچار یک بحران روانی بدون پیشینه و سرشکستگی شرمگونه شد. از بین افرادی که بلندگوی این رسوائی شده بودند باید از عبدالله بن اوبی به اصطلاح رهبر مناقین مدینه، عموزاده خود عایشه به نام مستاح، چکامه سرای ستایشگر محمد به نام حسن بن ثابت و حمنه دختر جحش خواهر زینب دختر جحش یکی از همسران محمد که عایشه را رقیب خود می دانست نام برد. کار این رسوائی به جائی رسید که حتی گروه مهاجرین (آنهائی که با محمد از مکه به مدینه فرار کرده و از نزدیکترین یاران او بودند) نمی توانستند فکر کنند که عایشه در این رویداد بیگناه بوده است. زمانی که این سخنان به گوش محمد رسید او به سختی آزرده و دلشکسته شد. محمد از بین تمام زنان حرمسرایش تنها عایشه کودک سال را دوست می داشت و نه می توانست از او بگذرد و ویرا طلاق دهد و نه اینکه می توانست باور کند که او بیگناه است.

به گونه طبیعی محمد پس از این رویداد شرم آور نمی توانست مانند گذشته به عایشه توجه داشته باشد و این امر سبب شد که عایشه یا براستی بیمار شود و یا اینکه خود را به بیماری بزند و در هر حال از محمد اجازه خواست به خانه پدر و

مادرش پرود تا آنها از او مراقبت هائی که برای درمانش بایسته است به عمل آورند. محمد با درخواست عایشه موافقت کرد و او به خانه پدر رفت. محمد هر زمانی که در پیش با مشکلی روبرو می شد با ابوبکر مشورت می کرد، ولی برای حلّ این مشکل مشورت با ابوبکر برایش امکان ناپذیر می نمود. زیرا هرگاه ابوبکر جانب دخترش را می گرفت و از او جانبداری می کرد این امر ممکن بود سبب ایجاد اختلاف بین محمد و ابوبکر شود و بدیهی بود که چنین زویدادی پایه های اسلام را لرزان می کرد، زیرا اسلام در نتیجه یاری های ابوبکر و پشتیبانی او از محمد پا گرفته بود و هرگاه ابوبکر جانب محمد را می گرفت، جانبداری او از محمد برابر با رسوا و بدنام کردن خود و محمد و عایشه و یا به گفته دیگر محکومیت همه آنها بود.

در تنگنای فشار این بحران فکری و روانی بر پایه نوشته صحیح البخاری<sup>۵۵۸</sup> محمد ناچار علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را فرا خواند و درباره طلاق دادن عایشه با آنها به مشورت پرداخت. اسامه پاسخ داد تمام همسران او از جمله عایشه زنان پاکدامنی هستند و او باور دارد که وی باید از عایشه رفع بدگمانی کرده و او را برای خود نگهدارد. ولی علی که نسبت به عایشه زیاد خوشبین نبود، با آهنگی استوار و گستاخ وارانه به محمد پدر زنش اظهار داشت: «زن برای تو فراوان است و تو هر زنی را که اراده کنی می توانی در اختیار بگیری، بنابراین من باور دارم بهتر است تو این زن را رها کنی، با این وجود بهتر است نظر و داوری (بوریره) خدمتکار زن عایشه را نیز جویا شوی.» بعدها که عایشه از این جریان آگاهی پیدا کرد به سختی از سخنان علی درباره خود برآشفته و در حدود سی سال بعد زمانی که پس از کشته شدن عثمان موضوع نامزدی علی برای در دست گرفتن خلافت اسلام مطرح شد، عایشه به سختی با این امر مخالفت کرد به گونه ای که در نتیجه این اختلاف بین علی و عایشه جنگی به وجود آمد که در تاریخ اسلام به نام «جنگ جمل» مشهور شده و آن نخستین جنگ خونین داخلی بود که بین مسلمانان رخ داد.

به هر روی، در پی توصیه ای که علی کرده بود، محمد بوریره خدمتکار عایشه را احضار و از او پرسش کرد، آیا او تا کنون درباره آنچه که گمان او را به خود مشغول

<sup>558</sup> Sahih al-Bukhari, vol. 3, pp. 504-512.

داشته از عایشه چیزی دیده است؟ بوریره پاسخ داد، او تا کنون هیچ عمل خلافی از عایشه مشاهده نکرده، ولی در ضمن نمی تواند از ذکر این حقیقت خودداری کند که اندیشه های او با سنّ جوانش برابری دارد و گاهی اوقات خواب او را در می رباید و این امر سبب می شود که بزغاله ها خمیری را که برای پختن نان تهیه شده بخورند.

سپس محمّد همان روز روی منبر رفت و اظهار داشت چه کسی حاضر است داوطلب مجازات عبدالله بن اوبی که به شرف خانوادگی او توهین کرده و سخنان ناروا در باره او و خانواده اش شایع می کند، بشود. «اونیس بن هودیر» رئیس طایفه اوس از جای خود بر خاست و اظهار داشت، هرگاه آن شخص از طایفه اوس باشد وی سرش را از بدن جدا خواهد کرد و اگر چنین کسی از طایفه خزرج باشد و او فرمان کشتن او را بدهد وی دستورش را به مورد اجرا خواهد گذاشت. «سعد بن عباد» رئیس طایفه خزرج که در آن مکان حضور داشت، اگر چه اسلام آورده بود، ولی هنگامی که سخنان «اونیس بن هودیر» را شنید به غیرت طایفه ای او برخورد و اظهار داشت او اجازه نخواهد داد کوچکترین آسیبی به عبدالله بن اوبی وارد شود.

محمّد مشاهده کرد که کار دارد بالا می گیرد و هر چه بیشتر در باره بی رنگ کردن این رسوائی کوشش می کند اثر آن فراگیرتر می شود تا جائی که دو طایفه مهم عرب مدینه (اوس و خزرج) را در لبه جنگ قرار داده است. از اینرو به خانه ابوبکر پدر عایشه رفت و در حضور او عایشه را خطاب قرار داد و اظهار داشت: «اگر براستی مرتکب لغزش شده ای به گناه خود اقرار کن و یقین داشته باش که الله توبه ترا خواهد پذیرفت. با شنیدن این سخنان سیلاب اشک از چشمان عایشه سرازیر شد و بانگ بر آورد: (من هیچ گناهی مرتکب نشده ام که به مناسبت آن توبه کنم، الله می داند من بیگناهم و از اینرو شکیبائی خود را حفظ خواهم کرد.)»

تا اینجا الله شکیبامتشانه بیکار نشسته و پیامبر عزیز و پارسایش را به حال خود رها کرده بود، ولی زمانی که اشک های مروارید نشان عایشه از دیده هایش فرو افتاد، دیگر الله تاب نیاورد، شکیبائی اش لبریز شد، سکوت را شکست و وارد کارزار شد. عایشه بکرات در پیش هنرنمائی شوهر پیامبرش را در زمانی که تظاهر به حضور جبرئیل می کرد آزموده و به وظیفه اش در این باره به گونه کامل آشنا بود. از اینرو بیدرنگ پتوئی روی سر و روی محمّد کشید و بالشی زیر سرش گذاشت

تا او بتواند آزادانه با جبرئیل در عالم زیر پتو خلوت کند. ابوبکر و عایشه و مادرش با ناشکیبائی آرزو می کردند جبرئیل زودتر کارش را تمام کند و به آسمان باز گردد تا آنها بدانند الله از آسمان چه پیام تازه ای برای پیامبر جانش فرستاده است. خوشبختانه انتظار آنها زیاد به درازا نکشید، زیرا مشاهده کردند محمد پتو را پس می زند و بتدریج چشم های شرفبارش گشوده می شوند. همچنانکه عایشه و پدر و مادرش در آتش اشتیاق شنیدن اخباری که جبرئیل از آسمان آورده بود شعله می کشیدند، مشاهده کردند به دنبال گشوده شدن چشمان شرافت بار پیامبر جان الله، لب های او نیز بتدریج از هم باز شدند و لبخند پیامبرگونه ای روی لبان محمد نشست و به دنبال آن به سخن آمد و اظهار داشت: «عایشه خبر خوبی برایت دارم، الله بیگناهی ترا گواهی کرده است.» و پس از آن وانمود کرد که الله آیه های ۴، ۱۱ و ۲۴ سوره نور را در راستای بیگناهی او و گناه آنهایی که در باره عایشه بدگویی کرده اند بوسیله جبرئیل برای او نازل کرده است. عایشه با شنیدن این موضوع اظهار داشت: «من نه از او (اشاره به محمد) در این باره سیاسیگری می کنم و نه شما دو نفر (اشاره به پدر و مادرش)، من تنها به الله سیاسیگو هستم.»<sup>۵۵۱</sup>

آیه ۱۱ و ۲۲ سوره نور در این باره می گویند:

لَا الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنكُمْ لَا نَحْسِبُهُمْ شُرَكَاءَ لَكُمْ بَلْ هُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ يَكُلُّ الْإِمْرِيُّ  
مِنْهُمْ مَّا أَكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۱۱﴾

«همانا آنهایی که به شما تهمت زدند گروهی از خود شما هستند. فکر نکنید که آنها زبانی به شما می رسانند، بلکه این کار به سود شما خواهد بود و هر یک به مجازات خود خواهد رسید و آنکه بیشتر از همه در این راه کوشش کرد مجازاتش بسیار سخت خواهد بود.» (قرآن، ۱۱: ۲۴)

سپس محمد از خانه ابوبکر خارج شد و به سوی مسجد آمد و جلوی مسجد ایستاد و آیه ۴ سوره نور را که در باره عمل زنا به اصطلاح از آسمان دریافت کرده بود و تا به امروز به عنوان مجازات زنا در همبودگاه های اسلامی به مورد اجرا گذاشته

<sup>551</sup> Karen Armstrong, *Muhammad, A Western Attempt to Understand Muhammad* (London: Victor Gollancz Ltd., 1991) p. 202.



می شود به شرح زیر برای مسلمانان قرائت کرد:

وَالَّذِينَ يَزِينُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَا يَأْتُوا بِنِكَاحٍ لَهُمْ جَلْدٌ وَلَا تَقْبُلُوا لَهُمْ شَهَادَةٌ أَبَدًا وَذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَالَّذِينَ كَذَبُوا

«و آنهایی که به زنان شوهر دار نسبت زنا می دهند و نمی توانند چهار شاهد عادل برای اثبات ادعای خود بیاورند آنها را به هشتاد تازیانه کیفر دهید و دیگر گواهی آنها را نپذیرید، زیرا افرادی نادرست هستند.»

پس از قرائت آیه بالا در راستای اجرای متن آن، محمد دستور داد به حسن بن ثابت، حمنه و مستاح که دوست ابوبکر بود و عایشه را متهم به عمل زنا با صفوان بن معطل سهمی کرده بودند، به هر یک هشتاد ضربه شلاق زده شود. عبدالله بن ابوبی که سبب پایه ای انتشار شایعه زنا ی عایشه با صفوان بود و از همه آن سه نفر بیشتر در باره محمد شایعه پراکنی کرده بود از اجرای مجازات جان سالم به در برد، زیرا محمد قدرت اجرای چنین عملی را در باره او نداشت و گویا الله زبان بسته نیز فاقد چنین قدرتی بود و گرنه دست کم او معجزه ای برای نارضائی اش از وی بروز می داد. اکنون پرسش اینست که آیا براسستی عایشه زنا کار بود و یا بیگناه؟ یکی از اسلامشناسان برجسته به نام Bodley به این پرسش به شرح زیر پاسخ گفته است:

۱- در حالیکه عایشه می دانست که کاروان جنگی در حال حرکت می باشد، چگونه بدون اینکه به هیچکس آگاهی بدهد کاروان را ترک گفته و مدت زیادی را برای پیدا کردن گلویند در بیابان گذرانیده است؟ بویژه اگر در باره این نکته به عامل زمان توجه کنیم حقیقت بیشتر آشکار خواهد شد.

۲- این موضوع بدیهی است که برای بر پا کردن و بر چیدن یک چادر عربی آنهم چادر بزرگی که برای عملیات جنگی بر پا می شود زمان زیادی مورد نیاز است. از دگرسو بین شترهای جمّازه و شترهای عادی در شتاب حرکت تفاوت وجود دارد و همه شترها نمی توانند با یک سرعت حرکت کنند و بنابراین، حتی هنگامی که گروه اصلی محل را ترک می گویند، شترهای دیگری باید وجود داشته باشند که با سرعت کمتری پس از آنها به حرکت در آیند. از همه اینها گذشته سرعت حرکت شتر به گونه متوسط در هر ساعت دو میل می باشد. بدین ترتیب، اگر براسستی هنگامی که عایشه

از محلّ جستجوی گردنبندش بازگشته، از آنهمه سرباز و شتر و وسائل جنگی در آن دشت باز و بدون کوهستان اثری ندیده باشد باید زمان غیر منطقی و باورناکردنی برای جستجوی گردنبندش در بیابان صرف کرده باشد.

۳- عایشه گفته است، پس از واپس ماندن از کاروان به خواب رفته است. اگر فرض کنیم خواب او بیش از یک ساعت به درازا نکشیده باشد، آیا در این بیش از سه ساعتی که محمد و سربازانش محلّ را ترک کرده بودند، صفوان کجا بوده و پس از حرکت کاروان از کجا سر درآورده است؟

۴- عایشه در سال های بعد گفته است که صفوان دارای ناتوانی جنسی بوده است. اولاً عایشه چگونه از این امر آگاه شده و ثانیاً آیا این دلیل به جای اثبات بیگناهی او نشانگر لغزش او نیست؟<sup>۵۶۰</sup>

۵- آیا عایشه که به هوش و کاردانی شهرت داشت، نمی توانست به مستخدمینش بگوید، در جستجوی گردنبندش برآیند و خود را درگیر این رسوائی نمی کرد؟

سرانجام اینکه Caro Levi درباره روستائیان Lucani می نویسد:

«این روستائیان هوای نفسانی و گرایش های جنسی را یکی از فشارهای طبیعت به شمار آورده و باور دارند هر اندازه که نیروی اراده توانمند باشد قادر به کنترل آن نخواهد بود. زمانی که مرد و زنی با یکدیگر تنها می شوند و فرد دیگری ناظر آنها نیست، هیچ عاملی نخواهد توانست آنها را از آغوش یکدیگر دور کند. همچنین نمی توان پندار کرد که هیچ معجزه ای از قبیل پارسائی، پاکدامنی و یا ایمان و اراده آهنین بتواند سبب شود که آنها از آمیزش جنسی با یکدیگر خودداری کنند. خلوت کردن زن و مرد با یکدیگر، یعنی آماده شدن برای انجام آمیزش جنسی.»<sup>۵۶۱</sup>

ظریف ساده اندیشی که به سبب سرماخوردگی مغزی در یک بیمارستان روانی

<sup>560</sup> Bodley, *The Messenger: The life of Mohammed*, pp. 224-225.

<sup>561</sup> Carlo Levy, *Crist se e femato a Eboil*, French trans. Jeanne Modigliani (Paris: Gallimard: 1984), p. 93, quoted in Rodinson, *Mohammed*, p. 200.

بستری شده بود و در ضمن از مسلمانان بنیادگرا به شمار می رفت، روزی در اتاق بیمارستان در حضور هم اتاقی اش که در قرآن شناسی سرمایه‌ای ستایش انگیز داشت با آهنگ بلند مشغول خواندن قرآن بود. هنگامی که به قرائت آیه های بالا (سوره نور که الله در باره رابطه صفوان و عایشه به اصطلاح وحی کرده) رسید، بیمار هم اتاقی اش او را متوقف کرد و از وی پرسش نمود آیا شأن نزول آن آیه ها را می داند؟ هم اتاقی قرآن خوان به وی پاسخ منفی داد. هم اتاقی قرآن دان از او پرسش نمود آیا میل دارد او این موضوع را برایش شرح دهد؟ و هنگامی که تمایل آتش گونه یار هم اتاقی را به این کار مشاهده کرد، جزئیات امر را برایش از آغاز توضیح داد تا رسید به جایی که جبرئیل برای پیامبر الله وحی آورد که «عایشه در این جریان بیگناه است.» هنگامی که مؤمن قرآن خوان مسلمان ساده اندیش بنیادگرایی که به سرماخوردگی مغزی دچار شده بود این جمله را شنید با غرور و افتخار مسلمانانه ای گفت: «البتّه، بر منکرش نعلت!»

نویسنده این کتاب هرگاه مغز سرماخورده آن بیمار روان پریش قرآن دوست را در کالبد خود تجسم کند نه تنها خود را در اندیشه و گفتار او سهیم می داند بلکه حاضر است به خود الله و پیامبر مقدسش سوگند یاد کند که در این ماجری نه الله دروغ گفته که عایشه خانم بیگناه بوده، نه پیامبرش در نزول آن آیه ها نادرستگویی کرده و نه اینکه عایشه خانم گرفتار ناتوانی حافظه شده و یادش رفته بوده است که آن شب برآستی یکی از زیباترین شب های زندگی اش بوده است!

# فصل دهم فروزه تپدیدکننده قرآن

بشر خدایان را در آغاز به سبب ترس آفرید.

Petronius, Arbiter: Satiricon, c. 50.

چرا یک فرد انسان تصمیم می‌گیرد کتاب بخواند و چرا یک نویسنده بر آن می‌شود تا کتاب بنویسد؟ هدف هر دو ایجاد تغییر است. نویسنده برای آن می‌نویسد تا در خواننده‌های خود تغییر ایجاد کند و خواننده برای آن کتاب می‌خواند تا در خود تغییر به وجود آورد. ولی نکته مهم در این جستار آنست که این تغییر باید «مثبت و سازنده» باشد و نه «منفی و ویرانگر». برخی افراد ممکن است فکر کنند هدف خواندن کتاب، آموختن اندیشه‌ها و پدیده‌های نومی باشد. این طرز فکر از حقیقت دور نیست، ولی باید توجه داشت که آموختن یک جریان بن بست و ایستا نیست، بلکه یک پولدور مغزی و معنوی است که راه را برای کشف‌های تازه‌ای که سرانجام به تغییرهای مثبت و سازنده می‌انجامد هموار می‌کند. کشفیاتی نیز که در جریان آموزش بهره‌خواننده کتاب می‌شود، مفهوم یک کشف عادی ندارد، بلکه باید آنرا «کشف واقعی» نامید و مفهوم آنرا در یک گفته فلسفی جستجو کرد که می‌گوید: «کشف واقعی آن نیست که ما در جستجوی سرزمین‌های تازه برآئیم، بلکه آنست که پدیده‌ها را با دیدی نو ببینیم.»

ولی هنگامی که به ۱۱۴ سوره قرآن و بیش از ۶۲۰۰ آیه آن نگاه می‌کنیم، مطلبی نو، مثبت، سازنده و یساآموزنده در آن نخواهیم یافت دیگر چه رسد به افسانه‌های حدیث. درونمایه آن گمراه‌کننده، خستگی‌آور، تکراری و بویژه

تهدید کننده بوده و نه تنها آموزه ای که سبب زاینده‌گی و شکوفائی مغز انسان شود به آن نمی‌ریزد بلکه مغز انسان را با خرافات خرد ستیزی که در سراسر کتاب از آن سخن گفته شد، سنگی و ایستا می‌کند. تنها فروزه ای که می‌توان به این کتاب نسبت داد، سرشت تهدید کننده و ترس آور آنست. برخلاف کتاب‌های مسالک غیر آسمانی مانند آموزش‌های بودا، زرتشت، کنفوسیوس و غیره که پیوسته کوشش می‌کنند با آموزش‌های اخلاقی به اندیشه و منش انسان و الائی ارزانی دارند، کتاب قرآن به گونه کلی یا از تبعیض و ستمکاری نسبت به زنان و اصول برده داری دم می‌زند یا پیوسته انسان را به نبرد، خونریزی و برادرکشی مذهبی که جهاد نامیده شده تشویق می‌کند و یا از فرمانبرداری از پیامبر الله داد سخن می‌دهد. مهمتر از همه اینکه برای غفلت از اجرای اصول بیهوده و خرافی یاد شده انسان را به مجازات‌هایی تهدید می‌کند که ستمگرانه‌ترین افراد بشر از پندار آنها به خود می‌لرزند و این مجازات‌ها مانند شمشیر داموکلس پیوسته بر بالای سر هر مسلمانی آویزان بوده و به او اجازه نمی‌دهد که لحظه‌ای در باره امید و آرمان‌ها و موهبت‌های مثبت و شادای آور زندگی اندیشه کند. به گونه بسیار پالیده می‌توان گفت که کتاب قرآن سرشار از مطالب ترس آور، وحشت‌زا و تهدیدکننده‌ای است که براستی روان هر مسلمانی را دچار ترس و بیم بیمارگونه‌ای می‌کند که در روانشناسی Phobia نامیده شده است. الله در قرآن ۲۳۵ مرتبه بنده‌های مسلمانش را تهدید می‌کند تا از او و مجازات‌های طاقت فرسا و جانسوزش بترسند. آیه‌های زیر گزیده و نماد ناچیزی از آیه‌هایی است که الله بنده‌های مسلمانش را بوسیله آنها تهدید می‌کند چه رسد به بنده‌های غیر مسلمان:

فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْهُ

«... از آنها ترسید، از من بترسید....» (قرآن، ۱۵۰: ۲)

يُنزِلُ الْمَلَكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ

«الله فرشتگان و روح را به امر خود بر هر یک از بندگانش که بخواهد می‌فرستد تا

او را از مجازات خود بترسانند و به او بگویند بغیر از ما خدائی نیست پس از من

بترسید.» (قرآن، ۱۶: ۲)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُوا إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ

«ای اهل ایمان! از الله بترسید چنانچه شایسته خداترس بودن است تا نمیرید جز با دین اسلام» (قرآن، ۱۰۲: ۳)

وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿۱۰۲﴾

«... و از الله بترسید که او زود به حساب مردم می رسد...» (قرآن، ۴: ۵)

وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿۱۰۳﴾

«... از الله بترسید که او از اندیشه های درونی شما آگاه است.» (قرآن، ۷: ۵)

وَاتَّقُوا اللَّهَ

«... از الله بترسید...» (قرآن، ۱۱، ۸، ۷: ۵)

وَاتَّقُوا اللَّهَ مَا تَلَّ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿۱۰۴﴾

«... از الله بترسید که به آنچه که شما می کنید آگاه است.» (قرآن، ۸: ۵)

وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴿۱۰۵﴾

«آنهایی که از دین سر باز می زنند و آیات ما را تکذیب می کنند، جایگاهشان در دوزخ خواهد بود.» (قرآن، ۱۰: ۵)

الَّذِينَ رَأَوْا كُنُوزًا مِّنْ قَبْلِهِمْ مِّنْ قُرْبَىٰ مَكَثَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ يَكُنْ لَكُمْ مَالٌ وَلَا نَسَبٌ مِّنْ آبٍ وَأُزْلِمَتْ عَلَيْهِمْ أَهْلًا بَنَاتًا وَأَنفُسًا مِّنْ قُرْبَىٰ وَكُلًّا كَانُوا فِيهَا يَتَّبِعُونَ ﴿۱۰۶﴾

«آیا ندیدید که ما پیش از ایشان چه بسیار گروهی را هلاک کردیم. حال آنکه در روی زمین به آنها قدرت داده بودیم که شما را نداده ایم و از آسمان پیوسته بر آنها باران رحمت فرستادیم و نهرها در روی زمین برای آنها جاری ساختیم، پس چون نافرمانی کردند آنها را نابود کردیم و پس از آنها گروهی دیگر را برانگیختیم.» (قرآن، ۶: ۶)

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَاءْنَا بِنَبَأٍ عَنِّي فَتَأَمَّلُوا ﴿۱۰۷﴾

«آیا اهل شهر از اینکه زمانی شب هنگام در خوابند عذاب ما آنها را فرا گیرد ایمن هستند؟» (قرآن، ۹۷: ۷)

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَاءْنَا بِنَبَأٍ عَنِّي فَتَأَمَّلُوا ﴿۱۰۸﴾

«آیا اهل شهر از اینکه زمانی که در هنگام روز مشغول بازی هستند عذاب ما آنها را فرا گیرد ایمن هستند؟» (قرآن، ۹۸: ۷)

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن كَانَ يَأْتِيكُم مِّنْ قَوْمٍ فَأَخَذْتُم مِّنْهُمْ مَّا تَحْتَسِبُ فَأَخَذْتُم مِّنْهُمْ مَّا تَحْتَسِبُ فَأَخَذْتُم مِّنْهُمْ مَّا تَحْتَسِبُ ﴿۱۰۹﴾

«آیا از مکر الله ایمن گردیده اند که البته کسی غافل نشود مگر مردم زبانکار.»

(قرآن، ۷: ۹۹)

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تَلَّيْتُمْ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا تَرَدُّوا ثُمَّ وَإِيمَانًا  
«مؤمنان حقیقی آنهایی هستند که چون نام الله برده شود، دل هایشان ترسان و لرزان شود...» (قرآن، ۸: ۲)

يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَلِيلًا وَالَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلَيَجِدُوا فِيكُمْ غِلظَةً وَاعْتَمُوا أَنَّهُ مَعَ الْمُنْفِقِينَ  
«ای اهل ایمان! با کافران هر کس به شما نزدیک تر است جهاد کنید و بگذارید درشتی و سختی در شما بیابند و بدانید الله با آنهایی است که از او می ترسند.» (قرآن، ۹: ۱۲۳)

وَكَايَرٌ مِّنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ فِيهَا خَاوِزَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيَبِيرٌ مُّعْطَلَةٌ وَقَصْرِ مَعِشِيدٍ  
«چه بس شهرها که ما اهالی گناهکار آنها را هلاک کردیم و اینک آن شهرها ویران است و چه چاه ها و قنات های آب که از بین رفت و چه کاخ های عالی که بدون صاحب شد.» (قرآن، ۲۲: ۴۵)

أَنْزَلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِّنْ ذِكْرِهِ بَلْ لَمَّا يَدُفَعُوا عَذَابٍ  
«بدون تردید آنها از قرآن در شک هستند، زیرا هنوز عذاب مرا نچشیده اند.» (قرآن، ۳۸: ۸)

لَهُمْ مِّنْ قَوْفِهِمْ ظُلَلٌ مِّنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ، يَجَادِبُ قَائِلُونَ  
«ویر آنها از بالا و پائین آتشی است که الله بندگانش را از آن می ترساند که ای بندگان از آتش قهر من بترسید.» (قرآن، ۱۶: ۳۹)

طبری می نویسد، محمد در خطابه نماز روز جمعه گفته است:

«الله می گوید، هم در این دنیا و هم در آن دنیا چه در تنهایی و چه در اجتماع تنها از من بترسید. کسی که از من بترسد گناهانش بخشوده شده و کارهای ثوابش چندین برابر و رستگار خواهد شد. ترس از من سبب خواهد شد که بنده ام از نفرت، مجازات و خشم من در امان بماند. ترس از من سبب می شود که من با نگر خوب به بنده ام نگاه کنم، از او احساس رضایت نمایم و او و جایگاهش را والاتی بخشم.»<sup>۵۶۲</sup>

<sup>562</sup> At-Tabari, *The history of at-Tabari*, trans. And annotated by W. Montgomery Watt and M.V. McDonald (Albany: State Univrsity of new york Press, 1987), pp. 2-4.

در حالیکه مسالک غیر آسمانی مانند بودیسم، زرتشتیگری و کنفوسیوسیسیم آموزنده و اصلاح کننده هستند ولی اسلام را می توان یک دین تهدیدی به شمار آورد. در قرآن کمتر آیه ای می توان یافت که در متن آن الله آنهائی را که از او نافرمانی کرده و به خواست هایش توجه نکنند به مجازات های سخت تهدید نکرده باشد. ولی بدون تردید در آسمان چنین خدای نابخردی وجود ندارد که چنین اصول و احکام ستمگرانه و وحشت آوری برای آنهائی که از او نافرمانی می کنند صادر نماید. این روانشناسی یک انسان جاه طلب و خودخواه به نام (محمد) است که چنین مجازات های وحشیانه و جانور فروزانه ای را از سوی الله خود ساخته اش اختراع می کند تا بدینوسیله تازی های شبه جزیره عربستان را وادار به فرمانبرداری از خود بکند.

محمد فرآورده تازی های بادیه نشین آغاز سده هفتم بیابان های عربستان می باشد. در آن زمان نه دانش روانشناسی به وجود آمده و نه اینکه دیدمان انسانگرایی آغاز شده بود و همگان را باور بر این بود که تنها با زور می توان مردم را به فرمانبرداری وادار کرد و عوامل زور نیز ترس و ترور می باشند. بدیهی است هر کجا که زور مورد نظر باشد، وحشیگری نیز یافت خواهد شد و کاربرد این دو می تواند افراد مردم را به فرمانبرداری از نظامی که آنرا به کار می برد، وادار نماید. زور و وحشیگری برادر یکدیگر و انتی تنز منش انسانگرایانه می باشند. اگر فرد نافرمانی پیوسته زیر فشار ترس و ترور قرار بگیرد اندیشه هایش آرام و کردارش نرم خواهد شد.

محمد عرب جاه طلبی که گرسنه قدرت بود، چون در آغاز کار امکائی برای کاربرد زور در اختیار نداشت، بر آن شد تا بوسیله نطاهر به پیامبری و کاشتن تخم ایمان مذهبی در تازی ها آنها را به فرمانبرداری از خود وادارد. او می دانست که پیامبران موسویت و مسیحیت به آسانی بوسیله مذهب مردم را به فرمانبرداری از خود واداشته بودند و اکنون نوبت او فرا رسیده بود تا از همین میان بر برای رسیدن به قدرت بهره بجوید. منتها محمد بر آن شد ترس و ترور از یک مقام نادیده متافیزیکی به نام الله که نامش را از بزرگ بت خانه کعبه برداشت کرده بود با ایمان مذهبی همراه سازد و خود را نماینده آن مقام شناختگری کند تا ساده تر بتواند مردم



را بفزیند.

همانگونه که ترس، وحشت و ترور وسیله ای برای زنده ماندن رژیم های توتالیتر جهان می باشند، اسلام نیز از ترس، وحشت و ترور برای استوار کردن جایگاه خود بهره می گیرد. ترس سبب می شود که افراد مردم به خود آیند و در برابر عوامل ترساننده سازگاری نشان دهند. در تمام درازنای تاریخ جاه طلبان مستبذی مانند محمد تنها در سایه سیاست ترس، تهدید و ترور به شهرت و قدرت دست یافته اند. فرمانبرداری کورکورانه و ناخودآگاهانه مسلمانان در کشورهای اسلامی را باید ناشی از ترس و وحشت دانست.<sup>۵۶۳</sup> محمد به خوبی تشخیص داد که ترسانیدن افراد طایفه اش از خدای قهرآوری که شور شکنجه کردن آنها را دارد سبب فرمانبرداری آنها از نماینده چنین خدای ترس آوری خواهد شد. تصویر مهیب و وحشتناکی که محمد از دوزخ داده، نشانگر استراتژی پدیده ترس در اسلام می باشد. محمد هیچ عاملی را برای ترسانیدن مردم مناسب تر از الله نیافت و به همین سبب نیز از کیسه شعبده بازی مذهبی اش الله را بیرون آورد. بت الله از نگر تاریخی بزرگترین بت کعبه بود و اعراب از دیر باز به پرستیدن الله شرطی شده بودند و به همین مناسبت الله بیش از هر عامل دیگری می توانست به محمد خدمت بکند.

یک گفته قدیمی چینی می گوید: «یک نفر را بکشید و یک هزار نفر را بترسانید.» Seneca نیز گفته است: «بر پایه یک اصل کلی می توان گفت که ترس و ترور نادیده از هر عامل دیگری بیشتر روی مغز افراد بشر تأثیر می گذارد.»<sup>۵۶۴</sup> برای فلاسفه، انسانگرایان و بشردوستان جای بسیار شوربخشی است که مشاهده می کنند ترس و تهدید یکی از فروزه های بشر خردگرا بوده و پیوسته برای رسیدن به هدف های مطلوب مورد بهره برداری قرار گرفته است. ترس و تهدید نه تنها نتیجه بلکه پیوسته آلت دست حکومت های استبدادی بوده است. بویژه ترس های خاموش و پنهانی پیوسته روی اندیشه ها و منش افراد بشر بزرگترین اثرها را بر جای گذاشته اند. زمانی که ترس در مغزهای افراد بشر خانه گرفت، سیستم عصبی آنها را

<sup>563</sup> Winn, *Prophet of Doom*, p. 206.

<sup>564</sup> Seneca, *Epistolae*, LVI., 10.

فلج و به گونه ناخودآگاه و غیر ارادی منش و کردار آنها را بر پایه خواست های عوامل ترساننده شکل می دهد.

محمد روانشناس نبود، ولی تا آنجا با هوش بود که می دانست کیش خود ساخته اش را باید بر پایه ترس از یک مقام نادیده بنیانگزاری کند و برای اجرای این هدف گزینه اش الله بزرگ بت خانه کعبه بود. در سراسر بیهوده سرائی های قرآن، این الله پیوسته بندگانش را با شکنجه بارترین مجازات هائی که ممکن است به ذهن یک انسان ستمگر و وحشی بنشیند تهدید می کند. از نگر فلسفی هر مجازاتی در ذات دارای هدفی بوده و برای ایجاد حالت ویژه ای در مجازات کننده به کار می رود، ولی تردید نیست که هدف هر مجازاتی به گونه کلی تلقین خاموشی و فرمانبرداری مجازات شونده می باشد و این هدف غائی اسلام و قرآن از تهدید مجازات می باشد. این فلسفه را تمام رهبران خودکامه همبودگاه های بشری از طایفه گرفته تا حکومت ها برای وادار کردن اتباعشان به فرمانبرداری در تمام درازنای تاریخ به کار برده اند. با توجه به اینکه محمد در آغاز قدرت نداشت تا تازی هائی را که از وی نافرمانی می کردند به مجازات تهدید کند، از اینرو او خود را نماینده و پیامبر الله نامید تا از سوی او تازی های نافرمان را به مجازات تهدید کند.

James Freedman Clarke می نویسد: «اسلام خدا را دید ولی بشر را از نظر برد. اصول این دین ذهن بشر را با مجازات های اخروی پر نمود ولی هیچگاه به حقوق انسان ها توجه نکرد، پیوسته از قدرت الله و پیامبر سخن گفت، ولی آزادی را به باد فراموشی سپرد. بدین ترتیب دین اسلام اصول و احکام خود را با استبداد سنگی کرد، قدرت گرایی پیشه نمود و بیهای گریز از اصول خود را مرگ قرار داد.»<sup>۵۶۵</sup> افزون بر آن چنانکه در پیش گفتیم، الله خود را در قرآن مکار، گمراه کننده، متکبر، خوارکننده، انتقامجو، جبار، قهار و غیره می نامد. در بیشتر آیه های قرآن الله می گوید، او قادر متعال و همه چیزدان است و بنابراین هرکس باید از او ترسد. باید توجه داشت که مجازات های الله در قرآن از مجازات های اخروی فراتر می رود و حاکی است که در این دنیا نیز فرد نافرمان به انواع مجازات های گوناگون دچار

<sup>565</sup> Freeman Clarke, *Ten Great Religions: An Essay in Comparative Theology*, 2 vols., vol. 1 ((Boston and New York: Houghton, Mifflin and Company, 1899), p. 86.

می‌شود. تردید نیست چنین جانوری که تمام قدرت فراسوی پندارش را در مجازات بنده هایش به کار می‌برد نخواهد توانست یک آموزشگر انسانگرا و یا یک راهنمای خردآگاه باشد. به همین سبب است که قرآن را باید مشتکی بیهوده گوئی های تهدید کننده به شمار آورد و نه مجموعه ای از راهنمایی های آموزنده، اخلاقی و سازنده.

## دوزخ

هیچ فردی در دنیا هر اندازه نیز که ستمگر و گُرداس پیشه باشد نخواهد توانست شکنجه گاهی را مانند دوزخ اسلام به پندار بیاورد. دوزخ در اسلام کوره‌ای است که سوخت آن از سنگ و بدن انسان تأمین می‌شود. کتاب قرآن دوزخ را با آتش هم معنی می‌داند. واژه «جهنم» که واژه عربی دوزخ می‌باشد دست کم سی بار در قرآن ذکر شده است. هیچ دین، مسلک و یا مذهبی را در دنیا نمی‌توان یافت که دوزخ را با چنین فروزه های وحشت زائی ترسیم کرده باشد. تئوری دوزخ در قرآن وحشیانه و مجازات هائی که در دوزخ به مورد اجرا گذاشته می‌شود جانورخویانه بوده و بهیچوجه با لغزش هائی که یک فرد انسان ممکن است مرتکب شود پیوند منطقی ندارد.<sup>566</sup>

زمانی که محمد برای ترسانیدن تازی ها و وادار کردن آنها به فرمانبرداری از خود به فکر اختراع تئوری دوزخ افتاد، عنان مغز ناآگاه و محدودش را رها کرد و دوزخ را در قرآن آتشکده ای به تصویر درآورد که در آن پوست بدن انسان در غُلُغُلِ آب های گندیده و جوشان له می‌شود، استخوان های بدنش کباب می‌گردند، قلب و دل و روده هایش در حرارت آتش به شکل مایع سوزان در می‌آیند و پیوسته پتک های مرگ آور روی مغزهای آنها فرود می‌آید. آیه های ۷۱ و ۷۲ سوره مریم قرآن تأکید می‌کنند که همه مسلمانان بدون استثناء وارد دوزخ خواهند شد:<sup>567</sup>

<sup>566</sup> Stanley Lane-Pool, *Studies in A Mosque* (London and Sydney: Eden, Remington and Company, 1983), p. 310.

<sup>567</sup> Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim*, p. 125.

قُلْ إِنَّكُمْ وَالْآرَافُ مَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ﴿٥٦٨﴾ ثُمَّ نَسِجْ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا وُتْدًا مِّنَ الظَّالِمِينَ وَمِمَّا جُنُوبًا ﴿٥٦٩﴾

«هیچیک از شما وجود ندارد که به دوزخ وارد نشود و این فرمان تغییر ناپذیر الله است که باید به مورد اجرا گذاشته شود. ما آنهایی را که از ما ترس دارند نجات می دهیم و بقیه خطاکاران به زانو به آتش در خواهند افتاد.» (قرآن، ۷۲-۷۱: ۱۹) به گونه ای که از متون آیه های بالا بر می آید، حتی افراد نکوکار و با ایمان نیز از آتش دوزخ در امان نخواهند بود و پس از مرگ به آتش دوزخ سپرده خواهند شد. پس از مرگ اگر در دوزخ معلوم شود که فرد مرده از الله ترس داشته، آن زمان از آتش دوزخ رها خواهد شد. بسیار جالب توجه و در همان حال اندوه آور است بدانیم که در این کیش خرافی کودکان بیگناه نیز از آتش دوزخ در امان نیستند. حدیثی وجود دارد که می گوید، کودکان در پایه با فروزه ای یا به دنیا می گذارند که قادر به درک واقعیات می باشند، ولی سپس پدران و مادرانشان آنها را به موسویت، مسیحیت و یا اسلام می کشانند و دین ویژه ای را به آنها تلقین می کنند. مفهوم این حدیث آنست که کودکانی که پیش از سن بلوغ بدرود زندگی می گویند بر پایه فروزه ای که آنها را اودار به حقیقت بینی کرده رستگار می شوند، ولی پس از آن به سبب گزینش اندیشه های غیر راستین که هدف نامسلمانی است از آتش دوزخ در امان نخواهند بود. الاشعری از فقهای بزرگ اسلام در این باره حدیث زیر را از زبان محمد نقل کرده است:<sup>۵۶۸</sup>

«در روز قیامت آتشی برای همه کودکان بر افروخته می شود و به آنها فرمان داده خواهد شد، (در آتش پسرید!) هر کودکی که در آتش ببرد من او را به بهشت خواهم برد و هر کودکی که از این کار خودداری کند، او را به دوزخ خواهم انداخت.»<sup>۵۶۹</sup>

<sup>568</sup> Quoted in Cyril Glasse, *The Concise Encyclopedia of Islam* (London: Stacey International, 1989), p. 86.

<sup>569</sup> *Ibid.*

مفهوم حدیث بالا آنست که کودکان اگر پیش از سنی که مسئول رستگاری خود باشند بدرود زندگی گویند به شرط اینکه به راستی مرتکب گناهی نشده باشند رستگار خواهند شد.<sup>۵۷۰</sup> حدیث دیگری از قول محمد وجود دارد که می گوید، زنان بیش از مردان وارد دوزخ خواهند شد. اسامه بن زید روایت کرده است که محمد گفت: «... من در دروازه دوزخ ایستاده بودم و مشاهده کردم بیشتر افرادی که وارد دوزخ می شدند زن ها بودند.»<sup>۵۷۱</sup>

هنگامی که مسلمانان در گفتگوی روزانه واژه دوزخ را به کار می برند بیدرنگ به دنبال آن عبارت «خدا نکند» راهم برای گوینده و هم برای شنونده بر زبان می آورند. زیرا واژه «دوزخ» در فرهنگ مسلمانان دارای آنچنان مفهوم جادویی شکنجه بار و وحشت زائی است که روی ساختار روانی مسلمان اثر می گذارد و ذکر آن کار ساده ای نیست.<sup>۵۷۲</sup> آیه های زیر گزیده ای از مجازات های جانورخوبانه ای است که الله در قرآن برای گناهکاران بیان می دارد:

لَا الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ فِيهَا بِذُنُوبِهِمْ تَارًا كَمَا تَصِيفُ جُلُودَهُمْ يَدْخُلُوهَا وَعَظْمًا وَاللَّعْنَةُ  
 إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيمًا ﴿٥٦﴾

«افرادی که آیات ما را انکار کنند به زودی آنها را به آتش دوزخ در افکنیم و هر چه از پوست بدنشان سوخته شود به جای آن پوست تازه خواهیم روئانید تا سختی عذاب و مجازات را بچشند که همانا الله دادگر و کارش از روی حکمت است.»  
 (قرآن، ۴: ۵۶)

يَتَوَيَّرُ اللَّهُ مِنَ الظُّلُمِ مِنَ الظُّلُمِ وَيَجْعَلُ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكَبُكُمْ، جَمِيعًا يَجْعَلُهُمْ  
 فِي سُلُوكِهِمْ هُمُ الْخَبِيثُونَ ﴿٥٧﴾

«تا آنکه الله یلید را از پاکیزه جدا سازد و یلیدان را برخی با برخی دیگر در آمیزد و با هم گرد آورد آنگاه همه را در آتش دوزخ افکند که آنها زبانهکاران عالمند.»  
 (قرآن، ۸: ۳۷)

<sup>570</sup> Ibid.

<sup>571</sup> Sahih al-Bukhari, vol. 8, p. 363.

<sup>572</sup> Ibid., p. 153.

أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَن يُحَادِدِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا ذَلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ ﴿٦٣﴾  
 «آیا نمی دانستند که هر کس با الله و رسولش به عداوت برخیزد آتش دوزخ کيفر دائمی اوست و این در واقع خواری بزرگی است.» (قرآن، ۹: ۶۳)

أَقْبَسَ نَيْسَبُهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانِ خَيْرٌ أَمْ مَن آتَسَّ بُئِيسَهُ عَلَى شِقَا جِزْمِهَا قَاتِلًا رِيءَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٦٤﴾

«چه کسی بهتر است، فردی که خانه را از ترس الله بنا کرده و رضایت او را خواستار است؟ و یا کسی که بنائی در کنار سیل بسازد که به زودی به ویرانی تبدیل شود و یا خود او به آتش دوزخ سرنگون گردد؟ و الله کسانی را که اشتباه می کنند هدایت نخواهد کرد.» (قرآن، ۹: ۱۰۹)

وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿١١٩﴾  
 «... من دوزخ را با جن و انس پر خواهم کرد.» (قرآن، ۱۱: ۱۱۹)

لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ الْخَيْرُ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ وَأُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ ﴿١٢٠﴾

«آنهایی که فرمانبردار الله باشند مورد مهر او قرار خواهند گرفت ولی آنهایی که از او نافرمانی کنند هر گاه مالک تمام سرمایه های روی زمین باشند، جایگاهشان در دوزخ خواهد بود که بسیار جای وحشتناکی است.» (قرآن، ۱۳: ۱۸)

مِنَ الرَّأْبِ جَهَنَّمَ وَالشَّهْبِ مِن مَّاءٍ صَدِيدٍ ﴿١٢١﴾ يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ. وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِن كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِنَ الرَّأْبِ عَذَابٌ غَلِيظٌ ﴿١٢٢﴾

«هر گناهکاری به دوزخ خواهد افتاد و آبی که در دوزخ می آشامد، آب جوشان پلیس چرکین است. او آن آب را بتدریج می گیرد ولی نمی تواند بیاشامد. مرگ از هر سوی به او رو می کند ولی اونمی میرد، زیرا پیوسته باید در عذاب باشد.» (قرآن، ۱۴: ۱۶، ۱۷)

مَنْ كَانَ يُرِيدِ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلِيهَا مَذْمُومًا مَذْخُورًا ﴿١٢٣﴾  
 «کسی که خواستار این دنیای زودگذر باشد به آسانی آنرا به او خواهیم داد ولی در پایان کار او را به دوزخ می افکنیم و او با خواری و ذلت در آن خواهد سوخت.» (قرآن، ۱۷: ۱۸)

وَرَبِّكَ لَنَحْضُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنَنْحَضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًا ﴿١٢٤﴾

«سوگند به الله تو که بدون تردید آنها را در یکجا جمع آوری خواهیم کرد و با شیطان محسورشان خواهیم نمود و سپس آنها را با زانوان به آتش دوزخ خواهیم انداخت.» (قرآن، ن، ۱۹:۶۸)

وَتَسُوqُ الشَّيْطَانِ إِلَى جَهَنَّمَ وَرِذَاءً ﴿٦٨﴾

«وما گناهکاران را مانند چارپایان تشنه که به سوی آب می روند به دوزخ خواهیم راند.» (قرآن، ن، ۱۹:۸۶)

إِنَّهٗمَنْ يَأْتِ رَبَّهُ بِخَيْرٍ مَّا قَدَّامًا لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ بِهٖهَا وَلَا يَحْيَىٰ ﴿٨٦﴾

«همان که در جایگاه یک گناهکار نزد الله برود وارد دوزخ خواهد شد که در آنجا نه می میرد و نه زنده می ماند.» (قرآن، ن، ۲۰:۷۴)

إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبٌ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَرِدُونَ ﴿٧٤﴾

«شما و آنهایی که بغیر از الله کسی را پرستش کنند، سوخت دوزخ خواهند بود، شما نیز بدون تردید به آنجا خواهید آمد.» (قرآن، ن، ۲۱: ۹۸)

سَمَا نِيز بَدُون تَرَدِيدِ بَه اَنجَا خَوَاهِدِ اَمَد.» (قُرْآن، ن، ۲۱: ۹۸)

إِنَّا جَعَلْنَا مِنْهَا لَلظَّالِمِينَ ﴿٩٨﴾ إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ مِن أَصْلِ الْجَحِيمِ ﴿٩٩﴾ طَلَعَهَا كَأَنَّهٗ رُؤُوسَ الشَّيَاطِينِ ﴿١٠٠﴾ فَإِنَّهٗم يَأْكُلُونَ مِنْهَا عَمَلُوهَا مِنَ الْبُطُورِ ﴿١٠١﴾ ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوَابِقَ مِثْلَ مَسْمُومٍ ﴿١٠٢﴾ ثُمَّ إِنَّ مَرْجَعَهُمْ لِإِلَى الْجَحِيمِ ﴿١٠٣﴾ أُولَٰئِكَ خَيْرٌ نُزُلًا مَّا شَجَرَةُ الزُّرُّومِ ﴿١٠٤﴾

«در دوزخ به افراد بدون ایمان درخت زقوم دوزخ خورنده خواهد شد. ما آن درخت را بلای جان ستمکاران عالم گردانیدیم. آن درختی است که در ژرفای دوزخ می روید و میوه آن مانند سرهای دیوهاست. اهل دوزخ از میوه آن درخت می خورند و شکم هایشان از آن پر می شود. پس از خوردن درخت زقوم دوزخ به آنها آب جوشان داده خواهد شد. و باز هم در آن دوزخ خواهند ماند.» (قرآن، ۳۷: ۶۲-۶۸)

جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا قَبِيْسَ الْمِهَادِ ﴿١٠٤﴾

«آنها در آتش دوزخ که بسیار جای وحشتناکی است خواهند سوخت.» (قرآن، ۳۸: ۵۶)

وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِّنَ الْعَذَابِ ﴿٥٦﴾

«و اهل دوزخ به نگهبانان آن خواهند گفت از الله بخواهید که یک روز عذاب ما را تخفیف دهد.» (قرآن، ۴۰: ۴۹)

تَخْفِيفِ دَهْد.» (قُرْآن، ن، ۴۰: ۴۹)

وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُوهُمْ لِآسْمَائِهِمْ لَعَلَّكُمْ أَتَقْوُونَ ﴿۱۰۰﴾ أَلَمْ تَكُنْ أَتَقْوَىٰ يَوْمَ أَدْعَاكُم بِأَسْمَائِهِمْ وَالْكَافِرِينَ ﴿۱۰۱﴾  
 «... آنهایی که از من نافرمانی کنند با خواری و آتش دوزخ خواهند شد.»  
 (قرآن، ۴۰: ۶۰)

إِنَّ الْمَجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ مُّتَخِلِّفِينَ ﴿۱۰۲﴾ لَا يَتَرَعَبْنَ عَلَيْهِمْ وَهُمْ بِهِ مُنْجِسُونَ ﴿۱۰۳﴾  
 «گناهکاران در آتش دوزخ جای خواهند داشت. و هیچ از عذابشان کاسته نخواهد شد و امید نجات هم ندارند.» (قرآن، ۴۳: ۷۴، ۷۵)  
 وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتُ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتُ الظَّالِمِينَ يَا لَئِن لَّمْ يَظُنَّ وَاللَّهُ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ ذَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿۱۰۴﴾  
 «و نیز الله خواست تا همه منافقین و مشرکین را از مرد و زن عذاب کند زیرا به الله بدگمان بودند. در صورتی که بدی از خود آنهاست و الله بر آنها خشم گرفت و دوزخ را که بسیار منزلگاه بدی است جایگاه آنها قرار داد.» (قرآن، ۴۸: ۶)

وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَىٰ عَيْنِي ﴿۱۰۵﴾ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ ﴿۱۰۶﴾  
 «سپس صدائی فریاد خواهد کرد، (هر فرد بدون ایمانی راه آتش دوزخ بیفکنید. هر کس که مخالف کار خوب بود و برای الله شریک قاتل بود او راه دوزخ بیفکنید.)» (قرآن، ۵۰: ۲۳-۲۴)

يَوْمَ يَقُولُ لِحَبْلِهِمْ هَلْ يَاسْتَلِمُونَ ﴿۱۰۷﴾ وَتَقُولُ هَلْ مِن مَّزِيدٍ ﴿۱۰۸﴾  
 «در آن روز از دوزخ پرسش خواهیم کرد، (آیا پر شدی؟) و دوزخ پاسخ خواهد داد، (آیا بیش از اینهم وجود دارد؟)» (قرآن، ۵۰: ۳۰)

يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ ﴿۱۰۹﴾  
 «روزی آنها را با چهره به سوی آتش دوزخ می کشند، در آن هنگام به آنها خواهیم گفت، (اکنون بچشید طعم آتش را.)» (قرآن، ۵۴: ۴۸)

وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكْفُرِينَ الضَّالِّينَ ﴿۱۱۰﴾ فَنَزَّلْنَا مِنْ سَمِيمٍ ﴿۱۱۱﴾ وَتَضَلَّتْهُ جَحِيمٌ ﴿۱۱۲﴾  
 «نصیب آدم بدون ایمان آب سوزان و جوشان و جایگاهش آتش دوزخ است.»  
 (قرآن، ۵۶: ۹۴-۹۵)

وَأَمَّا الْفٰسِقُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا ﴿۱۱۳﴾  
 «آنهایی که خلاف بکنند، سوخت دوزخ خواهند شد.» (قرآن، ۷۲: ۱۵)  
 إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ ﴿۱۱۴﴾



«آنهایی که از اهل کتاب ایمان نیاورند با مشرکین همه جایشان در آتش دوزخ خواهد بود. آنها بدترین افرادند.» (قرآن، ۶: ۹۸)

هَلْ آتَيْتَكَ حَدِيثَ الْعَشِيِّ ﴿۱﴾ وَجُودَ يَوْمِيذِ خَيْبَةَ ﴿۲﴾ عَامِلَةً نَّاصِبَةً ﴿۳﴾ تَضَلَّ نَارًا حَامِيَةً ﴿۴﴾  
تُسْفِي مِنْ عَيْنٍ- اَيْتَةً ﴿۵﴾ لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ اِلَّا مِنْ شَرِيحٍ ﴿۶﴾ لَا يَسْمِعُونَ وَلَا يَتَفَهَمُونَ ﴿۷﴾  
«آیا خبر هولناک قیامت را شنیده ای؟ آن روز چهره گروهی ترسناک و ذلیل باشد. و همه کارشان رنج و مشقت است. و پیوسته در آتش شعله ور دوزخ در عذابند. و از چشمه آب گرم دوزخ آب نوشند. و خوراک آنها چیزی جز علف بد طعم نیست که با آن طعام نه سیر شوند و نه گرسنگی آنها کاهش یابد.» (قرآن، ۷-۱: ۸۸)

آیه های بالا نماد ناچیزی از ۱۵۰ آیه قرآن است که در باره مجازات های فراسوی پندار و دردهای شکنجه آور و استخوانسوز غیر مسلمانان از آتش دوزخ سخن می گوید. افزون بر آیه های بالا بیش از ۳۶۰ آیه دیگر در قرآن وجود دارد که در باره شکنجه هائی که الله در دنیای پس از مرگ بر بندگانش وارد می آورد داد سخن می دهد. برخی از آیه های بالا نیاز به تفسیر کوتاهی دارند به شرح زیر:

در آیه ۵۶ سوره نساء الله تهدید می کند هر کس از بنده هایش که آیه های وحی او را انکار کند، او را به آتش خواهد افکند و پوستش را کباب خواهد کرد. در باره مفهوم این آیه دست کم دو مورد شایان بررسی وجود دارد. یکی اینکه زمانی که الله در باره آیه های وحی سخن می گوید، هدفش کدامیک از آیه های وحی می باشد؟ آیا هدفش آیه هائی است که به موسی وحی کرده و در تورات به ثبت رسیده یا آیه هائی که به فرزندش عیسی مسیح وحی کرده و یا آیه های قرآن که به محمد وحی کرده است؟ آیا ممکن است پندار کرد که یک «موجود عادی» و نه یک «خدای دادگر» ابتدا پیامبری را با آموزش هائی که بوسیله وحی به او می دهد به رسالت برگزیند و به او فرمان دهد هر کس از آموزش هائی که او بوسیله وحی فرستاده خودداری کند او را نابود کند، سپس پیامبر دیگری را به رسالت برگزیند و به او آموزش دهد هر کس آموزش های پیامبر پیشینش را به کار بندد او را از دم تیغ بگذرانند و آنگاه پیامبر سومی را به رسالت برگزیند و همین روش را دوباره تکرار کند؟ آیا براستی چنین خدائی از یکی از در مانگاه های روانی زمین به آسمان فرار نکرده است؟ دوّم اینکه در جستارهای پیشین گفتیم که الله در قرآن دارای نود و نه

نام می باشد، ولی گویا یکی از آنها از ذهن و خامه نویسنده قرآن، محمد تازی افتاده و آن فروزه «کباب کننده» می باشد که البته فقهای اسلام نیز باید آنرا به نود و نه نام الله بیفزایند، زیرا کسی که هنر کباب کردن پوست بنده های خود و رویانیدن پوست جدیدی به جای آنرا دارد، باید از افتخار نام «کباب کننده» نیز برخوردار گردد.

در آیه ۶۸ سوره مریم، الله به خودش سوگند می خورد که بدون تردید گناهکاران را با زانوانشان به دوزخ می اندازد. با یقین کامل می توان ادعا کرد که تا کنون هیچ مذهب و مسلک و یا فرد مذهبی در درازنای تاریخ جهان خدای خود را مانند محمد اینچنین به خواری و حقارت نکشیده است. در اسلام و قرآن، الله یک موجود مومی است که محمد به هر ترتیبی که بخواهد و برای بر آوردن نیازهایش اراده کند، به آن شکل می دهد. در واقع می توان گفت که این زبان محمد است که در دهان الله و دست های اوست که در آستین وی حرکت می کنند. به همین سبب است که الله در قرآن یک موجود چند شخصیتی و یک خدمتگزار دست به سینه ای است که هر زمانی که محمد اراده کند، برای دستیابی به هدف هایش از ترتیب امور حرمسرا و تعیین نوبت همخوابگی با زنان حرمسرایش تا سوگند خوردن برای مجازات مخالفان خود وجودش را به کار می گیرد و از گفتار موجود اختراعی خود آیه و فرمان برای تازی ها نازل می کند.

مفاهیم آیه های ۳۲ و ۶۰ سوره الزمزم که در بالا ذکر شد، شایسته بررسی است. مفاهیم هر دوی این آیه ها می گویند، در این دنیا هیچ گناهی بزرگتر از آن نیست که کسی به الله دروغ ببیند و مجازات کسی که مرتکب این گناه شود آتش دوزخ خواهد بود. اکنون باید دید مفهوم این آیه ها در باره خود محمد چگونه کاربرد پیدا می کند. مفهوم این آیه ها افرادی را مورد خطاب قرار می دهد که به الله دروغ ببینند و جایگاه زندگی آنها را در دنیای آینده دوزخ به شمار می آورد، ولی اگر جایگاه فردی که به الله دروغ ببیند در دنیای آینده دوزخ باشد، آیا جایگاه شیادی که یک کتاب دروغ های خرافی از قول الله جعل کند چه خواهد بود؟ باید براستی گفت اگر کسی به الله دروغ ببیند جایگاهش در دنیای آینده در دوزخ باشد، جایگاه شیادی که از قول و زبان الله یک کتاب دروغ های خرافی جعل کند جایگاهی است که «داتنه الیگری» او و علی بن ابیطالب را در دوزخ مشاهده کرده است که در فصل

هفتم همین کتاب به تفصیل از آن سخن گفتیم.<sup>۵۷۳</sup>

چکیده آنچه که در این جستار مورد کنکاش قرار گرفت و نیز آیه هائی که ذکر شدند تنها نشانگر آنست که قرآن یک کتاب تهدیدی و تهی از اصول آموزندگی است بلکه این طرز فکر را برای خواننده به وجود می آورد که نویسنده این کتاب یک فرد آلوده به اندیشه های سادیستی بوده است. زیرا به جای اینکه کتاب قرآن به خواننده مسلمان ارزش های اخلاقی آموزش داده و او را به یک زندگی اخلاقی بهتر رهنمون شود در بیشتر آیه ها کتاب قرآن خواننده را تهدید می کند که الله پوست گناهکاران را در آتش کباب می کند، دوزخ را با جن و انس پر می نماید، بدن گناهکاران را پاره پاره می کند و آنها را در آتش دوزخ می اندازد، در دوزخ به آنها آب های جوشان و سوزان متعفن می خوراند و اگر چه از هر گوشه برایشان مرگ خواهد بارید با این وجود نه خواهند مرد و نه اینکه زنده خواهند ماند و اینکه از بدنشان به عنوان سوخت دوزخ بهره برداری خواهد شد. گناهکاران با زانو به آتش افکنده خواهند شد، مانند حیوانات تشنه ای که برای آشامیدن آب می روند آنها را به دوزخ خواهند برد، در دوزخ به آنها خارهای تلخ خورانیده خواهد شد، چهره هایشان به خاک کشیده شده و به همان حالت به آتش دوزخ افکنده خواهند شد و شکنجه هائی همانند آنها در دوزخ به گناهکاران تحمیل خواهد گردید.

برتراند راسل فیلسوف سده بیستم استادانه می گوید: «من براستی نمی توانم فکر کنم کسی که دارای کوچکترین سرمایه ای از احساس و عاطفه انسانی باشد اینچنین در دنیا ترس و ترور ایجاد کند.»<sup>۵۷۴</sup> گیب نیز می گوید: «فرد مسلمان پیوسته باید از ترس از الله در وحشت بسر ببرد، این مفهوم ترس از الله است که از روی جلد تا پشت جلد کتاب قرآن را پر کرده است.»<sup>۵۷۵</sup>

با توجه به آنچه که در این بخش به جستار درآمد، می توان گفت که درونمایه

<sup>۵۷۳</sup> به مطالب صفحه ۳۵۱ به بعد همین کتاب مراجعه فرمائید.

<sup>۵۷۴</sup> Bertrand Russell, *Why I Am not A Christian* (New York: Simon and Schuster, 1957), p. 19.

<sup>۵۷۵</sup> Hamilton Alexander Roskeen, *Encyclopedia of Islam* (Oxford: 1953), p. 38, quoted in Ibn Warraq, *Why I am not A Muslim*, p. 127.

کتاب قرآن سبب می شود که مسلمانان در سراسر عمر به گونه ای ترس ناخود آگاهانه روانی مذهبی دچار شده و با روانی که این نوع ترس آنرا بیمارگونه می کند زندگی نمایند.

### آیا الله دادگر است؟

اگر ما باور داشته باشیم که در دنیای ما خدای دادگری وجود دارد تئوری «پیامبری» نه تنها مخالف دادگری خدا بلکه برخلاف آن نیز می باشد. برای اثبات این دیدمان ما باید نخست به تئوری عدالت و عمل عادلانه نگری بیفکنیم. در فرهنگ لغت Oxford English Dictionary از جمله مفاهیمی که برای واژه Just «دادگری» نوشته شده، عبارتند از: انسانی که از نگر اخلاقی دارای منش نیکوست، انسان با انصاف، هر آنچه با اصول درستی و راستی، حقیقت و خرد و منطق برابری داشته باشد.

بیشتر نویسندگانی که در باره عدل و عدالت سخن گفته اند باور دارند که عدالت عبارت از عملی است که دربر دارنده برابری و یکسان بینی در عمل باشد. حتی هواخواهان فلسفه Utilitarianism «تأمین حد اکثر شادی برای حد اکثر مردم اجتماع» بر این باورند که تحقق ایجاد این فلسفه بوسیله برابر بینی و تساوی گرائی امکان پذیر خواهد بود.<sup>576</sup> عقیده باورمندان به فلسفه Contractualist «هواخواهان ایجاد قرارداد بر پایه توافق» نیز در باره تئوری عدالت آنست که طرفین قرارداد نباید برای گرفتن امتیاز از یکدیگر با چانه زدن از شرایط موجود به سود خود بهره برداری کنند. به گفته ساده تر هنگامی که دو نفر با یکدیگر قرارداد می بندند باید زیربنای فکری آنها این باشد که بر پایه انصاف و خرد نباید انتظار سود بیشتر برای خود داشته باشند و مهمتر اینکه انصاف و خرد نیز اجازه درخواست سود بیشتر به آنها نخواهد داد.<sup>577</sup>

<sup>576</sup> John Chapman, "Justice and Fairness," in *Justice*, eds. Carl J. Friedrich and John W. Chapman (New York: Atherton press, 1963), pp. 158-159.

<sup>577</sup> *Ibid.*

عمل عادلانه عبارت از کرداری است که انسان رفتار و منش خود را با دیگران بر پایه اصول اخلاقی تنظیم کرده و در این راستا آنچنان عمل نماید که نه انتظار کسب سود و مزیت غیر منطقی از دیگری برای خود داشته و نه اینکه خود را در برابر او از فایده و مزیت منطقی محروم نماید. عدالتی را که بر پایه این تعریف متحقق می شود Brian Barry «عدالت بیطرفانه» در برابر «عدالت با مزیت متقابل» نامیده است. مفهوم اصل «عدالت بیطرفانه» آنست که افراد مردم در هنگامی که با یکدیگر وارد داد و ستدی می شوند نباید در باره شرایط آن قرارداد تنها به فکر خود و سود و مزیت خود باشند، بلکه باید سود و منافع طرف متقابل را نیز در نظر داشته و به گفته دیگر شرایط قرارداد را آنچنان برگزینند که دربردارنده سود و فایده برابر برای هر دو طرف قرارداد باشد.<sup>۵۷۸</sup>

اکنون اگر تئوری هائی را که در بالا در باره عدالت شرح داده شد در باره «خدا» به کار گیریم باید بگوئیم خدائی که از بین میلیون ها نفر از بندگانش یک شترچران نفس پرست و شهوتران را در واپسگراترین سرزمین های این دنیا بر می گزیند و به سایر بندگان خود و حتی نسل های آینده فرمان می دهد از هوس های آرماتگرایانه چنین فردی پیروی کنند، اگر براستی چنین خدائی در هنجار هستی وجود داشته باشد نه تنها خدای عادل نیست، بلکه چنین خدائی باید روان پریش و دیوانه باشد. آیا کدام خرد و منطقی اجازه می دهد خدائی که یک عرب ستمگر خون آشام را از بین سایر بندگانش بر می گزیند و به فرشتگانش فرمان می دهد به او احترام کنند و خود نیز به او سلام می دهد «عادل» خوانند؟ (قرآن، ۵۶: ۳۳) آیا اگر این خدا نشانی از دادگری می داشت، نمی توانست پیامبرش را از بین هزاران فلاسفه نابغه ای که اینهمه به بالا بردن فراز فرهنگ و ارزش های اخلاقی و انسانی بشریت و همبودگاه بشری خدمت کردند، انتخاب کند؟

آیا متن آیه ۵۰ سوره احزاب قرآن که به محمد استثناً آزادی می دهد هر زنی که خود را در اختیارش قرار می دهد به رختخواب ببرد تا در امور جنسی با عسر و

<sup>578</sup> Brian Barry, *Theories of justice* (Los Angeles: University of California press, 1989), pp. 7-8.

حَرَجِي روبرو نشود، با اصل «برابری در رفتار» که در بالا شرح داده شد مطابقت دارد؟ هنگامی که الله در متن همان آیه تأکید می کند که مزیت و آزادی بهره برداری از زنان تنها به او داده می شود و نه سایر مؤمنان، آیا متن این آیه الهی و آسمانی با اصول عدالت بشری همخوانی دارد؟ چه رسد به عدالت خداوندی که در قرآن «همه چیز دان، خردگرا و عادل و مهربان» به شمار رفته است.

در آیه ۱۲ سوره المجادله، الله فرمان می دهد که مسلمانان پیش از سخن گفتن با محمد باید به او پول (صدقه) بدهند. در آیه ۱ سوره انفال و آیه ۶ سوره الحشر، الله تمام غنائم (اموالی را که از غارت و چپاول به دست می آید) ویژه محمد دانسته و در آیه ۴۱ سوره انفال یک پنجم غنائم را به محمد ویزگی می دهد. آیا این تبعیضاتی که الله در کتاب آسمانی در باره محمد به کار می برد با اصل «عدالت بیطرفانه» که در بالا شرح داده شد، همخوانی دارد؟ تنوری هواخواهان اصالت قرارداد Contractualist حاکی است که افراد مردم در هنگام عقد قرارداد نباید داد و ستد را تنها از دریچه سود خود ببینند و انتظار دستیابی به سود و مزیت های غیر منطقی برای خود داشته باشند. ولی در قرآن الله محمد گویا حتی از اصول و قواعد اخلاقی که بشر برای داد و ستد با یکدیگر تعیین کرده ناآگاه و واپسگراتر بوده و به بندگانش فرمان می دهد به پیامبرش پول بدهند، افسار او را در زنجاری آزاد می گذارد و سهم او را از غارت ها و چپاول های مذهبی بیشتر از سایرین تعیین می کند. براستی که چه الله عادل و دادگری!

اگر بر پایه آنچه که در بالا گفته شد، در آیه ها و متون قرآن از عدالت الله نشانه ای مشاهده نمی شود، ولی بر عکس در قرآن و سایر اصول و احکام اسلام متونی وجود دارد که الله به بندگانش آموزش و مشروعیت می دهد تا در برابر سایر بندگانش دست به توطئه و فتنه بزنند. در قرآن و حدیث آیه ها و احادیث بسیاری در اثبات این فراخواست وجود دارد که تنها به ذکر دو آیه به شرح زیر بسنده می شود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحًا فَمَا تَأْمُرُوهُمْ إِلَّا أَنْ يَتَّخِذُوا  
لِيُنَالُوا مِنْكُمْ سَلْمًا وَلَا لِقَاءَ جَهَنَّمَ فَبِئْسَ مَا تَحْكُمُونَ ﴿١٠٤﴾

«ای اهل ایمان، هرگاه با کافرین در میدان کارزار روبرو می شوید به آنها پشت نکنید و از آنها نگریزید. هر کس چنین عملی انجام دهد به خشم الهی گرفتار

نگاهی نو به اسلام

خواهد شد و جایگاهش دوزخ که منزلگاه بدی است خواهد بود، مگر اینکه این کار را به عنوان خدعه جنگی انجام داده و یا بخواهید به گروهی که در جناح دیگر

نبرد می کنند ملحق شوید.» (قرآن، ۱۶-۱۵: ۸)

گذشته از آن، در قرآن الله خود با غرور و افتخار در برابر بندگانش مکر، حيله و نیرنگ به کار می برد. در آیه ۱۸۳ سوره اعراف و در آیه ۴۵ سوره قلم، الله می گوید: «مکر من شدید است.» در آیه ۵۴ سوره آل عمران و آیه ۳۰ سوره انفال الله می گوید که او «مکار» و «مکاری بسیار بد» می باشد.

در حالیکه در قرآن الله چندین مرتبه تأکید می کند که او «مکار، انتقامجو، گمراه کننده، جبّار، متکبر و قهار» و همانند آنها می باشد، روشن نیست که یک هواخواه اسلامی هر اندازه نیز که در دگرگون کردن واژه ها، کلمات و مفاهیم و هنر ترجمه و تفسیر نابغه و استاد باشد چگونه می تواند بگوید که الله عادل است!

در سخن گفتن در باره عدالت الله بسیار شایان توجه است بدانیم که الله در آیه ۱۷۸ سوره اعراف نسبت به بندگان بشر و مخلوقات نامرئی اش جنّ ها تا آن اندازه عادل و مهربان می شود که می گوید، بسیاری از آنها را برای آتش دوزخ آفریده است:

وَلَقَدْ دَرَأْنَا لِحَبَّتِهِمْ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ

أُذُنٌ لَّا تَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَانُوا لِنِعْمِ رَبِّهِمْ أَصْلًا أُولَئِكَ هُمُ الْقَائِلُونَ ﴿۱۷۸﴾

«ما بسیاری از جنّ ها و افراد بشر را برای دوزخ آفریده ایم. آنها قلب دارند ولی درک نمی کنند، چشم دارند ولی نمی بینند، گوش دارند ولی نمی شنوند. آنها مانند چارپایان و بسیار گمراه هستند....»

براستی که چه الله جانور خو و روان پریشی باید وجود داشته باشد که بسیاری از افراد بشر و جنّ ها را برای آن بیافریند که آنها را در آتش دوزخ بسوزاند. گذشته از آن، الله تا آن اندازه دادگر است که به انسان قلبی دهش می کند که او بتواند بوسیله آن بفهمد، چشمانی می دهد که انسان نتواند بوسیله آنها ببیند و گوشهائی به او ارزانی می دارد که او نتواند بوسیله آنها بشنود. مهمتر از همه این الله عادل از نظر ادب و متانت نیز برای مسلمانان الگویی آسمانی به شمار می رود، زیرا تنها در آیه بالا نیست که بندگانش را «چارپایان» می نامد، در آیه ۸۶ سوره مریم آنها را «چارپایان تشنه ای

۴۵۵

فروزه تهدید کننده قرآن

که به سوی آب می روند،» خطاب می کند، در آیه ۵۰ سوره المذثر آنها را «الاعغ های وحشت زده،» می نامد و در آیه ۶۷ سوره الانبیاء الله به بندگان می گوید، «تف بر شما.» برآستی که تروریست ها و اوباشان مسلمان باید به داشتن چنین اللهی به خود بیالند و با جان و دل فرمان هایش را برای نابود کردن فرهنگ و تمدن بشری به مورد اجرا بگذارند.



# فصل یازدهم روانشناسی محمد

بشر موجود شگفت انگیزی است، زیرا او توان آفرینش یک حشره را نیز ندارد، ولی خدایان بسیاری را به وجود آورده است.

Essays (1580-88), tr. Charles Cotton and W. C. Hazlil

الله شادی را دوست ندارد.

(قرآن، آیه ۷۶ سوره قصص)

بازشکافی کامل شرح حال محمد تردیدی باقی نمی گذارد که شخصیت او غیر عادی و بیمارگونه بوده و او از برخی کاستی های روانی رنج می برده است. تردید نیست فردی که دستور دهد هفتصد نفر انسان بیگناه را بدون اینکه هیچ لغزشی مرتکب شده باشند در یک روز گردن بزنند و خود از آغاز تا پایان با غایت خونسردی شاهد این قصای بوده و سپس همان شب همسر یکی از قربانیان این کشتار وحشتناک دسته جمعی را با خود به رختخواب ببرد، چنین انسانی را هیچیک از مکاتب روانشناسی عادی به شمار نمی آورد. در فصل اول این کتاب شرح دادیم که پدر محمد پیش از زایش او درگذشت و مادرش هنگامی که او شش سال بیشتر نداشت بدرود زندگی گفت. این رویداد در ساختار روانی محمد تأثیر شگرفی داشت که به انضمام سایر عواملی که چگونگی اندیشه گری، منش و شخصیت او را از حالت طبیعی خارج و ساختار روانی او را بیمارگونه کرد مورد بازشکافی روانی قرار خواهیم داد.

### ابتلای محمد به بیماری صرع

Koelle دانشمند شهیر اسلام شناس می نویسد، با توجه به اینکه پدر و مادر محمد عمر درازی نداشتند می توان گفت که از تندرستی نسبی برخوردار نبودند و محمد نیز این فروزه را از آنها به ارث برده است.<sup>۵۷۹</sup> محمد نیز دست کم خود دو مرتبه به شرح رویدادی پرداخته که از او هام و پندارهای بیمارگونه اش ناشی شده اند. یکی زمانی که در چادر یک زن بادیه نشین بسر می برده و دیگری زمانی که ادعا کرده به مسافرت آسمان ها رفته است. در هر دو مورد محمد اعتراف کرده است که دو مرد سفیدپوش از آسمان به زمین فرود آمده و او را روی زمین خوابانده و از گلوگاه تا بالای شرمگاه او را باز کرده اند.<sup>۵۸۰</sup> بر پایه شرح حال نویسان محمد، اعترافات تخیلی و وهمی او نشان می دهند که او از بیماری صرع نیز رنج می برده است.

صحیح البخاری به شرح حدیث های بسیاری می پردازد که همه آنها دلالت بر بیماری صرع و یا بیماری های دیگر مغزی محمد می کنند. برای مثال، صحیح البخاری می نویسد: «محمد برخی اوقات بدون سبب نقش زمین می شد.» (صحیح البخاری، جلد پنجم، برگ ۳۰۳). بر پایه نوشته بخاری: «محمد به گونه ناخودآگاه نقش زمین می گشت، در حالیکه چشمانش باز می ماند و به آسمان خیره می شد. زمانی که او از این حالت بیرون می آمد می گفت، (شال کمرم! شال کمرم!) و سپس شالش را به دور کمرش می بست.» (صحیح البخاری، جلد پنجم، برگ های ۱۰۸-۱۰۹). هنگامی که محمد در این حالت روی زمین می افتاد، لب هایش شروع به لرزش می کرد. (صحیح البخاری، جلد اول، برگ ۱۰۵). همچنین او در این حالت صداهائی را می شنید و چیزهائی را می دید که هیچکس دیگر نه آن صداها را می شنید و نه آن چیزها را می دید. (صحیح البخاری، جلد اول، برگ ۲، جلد چهارم، برگ های ۳۰۲-۳۰۳، جلد ششم، برگ ۴۲۰).<sup>۵۸۱</sup> یکی دیگر از نشانه های محمد در

<sup>579</sup> Koelle, Mohammed and Mohammedanism, p. 37.

<sup>۵۸۰</sup> به مطالب صفحه های ۲۰ و ۳۶۲ همین کتاب مراجعه فرمائید.

<sup>۵۸۱</sup> دیدن و شنیدن چیزهای شگفت انگیزی که در حقیقت وجود ندارند از نشانه های توهمات غیر واقعی بیماران Schizophrenia در هنگام حمله بیماری می باشد.

این حالت آن بود که او بسیار عرق می کرد. (صحیح البخاری، جلد اول، برگ های ۲ و ۳۱۵، جلد سوم، برگ های ۵۰۵-۵۰۴، جلد چهارم، برگ های ۶۸-۶۷، جلد پنجم، برگ های ۳۲۹-۳۱۹).

صرع یک بیماری عصبی است که فرد مبتلا به آن دچار حمله های گاهگاهی می شود. این حمله ها که حالت تشنج در بیمار به وجود می آورد در نتیجه غیر عادی بودن امواج مغزی به وجود می آید. حمله های یاد شده بویژه در نتیجه فعالیت های بیش از اندازه گروهی از سلول های عصبی مغز ایجاد می گردد. این حمله ها به اشکال گوناگون به وجود می آیند که شدیدترین آن با تشنج های سخت همراه بوده و حالات خفیف آن برخی تغییرات ناچیزی در منش فرد مبتلا به وجود می آورند که برای دیگران غیر قابل مشاهده بوده و تنها خود بیمار آنرا حس خواهد کرد. بیماری صرع دست کم حاکی از آنست که در هنگام حمله بیماری، مغز از انجام وظیفه عادی باز ایستاده است. چون تمام اعمال و رفتار انسان از مغز او ناشی می شود، می توان گفت که در هنگام حمله های صرع اندیشه گری و منش انسان به کاستی و بی نظمی خواهند گرائید. یکی از پژوهشگران می نویسد، بیماری صرع با ناتوانی مغزی همراه بوده و در بسیاری از مبتلایان به این بیماری تمایلات جنسی بسیار شدید بوده و سبب خواهد شد که بیمار برای ارضاء تمایلات جنسی خود به برخی اقدامات گستاخانه دست بزند.<sup>۵۸۲</sup>

یکی از نویسندگانی که درباره زندگی محمد پژوهش کرده، باور دارد چون محمد دارای بیماری صرع بوده، هر زمانی که به حمله های این بیماری دچار می شده ادعا می کرده است که مورد وحی الهی قرار می گرفته و این موضوع به گونه کلی روی این عقیده که درونمایه قرآن وحی الهی بوده خط بطلان می کشد. این نویسنده می نویسد: «افرادی که در زمان محمد بسر می بردند از این بیماری آگاهی نداشتند، ولی ما امروز می دانیم برخی از اشکال این بیماری سبب خواهد شد که بیمار چیزهایی ببیند و یا مطالبی بشنود که در واقع وجود خارجی ندارند. (این حالات در روانشناسی اوهام بینائی و شنوائی نامیده می شوند). بنابراین می توان گفت که

<sup>582</sup> Martin G. Blinder, *Psychiatry in Everyday Practice of Law* (Rochester, New York: Lawyers Co-operative Pub. Co., 1973).

متون قرآن به جای اینکه الهامات خدائی باشد که محمد او را الله نامیده، اوهام و پندارهای مردی است که به نوعی از انواع گوناگون بیماری صرع مبتلا بوده و به همین دلیل محمد به توصیه یاران نزدیکش آیه هائی را که ادعا می کرده از سوی الله به او وحی می شده پیوسته به بهانه ناسخ و منسوخ تغییر می داده است.<sup>۵۸۳</sup>

### محمد و عقده حقارت

اندکی پس از اینکه محمد زایش یافت، مادرش آمنه او را به یک زن چادر نشین به نام حلیمه سپرد تا او را در آب و هوای سالم بیابان پرورش دهد. بر پایه نوشته ابن اسحق، مادر محمد به هر یک از زنانی که برای نگهداری کودکان شیرخوار به مکه آمده بودند از جمله حلیمه و شوهرش مراجعه کرد، ولی آنها از پذیرش محمد خودداری کردند. دلیل این امر آن بود که محمد پدر نداشت و هنگامی که زن های یاد شده از این موضوع آگاه می شدند از پذیرش او خودداری می کردند، زیرا معمولاً پدر کودک می بایستی هزینه نگهداری او را می پرداخت. سبب اینکه حلیمه و همسرش سرانجام ناچار شدند، محمد را برای نگهداری بپذیرند این بود که تمام زنانی که برای این هدف به مکه آمده بودند به کودکی دست یافتند، ولی حلیمه و شوهرش در این کار توفیقی به دست نیاورده و نمی خواستند با دوستانشان با دست خالی به بیابان بازگردند.<sup>۵۸۴</sup>

بدیهی است کودکی که پدرش را پیش از زایش از دست داده و یک زن بیابانی از روی کراهت و بی میلی نگهداری او را عهده دار شده، باید دوره کودکی دردآوری را گذرانیده و داغ حقارت سهمگینی بر روان او نشسته باشد. حلیمه تا سن پنج سالگی از محمد نگهداری کرد و در این زمان وی را به مکه برد و به مادرش تحویل داد، زیرا در نتیجه رفتار شگفت انگیزی که او و همسرش از محمد دیده بودند به این باور

<sup>583</sup> Solomon Talbure, *Islam Exposed* (Coral Springs, Florida: Metier Books, 2002), p. 59.

<sup>584</sup> Gillaume, *The life of Mohammed*, p. 71.

رسیده بودند که به قول خودشان ارواح خبیثه در وجود او خانه گرفته اند. به گونه ای که در شرح حال محمد در فصل اول بیان نمودیم، اندک زمانی بعد مادر محمد درگذشت و پدر بزرگ هشتاد ساله اش عبدالمطلب سرپرستی او را بر دوش گرفت. پس از دو سال و در زمانی که محمد هشت ساله بود، عبدالمطلب نیز درگذشت و عمویش ابوطالب سرپرستی او را عهده دار شد. در این زمان محمد در غایت فقر و محرومیت و ناامیدی بسر می برد. محمد از زمانی که با حلیمه در بیابان بسر می برد تا سن ۲۵ سالگی که با خدیجه ازدواج کرد، در تمام این سال ها در مکه به شغل چوپانی و نگهداری گوسفند، بزغاله و شتر در بیابان ها روزگاری گذراند.

در خلال این سال ها در زمانی که نگوس فرماندار حبشه به مکه حمله کرد ابوطالب بر آن شد تا نیروئی برای رویارویی با او از افراد طوایفی که در حول و حوش مکه بسر می بردند فراهم آورد و محمد برای نخستین بار می بایستی در این ماجری شرکت جوید. ولی محمد به سبب ترس و ناتوانی جسمی و روانی حاضر به شرکت در آن نبرد نبود و سرانجام از ورود در نبرد شانه خالی کرد و این عمل او سبب شد که از آن پس، جوانان مکه او را آدمی بزدل و ترسو بنامند و پیوسته او را بدین سبب مسخره می کردند و به او می خندیدند.<sup>۵۸۵</sup>

از آنچه که در بالا شرح داده شد می توان به این باور رسید که دست کم تئوری «عقده حقارت» آلفرد آدلر دانشمند شهیر روانشناسی جهانی در باره محمد کاربرد داشته و این عقده به شخصیت او آسیب رسانده است. در روانشناسی آلفرد آدلر روانشناس مشهور اتریشی و پیروان مکتب او «عقده حقارت» عبارت از پاره ای اندیشه ها و احساسات خودکم بینی، ناامنی روانی و سرخوردگی های کوفته شده ای است که با پندارهای حقیقی و یا نادرست همراه بوده و سبب می شود که انسان در برابر امور و مشکلات زندگی خود را در سرشت و ناخود آگاهانه در مانده، بدون چاره و نارسا ببیند.

<sup>585</sup> Sprenger, *Vie et Enseignement de Mahomet*, quoted in Andre Servier, *Islam and the psychology of Musulman*, trans. A.S. Moss-Blundell (London: Chapman & Hall Ltd., 1924), pp. 45-46.

آدلر بین «عقده حقارت» و «احساس حقارت» تفاوت قائل است. بدین شرح که او باور دارد «احساس حقارت» در اصل غیر عادی نیست، زیرا انسان با احساس حقارت نسبت به دیگری در صدد خودسازی خویش بر می آید و این امر سبب پیشرفت های فردی و پیروزی های انسان می شود. «احساس حقارت» عادی انسان را وادار می کند تا مشکلات زندگی اش را پیروزمندانه حل کند، در حالیکه «عقده حقارت» و تمایلات متراکم شده ای که در نتیجه آنها به وجود می آید برای انسان مشکلات روانی ایجاد کرده و او را از پیشرفت های عادی و رویارویی با مشکلات زندگی باز می دارد.<sup>۵۸۶</sup> نکته دیگر در این جستار آنست که اگر انسانی که از «عقده حقارت» رنج می برد، زیر فشارهای تمایلات متراکم شده در ضمیر ناخودآگاه قرار گرفته و بخواهد به آنها راه گریز بدهد - بر خلاف «احساس حقارت» که انسان را به بازتاب های سازنده و پیروزی های فردی رهنمون می شود - «عقده حقارت» انسان را وادار به ارتکاب اقدامات وحشیانه، تجاوزگرانه و خونخوارانه خواهد کرد.<sup>۵۸۷</sup> بر پایه عقیده آدلر عقده حقارت در کودکی به وجود می آید، در سراسر زندگی بنا انسان خواهد بود و ممکن است به بیماری «نوروسیس» *Neurosis* بیانجامد. افرادی که از ناراحتی های وابسته به «عقده حقارت» رنج می برند به گونه کامل خود را وامانده و شکست خورده احساس کرده و از کوشش برای پیروزی در زندگی دست می کشند، ولی مبتلایان به «احساس حقارت» برای جبران کاستی های خود و پیروزی در زندگی دست به تلاش های بیش از حدّ و تجاوزگرانه می زنند. عواملی که زیربنای احساس خود کم بینی را به وجود می آورند عبارتند از: کاستی های جسمی، رفتار غیر عادی پدر و مادر، خوار کردن کودک، ناکامی های دوره کودکی، فقر و تنگدستی و وازدگی گروهی.

هنگامی که روانشناسی آدلر و سایر دانشمندان رشته روانشناسی مورد بررسی

<sup>586</sup> *Encyclopedia of psychology*, second edition., vol. 2, ed. Raymond J. Corsini (New York: John Wiley & Sons, 1994), p. 243.

<sup>587</sup> *Longman Dictionary of psychology and psychiatry*, ed., Robert M. Goldenson (New York: Longman Inc., 1984), p. 377.

قرار می‌گیرد، این فکر به وجود می‌آید که گویا آدلر و سایر دانشمندان روانشناسی «عقده حقارت» را با بررسی ژرف و بازشکافی شرح حال و زندگی محمد بن عبدالله نوآوری کرده‌اند، زیرا تمام فروزه‌هایی که دانشمندان یاد شده در باره عقده حقارت شرح داده‌اند، به گونه کامل با زندگی محمد همخوانی داشته و در چارچوب شخصیت او جایی استوار دارند. تردید نیست که محمد در دامان پدر و مادر پرورش نیافته و از اینرو از مهر و محبت آنها محروم بوده، اوضاع و احوال و شرایط بیابان‌هایی که وی سال‌های حساس زندگی‌اش را در آنها گذرانده برای برآوردن نیازهای روانی او بسنده نبوده و دورافتادگی از محیط سالم و سازنده زندگی و پرورش در بین مرتع حیوانات روان او را مجروح و به شخصیتش آسیب رسانده است.

پیازه از نوآوران و مبتکرین روانشناسی کودک که دارای شهرت جهانی است و زیگموند فروید پدر روانشناسی عصر ما هر دو باور دارند، پیش از دوازده سالگی اندیشه‌گری کودک واقعی و غیر سمبولیک است. به گفته دیگر، ضمیر خودآگاه و یا عامل سانسورکننده مغزی کودک پیش از سن دوازده سالگی کامل و رسا نیست و بدینمناسبت کودکان زیر دوازده سال مانند افراد بالغ توان درک منطقی امور و بازشکافی آنها را ندارند و چون ضمیر خودآگاه آنها بدین ترتیب توان انجام وظیفه کامل ندارد، از اینرو ضمیر ناخودآگاه آنها در پهنه مغز حضور داشته و سبب می‌شود که کودک داده‌های پیرامون زندگی را بدون سانسور ضمیر خودآگاه پذیرش کند. گروه دیگری از روانشناسان<sup>۵۸۸</sup> (Psychodynamic Psychologists) همچنین بر این باورند که اگر چه ما افراد بشر در اندیشه‌گری، تصمیم‌گیری، گزینش داده‌ها و منش و کردار خود آزادی کامل داریم، ولی عواملی که در زمان کودکی در روان ما تأثیرگذار بوده‌اند در تمام عمر در چگونگی اندیشه‌گری و اعمال و منش ما نفوذ دارند. برخی دیگر از دانشمندان روانشناسی بر این باورند که با توجه به اینکه سرشت کودکی و نیاز روانی او مهرجوئی و بویزه بهره‌گیری از مهر و محبت پدر و

<sup>۵۸۸</sup> روانشناسانی که باور دارند، نیروهای روانی و عواملی که در هنگام کودکی رخ می‌دهند، در اندیشه‌ها، انگیزه‌ها و منش انسان در هنگام بلوغ تأثیر می‌گذارند.

مادر است، کودکانی که از این داده‌ها محروم می‌شوند، دچار کاستی‌های روانی شده و از رشد کامل عاطفی باز می‌مانند. به گونه کلی عموم روانشناسان باور دارند که چهار عامل در بازداشت رشد عاطفی، کاستی‌های روانی و آسیب خوردگی شخصیت کودکان اثرگذار می‌باشند. این چهار عامل عبارتند از: رفتار پدر و مادر و شرایط و محیط خانوادگی، عوامل بیولوژیکی، کاستی‌های آموزشی، و عوامل فرهنگی اجتماعی.<sup>۵۸۹</sup>

تئوری‌های روانشناسی شرح داده شده در بالا راهنمای مؤثر و مفیدی در شناخت و درک بُرش روانی و شخصیتی محمد و شرارت‌هایی که او در زندگی‌اش مرتکب شد، به شمار می‌روند. بر پایه تئوری‌های بالا محمد در زمان کودکی از شرایط مناسب و بایسته زندگی محروم بوده، از بیماری صرع رنج می‌برده، تا سن پنج سالگی در بیابان‌ها در چادر یک خانواده بدوی و بیابانی پرورش یافته، از مهر و محبت پدر و مادر محروم بوده، به احتمال زیاد مادر رضاعی‌اش بین او و فرزند اصلی‌اش تبعیض قائل می‌شده و او از شرایط آموزش‌های بایسته محروم بوده است. بدیهی است که مجموع این محرومیت‌ها و کاستی‌ها مغز و شخصیت محمد را بیمارگونه کرده است. باید اعتراف کرد که هر گاه از فرآیند شرایطی که محمد در آن پرورش یافته انسان سالمی به وجود می‌آمد می‌بایستی آنرا به وجود معجزه‌ای مربوط دانست. یکی از تئوری‌های روانشناسی بالا می‌گوید: «نبود مهر و محبت و شرایط بایسته محیطی که کودک برای رشد سالم بدانیها نیاز دارد سبب بیمارگونه‌ی شخصیت او خواهند شد.» و ما می‌دانیم که محمد دست کم هیچگاه از مهر و محبت پدر و مادر بهره نبرده است. کودکی که در دامان پدر و مادر رشد نکند و از مهر آنها محروم بماند طبیعی است که خود را ناخواسته، غیر کافی، واژه، غیر مفید و زائد احساس می‌کند. مجموع این کاستی‌ها و محرومیت‌ها در افرادی که دارای «عقدۀ حقارت» باشند سبب خواهد شد تا برای جبران کمبودهای روانی، عاطفی و شخصیتی در جستجوی قدرت و برتری نسبت به دیگران و دستیابی به جایگاه‌های

<sup>589</sup> Timothy W. Costello and Joseph T. Costello, *Abnormal Psychology* (New York: Harper Collins Publishers, Inc., 1992), p. 174.



والای اجتماعی برآیند و چون از «عقده حقارت» رنج می‌برند و نه «احساس حقارت» به گونه‌ای که در بالا گفته شد، هنگامی که این افراد به عقده‌های مترکم شده خود راه‌گریز می‌دهند از ارتکاب هیچ نوع جنایت، خونریزی، آدمکشی و قانون شکنی روی گردان نخواهند بود. رویدادهای زندگی محمد بن عبدالله، خونریزی‌ها و کشتارهای دسته‌جمعی او نماد بارزی از الگوی تئوری «عقده حقارت» می‌باشند. محمد با ارتکاب آنهمه شرارت و خونریزی در واقع به تمایلات سرخورده‌ای که «عقده حقارت» او به وجود آورده بودند راه‌گریز می‌داد و بدینوسیله به نوعی حالت ارضای روانی دست می‌یافت.

### دیوانگی اخلاقی (Moral insanity)

تئوری روانشناسی «دیوانگی اخلاقی» که «شخصیت ضد اجتماعی» و یا «سیکویات» نیز نامیده شده بوسیله روانشناس شهیر بریتانیایی J. C. Prichard نوآوری شده است. این تئوری حاکی است که برخی از افرادی که دارای تمایلات کوفته شده روانی بوده و «شخصیت‌های ضد اجتماعی» نامیده می‌شوند، از لحاظ نیروها و عوامل روانی عادی و سالم هستند، ولی ارزش‌های اخلاقی و باورهای معنوی در ذهن و مغز آنها دگرپس شده و از راه اصولی و اخلاقی انحراف یافته و در نتیجه کنترل مغزی در این افراد از بین رفته و یا به سختی آسیب دیده است. افرادی که دارای شخصیت ضد اجتماعی هستند به گونه عادی و با مهارت و زیرکی می‌توانند سخن گفته و حتی با استدلال‌های منطقی و شایسته به اثبات باورها و دیدمان‌های خود بپردازند، ولی در مغز آنها اندیشه‌های فاسد و ویرانگر در تکاپو بوده و آنها توان کنترل اندیشه‌های یاد شده و انجام سلوک و رفتار اخلاقی همراه با نزاکت را از دست داده‌اند.<sup>۵۹۰</sup>

در سال‌های پایانی دهه ۱۹۷۰ Cleckly یکی از روانشناسان برجسته به این نتیجه رسید که «شخصیت‌های ضد اجتماعی» و یا «سیکویات» از جهت فروزه‌های

<sup>590</sup> Ibid., p. 171.

غیر عادی روانی به افراد Psychosis «نیمه دیوانه» نزدیکتر از افراد مبتلا به «نوروسیس» هستند. همچنین ثابت شده است که شدت رفتارهای تجاوزگرانه و ضد اجتماعی بیمارهای مبتلا به «سیکوپات» با شدت محرومیت آنها در زمان کودکی و نیز شدت اعمال تجاوزگرانه ای که در محیط اجتماعی آنها وجود دارد همخوانی دارند. به گفته دیگر، هر اندازه که فرد «سیکوپات» در زمان کودکی مورد آزار جسمی و یا محرومیت‌های روانی بیشتری قرار گرفته و نیز در محیط اجتماعی که بسر می برد اعمال خشونت آمیز بیشتر باشد، رفتار و کردار او نیز خشونت بارتر و تجاوزگرانه تر خواهد بود.<sup>۵۹۱</sup> به گونه یقین می توان گفت که هر دوی این عوامل در زندگی محمد اثری نافذ داشته اند. دلیل این فراخواست آنست که او در زمان کودکی دست کم از نبود مهر و محبت پدر و مادر و ناکامی از برآورده شدن نیازهای روانی اش رنج می برده و در زمانی که ادعای پیامبری نموده، محیط زندگی اجتماعی او از خشونت و اقدامات تجاوزگرانه که از فروزه های طبیعی تازی ها به شمار می رفته سرشار بوده است.

فردی که دارای شخصیت ضد اجتماعی باشد با بیرحمی و سنگدلی مرتکب جنایت و تبهکاری می شود و برای قربانی جنایت خود و سرنوشت دردناکی که بسر او می آورد هیچگونه حساسیت وجدانی ندارد و از کرده خویش نیز ابراز و احساس تأسف و ندامت نخواهد کرد. اگر چه این افراد قادر به تمیز خوب از بد و درست از نادرست می باشند و حتی در باره اصول و ارزش های اخلاقی و انسانی موعظه می کنند، ولی از ارتکاب جنایت هائی که مرتکب می شوند احساس گناه نمی کنند چنانکه گوئی فاقد وجدان انسانی می باشند. ارتکاب جرم هیچگونه تغییر روانی و عاطفی در آنها ایجاد نمی کند بغیر از اینکه زمانی که به دام پلیس می افتند، کمی اندوهناک و افسرده می شوند.<sup>۵۹۲</sup> ولی محمد هنگامی که دست به خونریزی و ارتکاب شرارت می زد از اندوه دستگیر شدن در امان بود، زیرا او در جایگاه فرمانروای

<sup>591</sup> Robert W. Rieber, *Manufacturing Social Stress* (New York and London Plenum Press, 1997), pp. 54-56.

<sup>592</sup> Costello and Costello, *Abnormal Psychology*, p. 172.

مدینه قرار گرفته و افزون بر آن خود را پیامبر الله شناختگری می کرد، دیگر چه رسد به اینکه در نتیجه ارتکاب جنایت هائی که مرتکب می شد به مجازات برسد.

تمام جزئیات کمبودهای روانی و کاستی های وجودی که در بالا شرح داده شد به گونه کامل در عوامل تشکیل دهنده شخصیت محمد و رفتار ستمگرانه ای که او بر ضد شهروندان عرب خود مرتکب شد کاربرد کامل دارند. نگاهی ژرف به جزئیات رویدادهای زندگی محمد روشن می سازد که او از نگر نیروهای مغزی و شایستگی های ظاهری انسانی سرمایه ای کامل داشت. او در فرودگرائی و داوری بسیار کار آزموده بود و حتی رهبری کاردان و توانا به نظر می آمد. او به خوبی می دانست چگونه مغز شهروندان عربش را در جهت خواست های خود افسون و آنها را وادار کند در راستای دستیابی به هدف هایش از او فرمانبرداری نمایند و نیز چگونه سربازانش را در جبهه های نبرد بر ضد دشمنانش برانگیزاند. محمد آنچنان در پشت هم اندازی کار آزموده بود که برای مدت ۲۳ سال توانست وانمود کند با برخی عوامل نادیدنی که او آنها را الله، جبرئیل و جن ها نامید پیوند داشته و با آنها به گفتگو نشسته است. هر زمانی که او مرتکب یک عمل نانسانی بر ضد مخالفانش می شد برای مشروع جلوه دادن رفتار ناجوانمردانه اش بیدرنگ از آسمان و از خدائی که او را الله می نامید به سود خود فرمان می آورد. او به گونه یقین خوب را از بد تمیز می داد، ولی هر زمانی که بر ضد دشمنانش به ارتکاب جنایتی دست می زد گوئی وجدانش از سنگ ساخته شده بود، زیرا کوچکترین بازتابی که نشانگر حالت ندامت باشد در او دیده نمی شد. شرارت های زیر تنها نماد پالیده ای از وجدان سنگی محمد و سنگدلی او در برابر برخی اقدامات وحشیانه ای که بر ضد دشمنانش مرتکب شد به شمار می روند:

در جنگ بدر از دیدن سر بریده دشمنانش آنچنان به وجد و شادی آمد که شگفت سربازانش را برانگیخت. او همچنین دستور داد چند نفر را که تنها مشکوک به اقدامات سیاسی بر ضد او بودند با بیرحمی و سنگدلی اعدام کنند.<sup>۵۹۳</sup>

دو روز پس از پایان جنگ بدر، در زمانی که محمد و سربازانش از جبهه جنگ

<sup>593</sup> William Muir, *Mahomet and Islam* (London: Darf Publishers Limited, 1986), p. 513.

به مدینه بازگشت می کردند، در نیمه راه به مدینه محمد دستور داد یکی از اسیران جنگی به نام «اکبه» اعدام شود. «اکبه» با نهایت فروتنی آمیخته با التماس اظهار داشت، چرا از بین همه اسیران جنگی او باید اعدام شود؟ محمد پاسخ داد: «زیرا تو دشمن الله و پیامبر او هستی.» «اکبه» با آهنگ رقت باری فریاد برآورد: «اگر من اعدام شوم، چه کسی از دختر خردسال من نگهداری خواهد کرد؟» محمد با نهایت خونسردی و سخت دلی پاسخ داد: «آتش دوزخ.»<sup>۵۹۴</sup>

در مورد دیگر در جنگ بدر هنگامی که یکی از سربازان محمد به نام عبدالله سر بریده ابو جهل، دشمن سرسختش را نزد او آورد، محمد با غایت شادی بانگ برآورد: «سر دشمن الله، لا اله الا الله» عبدالله نیز تکرار کرد: «لا اله الا الله» و سپس سر آلوده به خون ابو جهل را روی پاهای محمد انداخت. او که از شادی در پوست نمی گنجید، فریاد برآورد: «مشاهده سر ابو جهل برای من از مشاهده بهترین شتر در عربستان زیباتر است.»<sup>۵۹۵</sup>

به گونه ای که در فصل های پیشین شرح داده شد، محمد رئیس یهودیان خیبر به نام کنانه بن ربیع و عموزاده اش را تنها به سبب اینکه جواهرات و تقدینه های طایفه خود را در اختیار او نگذاشتند با زجر و شکنجه کشت و همان شب، همسر او صفیه را با خود به رختخواب برد. دو طایفه یهودی مدینه را از شهر اخراج کرد و اموال و دارائی های آنها را تصاحب نمود و دستور داد مردان سومی طایفه یهودی را که تاریخ نویسان شمار آنها را بین ششصد تا نهصد نفر نوشته اند در جلوی چشمانش گردن بزنند و یک روز تمام چگونگی قصابی کردن آنها را با خونسردی تماشا کرد، سپس زنان و فرزندانشان را اسیر و به معرض فروش گذاشت و اموالشان را نیز تصاحب کرد. شرم بارتراز همه اینکه پس از اینهمه جنایات، همسر کنانه بن ربیع را که زیر زجر و شکنجه جان داده بود با خود به رختخواب برد.<sup>۵۹۶</sup>

در مورد دیگر، زمانی که چند نفر عرب شترهای محمد را ربودند و شتربانش را کشتند، دستور داد دست و پاهای آنها را قطع کنند و چشم هایشان را درآورند و بدن های بدون دست و پا و چشم آنها را در زیر آفتاب سوزان عربستان بیندازند. هنگامی که آنها در حال جان دادن درخواست آب کردند، محمد دستور داد به آنها

<sup>594</sup> Muir, *Mahomet and Islam*, p. 230; Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 151.

<sup>595</sup> Muir, *Mahomet and Islam*, p. 227.

<sup>596</sup> *Ibid.*, p. 514.

آب داده نشود.<sup>۵۹۷</sup>

سنگدلی های وحشیانه و اقدامات جانورخویانه بالا کافی است ثابت کند که محمد یک «سیکوپات» واقعی و دارای شخصیتی بیمارگونه بود. این فرد از نظر اخلاقی روان پریش و از وجدان انسانی بی بهره بود و برای قربانیان شرارت هائی که مرتکب می شد کوچکترین احساس گناه و یا رحم و شفقتی به خود راه نمی داد.

### عقده خود بزرگ بینی محمد (Megalomania)

«عقده خود بزرگ بینی» توهم و پندار خالی از حقیقتی است که در مغز برخی از افراد انسان به وجود می آید و آنها را وادار می کند احساس کنند، دارای فروزه های مهمی هستند که سایر افراد مردم از آنها بی بهره اند و بنا بر این آنها باید نسبت به سایر افراد برتری و والائی داشته باشند. وجود این عقده سبب می شود که مبتلایان به آن باور داشته باشند که آنها موجودی شبه خدا و یا شخصیت های بزرگ و استثنائی مانند ناپلئون بناپارت هستند. چنین افرادی احساس می کنند که آنها همه چیز و همه کس بوده و دارای توانائی هائی هستند که سایر افراد فاقد آنها می باشند.<sup>۵۹۸</sup>

بررسی شرح حال محمد و برش فروزه های روانی او نشان می دهد که شخصیت او به این خصلت غیر عادی روانی نیز آلوده بوده است. ژرف نگری در درونمایه کتاب قرآن نشان می دهد که محمد بسیاری از آیه های قرآن را در راستای ارضای «عقده خود بزرگ بینی» و حس برتر بینی خویش به وجود آورده است. آیه های زیر نمادی از این فراخواست می باشند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا زِعْمًا وَقُولُوا نَسْرًا وَاسْتَعُوا بِالْكَبِيرِ عَذَابَ آلِيمٍ ﴿٢٠٤﴾

«ای آنهایی که ایمان آورده اید، هنگام سخن گفتن با پیامبر از ادای واژه های مبهم و غیر مهم خودداری ورزیده و کلماتی به کار ببرید که رعایت احترام او بشود....»

(قرآن، ۲:۱۰۴)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا كَلِمَاتٍ فَتُعَدِّلُوا بِاللَّغْوِ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ آلَ مُحَمَّدٍ وَلَا تَهْتِكُوا بِهِنَّ كَلِمَاتٍ فَتَكُونَ لَهَا كَلِمَاتٍ لَئِيمَةً وَاللَّغْوُ بِهِنَّ كَلِمَاتٌ بَشِيعَةٌ وَاللَّغْوُ بِهِنَّ كَلِمَاتٌ لَئِيمَةٌ وَاللَّغْوُ بِهِنَّ كَلِمَاتٌ لَئِيمَةٌ ﴿٢٠٤﴾

تسلیمان

<sup>۵۹۷</sup> به مطالب صفحه ۱۱۳ همین کتاب مراجعه فرمائید.

<sup>۵۹۸</sup> Baker Encyclopedia of psychology, ed., David G. Benner (Michigan: Baker Book House, 1985), p. 737.

نگاهی نو به اسلام

«به الله سوگند آنها زمانی با ایمان به شمار می روند که در تمام امور و اختلافاتشان تو را حاکم کنند و به هر حکمی که تو بکنی اعتراضی نداشته و به گونه کامل از دل و جان فرمانبردار تو باشند.» (قرآن، ۴: ۶۵)

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ سَاءَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿۶۵﴾  
«کسی که از رسول الله فرمانبرداری کند از خود الله فرمانبرداری کرده است.» (قرآن، ۴: ۸۰)

وَمَنْ يُتَابِعِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ لُوَلَّيْهِ مَا وَلَّىٰ وَنَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿۸۰﴾

«و هر کس پس از اینکه به راست هدایت شد با رسول الله به مخالفت برخیزد و راهی بغیر از اهل ایمان پیش گیرد، او را در همان راه واگذاریم و سرانجام او را به دوزخ افکنیم که بسیار منزلگاه بدی است.» (قرآن، ۴: ۱۱۴)

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوا الْإِنَّمَا يَسْتَأْذِنُوكَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ إِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِيُغِضَ شَأْنَهُمْ فَأَذِّنْ لِمَن شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱۱۴﴾

«مؤمنان آنهایی هستند که به الله و رسول او ایمان دارند و هر گاه حضورشان نزد رسول لازم آید در پیشگاهش حاضر شوند و تا او اجازه ندهد از حضورش خارج نشوند. آنهایی که از تو اجازه می گیرند به راستی به الله و رسول او ایمان دارند. هنگامی که آنها از تو اجازه می خواهند پی کار خود بروند به هر کس خواستی اجازه بده و برای آنها از الله طلب مغفرت کن و الله آمرزنده و مهربانست.» (قرآن، ۲۴: ۶۲)

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا ﴿۳۳﴾  
«کسی که بخواهد از مهر الله برخوردار شود و از ایمان به روز قیامت بهره بگیرد و پیوسته به یاد الله باشد باید نمونه کامل چنین انسانی را در پیامبر الله جستجو کند.» (قرآن، ۳۳: ۲۱)

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذْ قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ تَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ﴿۳۳﴾  
«پس از اینکه الله و رسولش در باره امری تصمیم گرفتند، مسلمان بغیر از پذیرش آن هیچ چاره و اختیاری ندارد.» (قرآن، ۳۳: ۳۶)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤَدَّبَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ تَبْطِينٍ إِنَّهُ  
 وَلَيْسَ بِذَلِكَ دُعِيَكُمْ فَأَدْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مَسْتَسِينَ لِخَيْبِ ذَلِكَ لَكُمْ كَانَ  
 يُؤَدَّبُ النَّبِيُّ بَيْتِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَعِجِي مِنَ الْحَقِّ

«ای کسانی که ایمان آورده اید بدون اجازه پیامبر به خانه های او وارد نشوید. زمانی هم که دعوت می شوید، زودتر از وقت حاضر نشوید و به ظروف غذاهای او چشم ندوزید و غذایتان را که خوردید دنبال کار خود بروید. همچنین در خانه های او به گفتگوهای خصوصی نپردازید که این کار پیامبر را آزار می دهد و او شرم دارد شما را از آن آگاه کند ولی الله از شما شرم ندارد....» (قرآن، ۳۳: ۵۳)

لَا الَّذِينَ يُؤَدَّبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا ﴿٥٤﴾  
 «آنهاست که الله و رسولش را آزار دهند، الله آنها را در دنیا و آخرت لعنت خواهد کرد و برایشان عذاب و خواری آماده کرده است.» (قرآن، ۳۳: ۵۸)

إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ  
 «آنهاست که با تو بیعت کردند در واقع با الله بیعت کردند....» (قرآن، ۴۸: ۱۰)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا إِيَّايَ إِذْ دُعِيتُمْ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ  
 «ای کسانی که ایمان آورده اید بر الله و رسول او تقدم مجوئید....» (قرآن، ۴۹: ۱)

لَا الَّذِينَ يَتَذَوَّبُونَكَ مِنَ الْأَجْرَاتِ أَكْثَرُ هُمْ لَا يَعْقِلُونَ ﴿٤﴾  
 «آنهاست که با صدای بلند تو را از پشت حجره ات می خوانند شعور ندارند.» (قرآن، ۴۹: ۴)

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ﴿٥٦﴾  
 «الله و فرشتگان او بر پیامبر درود، سلام و صلوات می فرستند، ای اهل ایمان شما هم با نهایت احترام همین کار را در باره او انجام دهید.» (قرآن، ۳۳: ۵۶)

آیه هائی که در بالا شرح داده شد، نماد کوتاهی از خودخواهی های محمد و نشانگر شخصیت آلوده به «عقد خود بزرگ بینی» او می باشند که پیوسته خود را از زبان الله خودساخته اش در بالای انسان های دیگر قرار می دهد و حتی الله را ستایشگر خود به شمار می آورد. احادیث اسلامی نیز پر است از موارد بسیاری که او خود را خدا و شبه خدا می نامد. احادیث زیر گلچین پالیده ای از آنها به شمار می روند:

نگاهی نو به اسلام

«محمد گفت، الله پنج مزیت به او داده که به هیچکس دیگری پیش از او این مزایا را دهش نکرده است.»<sup>۵۹۹</sup>

«الله مؤمنان را خطاب قرار داد و به آنها گفت، (اگر شما می خواهید به الله پیوندید به رسول او نگاه کنید، زیرا او نمونه کامل فردی است که به این موهبت دست یافته است.)»<sup>۶۰۰</sup>

«پیامبر الله گفت، (به من پنج نام داده شده است: محمد و احمد که مفهوم ستوده دارد، الماهی که بوسیله آن الله کفار را نابود می کند، الحشر به معنی نخستین فردی که در روز قیامت زنده خواهد شد و سایر مردم بعد از من زنده خواهند شد، و همچنین العقب، زیرا پس از من پیامبر دیگری نخواهد آمد.)»<sup>۶۰۱</sup>

«محمد اظهار داشت، (هر کس از من فرمانبرداری کند جایگاهش در بهشت خواهد بود، ولی کسی که از من نافرمانی کند به بهشت نخواهد رفت.)»<sup>۶۰۲</sup>

«زمانی محمد دست عمر بن الخطاب را در دست گرفته بود. عمر به او گفت، «با رسول الله! تو برای من از هر فردی در این دنیا عزیزتری بغیر از خود من.» محمد گفت، (به خداوندی که جان من در اختیار اوست، ایمان تو کامل نخواهد شد مگر اینکه مرا از خودت عزیزتر به شمار آوری.) سپس عمر به محمد اظهار داشت، (اکنون اعتراف می کنم که تو برای من از خودم نیز عزیزتری.) محمد با شنیدن اعتراف عمر گفت، (اکنون ایمان تو کامل شد.)»<sup>۶۰۳</sup>

<sup>599</sup> *Sahih al-Bukhari*, vol. 1, p. 199.

<sup>600</sup> *Ibn Ishaq*, p. 467.

<sup>601</sup> *Sahih al-Bukhari*, vol. 4, pp. 483-484; *At-Tabari, The History of at-Tabari*, vol. 9, p. 156.

<sup>602</sup> *Ibid.*, vol. 9, p. 284.

<sup>603</sup> *Ibid.*, vol. 8, p. 408.



«محمد اظهار داشت، (گوش دادن به سخنان من و فرمانبرداری از آنها برای هر کسی الزام آور است. کسی که از من فرمانبرداری کند از الله فرمانبرداری کرده و کسی که از من نافرمانی کند از الله نافرمانی کرده است.) کسی که از رئیس فرمانبرداری می کند از من فرمانبرداری کرده و کسی که از رئیس نافرمانی می کند از من نافرمانی کرده است.»<sup>۶۰۴</sup>

«محمد اظهار داشت، (الله به من موهبت های فصاحت و بلاغت را در سخنگونی دهش کرده و با انداختن بیم و ترس در قلب دشمنان مرا بر آنها پیروز کرده است و شب گذشته هنگامی که در خواب بودم کلیدهای گنج های روی زمین را در دست های من قرار داده است.)»<sup>۶۰۵</sup>

«پیامبر الله گفت، (به خداوندی که جان من در اختیار اوست، ایمان هیچیک از شما کامل نخواهد شد مگر اینکه مرا بیش از پدر و فرزندان خود دوست بدارید.) محمد اظهار داشت، (ایمان هیچیک از شما کامل نخواهد شد مگر اینکه مرا بیش از پدر، فرزندان و تمام بشریت دوست داشته باشید.)»<sup>۶۰۶</sup>

«محمد گفت، (هنگامی که ما وارد پرستشگاه اورشلیم شدیم، ابراهیم، موسی و عیسی و گروهی از پیامبران در آنجا بودند و من در جایگاه امام و آنها پشت سر من به نمازگزارى پرداختیم.)»<sup>۶۰۷</sup>

هر یک از آیات و احادیثی که در بالا شرح داده شد، کافی است ثابت کند که محمد یک فریگر خود بزرگ بین بود که در بین سایر کاستی های روانی باور داشت که او نسبت به سایر افراد بشر برتر و بالاتر می باشد و با الهام از این احساس خود

<sup>604</sup> *Ibid.* vol. 4, p. 128.

<sup>605</sup> *Ibid.* vol. 1, p. 127.

<sup>606</sup> *Ibid.*, p. 20.

<sup>607</sup> *Ibn Ishaq*, p. 182.

بزرگ بینی هدفش دستیابی به قدرت در شبه جزیره عربستان و فرمانروائی بر مردم این سرزمین بود. عقده خود بزرگ بینی و احساس جاه طلبی بیش از حد تصور ژرفای ضمیر ناخودآگاه محمد را اشغال کرده و بدین سبب او تلاش می کرد تازی های هم میهنش را وادار کند او را شبیه خدا بدانند. ولی با توجه به اینکه او به تازی ها گفته بود با جن ها دیدار کرده، به هفت آسمان مسافرت نموده و در آسمان هفتم با الله به گفتگو نشسته، تازی ها باور داشتند که او دیوانه شده و به جای اینکه به او احترام بگذارند، ویرا مسخره می کردند. طبری می نویسد، زمانی محمد نزد خدیجه نخستین همسرش رفته و به او گفته است: «من فکر می کنم دیوانه شده ام.»

به هر روی، هنگامی که او بدین ترتیب مورد تهاجم تازی های هم میهنش قرار می گرفت، عقده خود بزرگ بینی اش زخمی می شد و تا زمانی که در جایگاه قدرت قرار نگرفته و قادر نبود از خود بازتابی نشان دهد مجبور بود فشارهای اهانت آمیزی را که بر او وارد می آمد سرکوب کند و در نتیجه این مکانیسم روانی به گونه طبیعی بر حجم عقده روانی اش افزوده می شد، ولی زمانی که قدرت فرمانداری مدینه را در دست گرفت برای انتقام گیری از مخالفین خود و ارضای عقده متراکم شده روانی اش از دست یازی به هیچگونه اقدام خونخوارانه و وحشیانه ای باز نایستاد.

به درستی می توان گفت دلیل اینکه محمد در قرآن آیه های بسیاری آورده که در متون آنها الله به تازی ها توصیه می کند به او احترام بگذارند و از او فرمانبرداری کنند اینست که در زمانی که او در مکه بسر می برد و قدرت حکومتی را لمس نکرده بود، تازی ها گفته هایش را بایی اعتنائی همراه با تمسخر تلقی می کردند و از اینرو او پیوسته با زبان و قدرت الله نادیده کوشش می کرد تازی ها را به فرمانبرداری از خود وادار کند و بدینوسیله به خواست های فشار آورنده عقده خود بزرگ بینی اش خوراک برساند. باید همچنین به این واقعیت وابسته به روانشناسی او توجه داشت که زمانی که تازی ها محمد و ادعاهایش را به سخریه می گرفتند به گونه طبیعی احساس خود بزرگ بینی او جریحه دار می شد و تا هنگامی که به قدرت دست نیافته بود فشارهای اهانت آمیزی را که به او وارد می آمد در ضمیر ناخودآگاهش دفن می کرد که این امر سبب رشد بیشتر عقده خود بزرگ پنداری اش می شد. ولی زمانی که قدرت فرمانروائی مدینه را در دست گرفت، تمایلات کوفته شده ناشی از عقده او سر

باز کرد و او در راستای انتقامجویی از جراحات روانی که به او وارد شده بود به انواع شرارت ها و جنایاتی که در شرح حالش آمده دست یازید. هنگامی که محمد به مدینه فرار کرد مکانیسم روانی عقده خودبزرگ بینی اش نیز تغییر یافت. بدین شرح که اهالی این شهر با توجه به دشمنی دیرینه ای که با ساکنان مکه داشتند او را به حکومت شهر برگزیدند و از این پس او دیگر برای جلب فرمانبرداری تازی ها به آیه ها و توصیه های الله و یا سرکوب کردن فشارهای روانی که به او وارد می شد نیازی نداشت و با کاربرد قدرتی که در دست گرفته بود، باخشونت و خونریزی تازی ها را به فرمانبرداری از خود وادار می کرد و بدینوسیله عقده خود بزرگ پنداری اش را ارضاء می نمود. به همین دلیل آیه هائی که از توصیه های الله برای احترام به محمد و فرمانبرداری از او سخن می گویند بیشتر در سوره های مکی ذکر شده اند.

برای اینکه در یابیم چگونه محمد الله را آلت دست و اراده و وسیله رسیدن به هدف هایش قرار داده و در کوچکترین رویداد بدون اهمیتی به نام او و از قول او آیه نازل میکرد، کافی است تنها به یک آیه در این باره اشاره ای داشته باشیم. بدین شرح که روزی او با گروهی از پیروانش در مسجد نشسته و مشغول گفتگو بود که ناگهان چند نفر از افرادی که در جنگ بدر شرکت داشتند وارد مسجد شدند. با توجه به احترام زیادی که محمد برای سربازانی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند به سبب اثر این جنگ در استوار کردن پایه های قدرتش داشت، قاتل بود به آنهایی که در پیش در مسجد حضور یافته و جاهای نشستن را اشغال کرده بودند دستور داد کمی جا باز کنند تا تازه واردین نیز بتوانند در مسجد بنشینند. ولی افراد حاضر در مسجد از این کار خودداری کردند. بیدرنگ او وانمود کرد جبرئیل برایش از سوی الله برای چنین امر مسخره و بدون اهمیتی آیه ای آورد که اکنون آیه ۱۱ سوره مجادله را تشکیل می دهد و شرح مسخره آن چنین است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَسَخَرُوا مِنَ الْمَنَاجِسِ فَاسْتَخَرُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ أَتَى فِئَلُ مَا تَسَخَرُونَ ﴿۱۱﴾  
«ای افرادی که ایمان آورده اید، هر گاه در مجالس به شما گفتند جا باز کنید، فرمان الله را اطاعت کنید تا الله بر توسعه شما بیفزاید و هر گاه به شما گفتند از جای خود

برخیزید نیز حکم الله را به اجرا بگذارید....»

بر پایه آنچه در بالا گفته شد در سوره های قرآن و احادیث گوناگون، محمد کوشش می کند از قول الله به تازی ها بگوید، محمد انسان بزرگی بوده و آنها باید جایگاه او را برتر و بالاتر از خود قرار دهند. در هر آیه ای که محمد از الله سخن می گوید اگر نه خود را بالاتر، دست کم در سطح او قرار می دهد. هنگامی که محمد با تازی ها سخن می گوید، به گونه ای که مباحث پیشین گفته شد با گستاخی از آنها می خواهد که او را بیش از خود، فرزندان و سایر افراد بشر دوست داشته باشند. در مورد دیگر، زمانی که در باره مسافرت پنداری اش به هفت آسمان لاف می زند می گوید ابراهیم، موسی و عیسی پشت سر او نماز خوانده اند. تمام این بیهوده سرائی ها از عقده خود بزرگ پنداری او ناشی می شود و این لاف های بیهوده سبب ارضاء احساس عقده متراکم شده او می گردد.

با وجود اینکه عقده خود بزرگ پنداری محمد بسیار حجیم و پیشرفته بود و او از هوش سرشاری بهره می برد، ولی آگاهی ها و درونمایه مغزی اش از یک عرب متوسط سده هفتم میلادی تجاوز نمی کرد. به همین دلیل است که متون قرآن اینچنین پیش پا افتاده، مسخره و خرافاتی نگارش شده است. برای مثال، چنانکه در فصل چهارم این کتاب گفته شد آگاهی های او در باره هیئت و نجوم از افسانه های پوچ و پنداری که مادر بزرگان سالخورده برای سرگرمی کودکان می سازند پیش تر نمی رفته است. او در قرآن می گوید، کوهی به فرمان الله شتر زائید (قرآن، ۲۷: ۵۴). در قرآن و حدیث می گوید، یهودی ها به فرمان الله به بوزینه، موش و خوک ها تبدیل شدند، او اصول و احکام خرافی و واپسگرای اسلام را بالای ارزش های اخلاقی قرار می دهد، از وجود جن، پری، یاجوج و ماجوج، افسانه های غیر پنداری و غیره سخن می گوید. با این مغز بسیار نا آگاه، بچگانه، واپسگرا و خرافات زده، احساس خود بزرگ بینی محمد از حجم زمین و آسمان نیز فراتر می رود و در حدیث می آید که الله این دنیا و آنچه را که در آن وجود دارد به خاطر او آفریده است. چنین فردی، یعنی انسانی که به بیماری صرع مبتلا بوده، به سبب پرورده شدن بوسیله یک زن چادر نشین در شرایط زیر ابتدائی بیابان و نبود مهر و عاطفه ای که هر فردی در زمان کودکی بدان نیاز دارد عقده حقارت در او ایجاد شده، زمانی که قدرت نخستین

ملتی را به دست می گیرد نمی تواند انسان جانور خوئی بیش از آنچه که محمد بوده به بار آورد.

### **ترکیب عقده های حقارت و خود بزرگ پنداری و مکانیسم روانی آنها در شخصیت محمد**

هر یک از عقده های حقارت و بزرگ پنداری که در بالا شرح داده شد می تواند شخصیت انسان را بیمارگونه کرده و او را به شکل یک فرد «سیکوپات» و یا «ضد اجتماعی» در آورد. ولی ترکیب این دو عقده و تراکم آنها در ضمیر ناخود آگاه، وجدان فرد را کرخت و بی اثر کرده و او را به سوی ارتکاب رفتار غیر اخلاقی و ناهنجار گرایش می دهند. بدیهی است که این مکانیسم روانی در باره افراد عادی کاربرد پیدا می کند، ولی هر گاه افرادی که در جایگاه های قدرت قرار دارند به این ناراحتی ها آلوده باشند به گونه ای که به زودی در این باره نوشته خواهد شد، کردار و منش آنها نابخردانه و لجام گسیخته شده و ممکن است به کشتارهای دسته جمعی بسانجامد. محمد انسان روان بیماری بود که به دلائل و فرتودهائی که در زیر خواهد آمد به ترکیبی از هر دو عقده حقارت و خود بزرگ پنداری مبتلا بود.

نبود مهر و محبت پدر و مادر در او ان کودکی و رویهمرفته محرومیت از محیط گرم و نوازشگری که کودک نیاز دارد بوسیله آن تمایلات آرمانگرانه اش را بر آورده سازد و پرورش یافتن در شرایط فقر و تنگدستی در خیمه یک زن بادیه نشین به گونه طبیعی در ساختار روانی و مغزی محمد آثار ویرانگری بر جای گذاشته اند. این شرایط نامناسب و تباهی آور به اعتماد به نفس او آسیب رسانده و رشد شخصیت او را از مسیر عادی خارج کرده اند. هنگامی که کودکی بوسیله فردی بغیر از مادر اصلی اش در شرایط فقر و محرومیت پرورش می یابد و کسی به او محبتی را که برای بر آوردن نیازهای آرمانگرایانه اش نیاز دارد در اختیارش قرار نمی دهد، به گونه طبیعی خواست هایش سرکوب می شوند، عقده حقارت برایش به وجود می آید و در نتیجه احساس ناامنی کرده و خود را بدون ارزش و ناخواسته به شمار می آورد. تمام مکاتب روانشناسی باور دارند که فروزه های شخصیت های غیر عادی و ضد اجتماعی فرآیند محرومیت های زمان کودکی و آسیب های روانی است که در این

دوره به ساختار روانی آنها وارد و در ضمیر ناخودآگاه آنها واپس زده شده و در نتیجه سبب بیمارگونگی شخصیت آنها در زمان بلوغ شده است.<sup>۶۰۸</sup>

«عقده حقارت» نوعی اختلال روانی است که به سبب محیط و شرایط زندگی و روابط کودک با افرادی که در تماس می باشد به وجود می آید. ولی «عقده خود بزرگ پنداری» یک اختلال روانی کم و بیش ذاتی است که با وجود انسان ترکیب می یابد. نکته شایان توجه در این جستار آنست که هر گاه این دو عقده با یکدیگر در ساختار روانی فردی وجود داشته باشند، «عقده خود بزرگ بینی» و تمایلات برترطلبی «عقده حقارت» را بمراتب وخیم تر خواهد کرد. محمد فردی بود که احساسات و تمایلات خود برتر بینی در ساختار روانی اش شعله می کشید و آرمان داشت خود را برتر و بالاتر از دیگران ببیند و بر آنها سیادت و فرمانروائی داشته باشد، ولی در ژرفای قعر، درماندگی، محرومیت و شرایط محیطی روانفرسا بسر می برد و از اینسرو روز به روز بسر تراکم و وخامت گره های در هم پیچیده روانی اش افزوده می شد. هنگامی که او یا به بلوغ و رشد مغزی گذاشت، دو گزینه در برابر او وجود داشت: یکی اینکه به شرایطی که او را فرا گرفته بودند تسلیم شود، با محرومیت هائی که با آنها دست به گریبان بود بسازد و به زندگی وخامت بارش ادامه دهد و یا اینکه برای جبران محرومیت هائی که تا آن زمان تحمل کرده بود و تئوری آن در زبان انگلیسی (Compensation) نامیده می شود بر پا خیزد. این تئوری روانشناسی یک مکانیسم دفاعی روانی است که به گونه آگاهانه و یا ناخودآگاهانه افرادی را که دارای عقده حقارت، نبود اعتماد به نفس و سرخوردگی های اجتماعی و یا جسمی هستند بر آن می دارد تا برای جبران کاستی های یاد شده منش خود را تغییر دهند.

محمد در برابر کاستی های روانی اش مکانیسم بالا را به کار گرفت. بدین شرح که به مجرد اینکه با خدیجه ازدواج کرد و از نگر مالی خود را در خانه یک زن ثروتمند امن یافت، به فکر جبران کردن کاستی های روانی و حل عقده های حقارت و بزرگ پنداری اش برآمد و برای دستیابی به این هدف و انمود کرد الله بزرگترین مقام متافیزیکی جهان او را به پیامبری خود برگزیده است. محمد ادعای پیامبری را

<sup>608</sup> Costello and Costello, *Abnormal Psychology*, p. 179.

به عنوان یک مکانیسم دفاع روانی برگزید تا جایگاه برتری نسبت به تازی های عربستان برای خود گزینش کرده و تمایلات کوفته شده و عقده های مترکم شده در ناخودآگاهش را ارضاء کند و کاستی های روانی اش را جبران نماید. ولی هنگامی که تازی ها با اهانت و خواری او را واپس زدند بر شدت عقده هایش افزوده شد.

شخصیت فردی مانند محمد که دارای آنهمه کاستی های روانی بود به گونه طبیعی می بایستی به یک «شخصیت ضد اجتماعی» تبدیل می گردید. فروزه های شخصیت های ضد اجتماعی که «سیکویات» نیز نامیده می شوند و در بالا به آنها اشاره شد عبارتند از: قانون شکنی، ربایش اموال دیگران، نزاع و نبرد، تخریب، نادیده گرفتن اصول و موازین اجتماعی، رفتار خشونت بار و غیر منطقی. بدیهی است که با توجه به زیربنای فروزه های یاد شده، رفتار همه مبتلایان به ناراحتی سیکویاتی یکسان نیست.<sup>۶۰۹</sup> پژوهش های علمی نشان می دهند که بازتاب هیجانی افرادی که دارای شخصیت های ضد اجتماعی هستند خفیف تر از افراد عادی می باشد. آزمایش های جسمی نشان داده اند که بازتاب دستگاه خودکار عصبی این افراد پائین بوده و از اینرو ترس و تشویش و هیجانات آنها کمتر از افراد عادی است.<sup>۶۱۰</sup> برای مثال، بیشتر مجازات های عادی که سبب ترس و وحشت افراد عادی می شود برای این افراد هیچ به شمار می آید. این افراد میل دارند نیازهایشان بیدرنگ برآورده شود و مجازات هائی که در گذشته دیده اند در بازداری آنها از ارتکاب جرم در زمان جاری و یا آینده هیچ تأثیری نخواهد داشت.<sup>۶۱۱</sup> برای این افراد سیستم جزائی کشورشان مانند یک در گردان است که انسان از یک سوی آن وارد و از سوی دیگر خارج می شود بدون اینکه هیچ تغییری در آنها به وجود بیاورد.<sup>۶۱۲</sup> از دگر سو شخصیت های ضد اجتماعی اغلب قادرند وانمود کنند افراد درستکار و راستگوئی هستند تا از دست پلیس، قانون و مجازات بگریزند.<sup>۶۱۳</sup>

<sup>609</sup> *Dictionary of Psychology*, rev. ed. (1985), s.v. "antisocial personality."

<sup>610</sup> Costello and Costello, *Abnormal Psychology*, pp. 175-176.

<sup>611</sup> *Ibid.*, p. 173.

<sup>612</sup> *Ibid.*, p. 178.

<sup>613</sup> *Ibid.*, p. 173.

هنگامی که شخصیت های ضد اجتماعی به گونه ناخود آگاهانه مرتکب جرم و قانوں شکنی و تجاوز به حقوق دیگران می شوند از فشارهای روانی عقده های متراکم شده در ناخود آگاهشان رهائی می یابند. دلیل این مکانیسم روانی آنست که با ارتکاب رفتارهای ضد اجتماعی و اعمال تجاوزگرانه این افراد دیگر خود را پائین تر و پست تر از دیگران احساس نمی کنند، زیرا با آسیبی که به دیگران می رسانند به گونه ناخود آگاه از آنهایی که فکر می کنند سبب احساس ناراحتی و رنج و خواری آنها شده اند انتقام می گیرند.

یک مجرم عادی هنگامی که مرتکب جرم می شود، هدفی را در مغز می پروراند که برای مثال، ممکن است دستیابی به پول باشد، ولی یک فرد سیکوپات که مبتلا به کاستی روانی است، رفتار ضد اجتماعی و ارتکاب جرم را بدون هدف و برای دستیابی به ارضای روانی همان لحظه مرتکب می شود. اگر عوامل روانی چنین شخصی برای کشف انگیزه رفتار مجرمانه اش باز شکافی شود، معلوم خواهد شد که در لحظه ارتکاب جرم یک نیروی روانی درونی که سبب رضای خاطر روانی اش بوده، بدون دلیل او را به ارتکاب رفتار مجرمانه گرایش داده است. به همین دلیل فردی که دارای شخصیت ضد اجتماعی باشد قادر نیست بگوید چرا مرتکب جرم شده است. این فرد در واقع به این دلیل مرتکب جرم می شود که از زیر بار فشارهای روانی رهائی یابد و به آرامش نسبی درونی دستیابی پیدا کند.<sup>۶۱۴</sup>

زمانی که محمد به مدینه فرار کرد و در آنجا قدرت حکومت را در دست گرفت مکانیسم دفاع روانی اش برای ارضای عقده های گره خورده و تمایلات سرکوب شده اش تغییر یافت، بدین شرح که تا این زمان کلمات و فرامین ساختگی الله را برای وادار کردن تازی ها جهت فرمانبرداری از خود به کار می گرفت، ولی از این پس با کاربرد قدرتی که به دست آورده بود به انجام این کار پرداخت. بدیهی است هنگامی که نیروهای ویرانگر سرکوب شده روانی یک شهروند عادی برای ارضاء شدن به تکاپو می افتند، او ممکن است به ارتکاب یکی از اعمال ضد اجتماعی که از فروزه های این افراد بوده و در بالا شرح داده شد دست بزند و اگر در این راستا

<sup>614</sup> Ibid.



بوسیله مقامات حکومتی دستگیر شد قوانین جزائی در باره اش اجرامی شود و او مجازات خواهد شد. ولی هنگامی که فردی در بالای هرم قدرت قرار داشته و بویژه خود را پیامبر خدا بنامد و هر عمل نیک و بدی را که مرتکب می شود ناشی از فرمان خدا به مردم وانمود سازد، دیگر مقام و یا قدرتی در بالای او قرار ندارد تا او را به سبب اینکه مرتکب رفتار ضد اجتماعی می شود مورد مجازات قرار دهد و او آزادانه برای رهائی از فشار نیروهای سرکوب شده روانی اش به نام الزامات قانونی و فرامین الهی بر ضد سایر هموعانش به انواع جرائم و جنایات دست خواهد زد.

رویدادهای زیادی در زندگی محمد رخ داده است که همه حاکی از این واقعیت هستند که او مبتلا به برخی از ناراحتی های روانی بوده و هنگامی که دست به اعمال تبهکارانه می زده فشارهای روانی او کاهش می یافته اند. برای مثال، در جنگ بدر او دستور داد بسیاری از اسیران بیگناه جنگی را بکشند. یکی از آنها فردی بود به نام «الندُر» که بوسیله یکی از سربازان مسلمان به نام «مقداد» دستگیر شده بود. مقداد انتظار داشت پول کلاتی در برابر آزاد کردن الندر دریافت کند. ولی روز بعد از جنگ بدر محمد چشمش به الندر افتاد که بوسیله مقداد به بند کشیده شده بود و دیوانه وار فریاد بر آورد «سر این مرد را بزنید.» و سپس افزود: «یا الله! از تو درخواست می کنم زندانی دیگری به مقداد دهش کنی که سودش برای او بمراتب بیش از الندر باشد.» هنگامی که این سخنان از دهان محمد خارج شد، علی بن ابیطالب بیدرنگ سر الندر را از بدن جدا کرد.<sup>۶۱۵</sup>

نکته مهم در رویداد بالا اینست که هر گاه محمد یک شهروند عادی می بود و قدرت فرمان دادن کشتن افراد مردم را نداشت، او می بایستی به یکی از هموعان خود زخمی بزند و یا با اقدام به یک رفتار تجاوزگرانه جرمی مرتکب شود تا به فشارهای عقده های سرکوب شده روانی اش راه گریز بدهد و به مرحله خودارضائی روانی دست یابد و سپس نیز بوسیله مأموران اجرای قانون دستگیر و مجازات شود. ولی آنهایی که در بالای هرم قدرت قرار دارند چون قدرتی بالاتر از آنها وجود ندارد می توانند با کاربرد انواع ستمگری ها بر ضد شهروندان کشورشان

<sup>615</sup> Ibn Hisham, p. 458., quoted by Wiliam Muir, *Mahomet and Islam*, p. 230.

به انواع کارهای ستمگرانه دست بزنند و بدینوسیله شورش نیروهای تمایلات سرکوب شده در ژرفای ضمیر ناخودآگاه‌هایشان را آرام کنند و در نتیجه به رضای روانی دست یابند و چون در بسالای هرم قدرت قرار دارند امکان مجازات آنها نیز بوسیله هیچ عاملی وجود نخواهد داشت.

پرفسور مویر می نویسد: «آیه هائی که محمد از سوی الله می آورد، دربردارنده هدف‌های سیاسی و شخصی او بودند و در راه اجرای خواست‌های او نازل می شدند و بدتر از همه اینکه اگر چه برخی از کشتارهای وحشیانه دشمنان سیاسی و مذهبی محمد به وسیله خود او انجام نگرفت با این وجود کشتارهای یاد شده داغ شرم آوری بر شخصیت او نشانده است.»<sup>۶۱۶</sup> مویر ارزشیابی شخصیت محمد را زیر عنوان «ستمگری به دشمنان» ذکر کرده و بدینوسیله تنها کوشش کرده است به شرح برخی از فروزه‌های روانی او بپردازد، در حالیکه محمد با رفتار ستمگرانه و ناجوانمردانه‌ای که بر ضد دشمنانش به کار می برد در واقع ناخودآگاهانه در ارضای عقده حقارت خود و خوراک رساندن به عقده خود بزرگ‌پنداری اش گام برمی داشت. این عقده‌ها و ناراحتی‌های روانی حساسیت وجدانی محمد را فلج کرده و او تنها نسبت به دشمنانش ستمگری نمی کرد بلکه این فروزه وحشیانه را در باره افراد بیگناه نیز به کار می برد.

هنگامی که محمد فرمان داد تمام مردان طایفه یهودی بنی قریظه (دست کم هفتصد نفر افراد بیگناه) وحشیانه قصابی و زنان و فرزندان آنها اسیر شوند، او دیگر خود را یک کودک یتیم چوپانی نمی دید که به چرانیدن گوسفندان و بزغاله‌های یک زن بادیه نشین در ژرفای بیابان‌های سوزان عربستان اشتغال دارد، بلکه خویشتن را یک پیامبرشاهی احساس می کرد که بر شبه جزیره عربستان فرمانروائی می کند و بر شهروندان تازی اش حکم می راند. با ارتکاب آنهمه شرارت‌ها و خونریزی‌های که محمد خودآگاهانه مرتکب می شد، بیش از اینکه بخواهد پایه‌های قدرت‌ش را در عربستان استوار کند او ناخودآگاهانه در راستای آرام کردن غلیان فشارهای روانی اش گام برمی داشت. به گونه‌ای که در صفحه ۱۱۳ همین کتاب شرح داده شد،

<sup>616</sup> Muir, *Mahomet and Islam*, p. 514.

زمانی که یک گروه هشت نفری از بادیه نشین های عربستان شتران محمد را بودند و شتربانش را کشتند، او دستور داد دست و پاهایشان را قطع کنند و چشم هایشان را از حدقه در آورند و زمانی که آنها در حال جان کندن درخواست آب کردند فرمان داد حتی آب نیز در آن حال به آنها داده نشود.

بدون تردید این افراد مجرم و شایسته مجازات بودند، ولی هیچکس نمی تواند بگوید که آنها برای قدرت محمد در عربستان خطر آفرین بودند. او در جایگاه یک فرمانروای عادی اگر می خواست آنها را به مرگ محکوم کند دست کم می بایستی در هنگام جان کندن از آب دادن به آنها دریغ نمی ورزید. ولی هنگامی که دستور داد حتی در حال جان کندن به آنها آب داده نشود، در واقع او با این عمل ستمگرانه و بیمارگونه تمایلات سرکوب شده روانی در ژرفای ضمیر ناخود آگاهش را ارضاء می کرد.

برخی ممکن است فکر کنند که چون فشارهای روانی ناشی از عقده حقارت و تمایلات خود بزرگ بینی و خواست های غیر عادی سرکوب شده انسان سبب می شود که افراد سیکویات مانند محمد ناخود آگاهانه برای ارضاء کردن تمایلاتی که در ژرفای روان ناخود آگاهشان فشرده و دفن شده به ارتکاب اعمال ضد اجتماعی و انحرافی دست بزنند، بنابراین نباید آنها را از نگر حقوقی و جزائی مسئول اعمال خود دانست. در حالیکه بهیچوجه چنین نیست. درست است که روان پزشکان و روانشناسان پیوسته به علت ارتکاب جرم و کجروی توجه داشته و باور دارند که برخی اوقات نیروهای غیر قابل کنترلی که در انسان وجود دارند او را وادار می کنند به ارتکاب جرم و اعمال ضد اجتماعی دست بزنند، ولی باید توجه داشت که برخی اوقات نیروهای غیر قابل کنترلی که از تمایلات کوفته شده انسان بر می خیزند و او را وادار به ارتکاب جرم و جنایت می کنند مربوط به چگونگی «احساسات» فرد لغزشکار هستند و نه «کیفیت» درک او.

دانش جزاشناسی Penology بین «احساس» و «درک» تفاوت می گذارد. هر گاه نیروی «درک» فرد لغزشکار آسیب دیده و او توان تمیز بین خوب و بد را از دست داده باشد و آسیب دیدگی نیروهای مغزی او بوسیله روان پزشکان تأیید شود، دانش جزاشناسی چنین فردی را مسئول اعمال و رفتارش نمی داند. ولی هر گاه

نیروی «درک» فرد مجرم سالم بوده و «احساس» او با افراد عادی مردم تفاوت داشته باشد، دانش جزاشناسی چنین فردی را به گونه کامل مسئول اعمال و رفتارش به شمار می آورد. به همین دلیل، دانش جزاشناسی افراد سیکویات را از نگر حقوقی به گونه کامل مسئول اعمال و رفتارشان می داند، زیرا آنها نه تنها مانند یک فرد عادی می توانند «عمل خوب» را از «عمل بد» تمیز دهند، بلکه حتی می توانند مانند محمد بن عبداللّه در باره اصول و ارزش های اخلاقی با دلایل و برهان های بایسته آموزشگری کنند. ولی افرادی که دارای بیماری سیکوسیس باشند نیروی درکشان آسیب دیده و زیر تأثیر اوهام بینائی و شنوائی گوناگونی قرار می گیرند که آنها را از درک واقعیات زندگی باز می دارد. انسانی که مبتلا به بیماری سیکوسیس باشد، چیزهایی می بیند و یا می شنود که واقعیت نداشته و افراد عادی نه آنها را می شنوند و نه می بینند. به همین دلیل هنگامی که این افراد مرتکب اعمال ضد اجتماعی و جرمگونه می شوند، فکر می کنند ارتکاب آن اعمال عادی بوده و پذیرش اجتماعی دارد. زمانی که این افراد از فشار توهمات گوناگون بینائی و شنوائی رها می شوند و به خود می آیند، اعمال و رفتار جنایت باری را که در زمان حمله توهمات یاد شده مرتکب شده اند مانند افراد عادی زشت و مجرمانه به شمار می آورند.

با توجه به آنچه که گفته شد، محمد یک فرد سیکویات بود، زیرا خوب را از بد تمیز می داد و افزون بر آن به آسانی می توانست از دیگران به سود خود بهره برداری کند، به سادگی با دیگران دوستی گزیند و خود را نماد نیکی، خوش اندیشی و نیکخواهی به دیگران شناختگری نماید. بنابر این تمام شرارت ها و ستمگری هایی را که بر ضد دیگران مرتکب شد تنها برای آن بود که تمایلات کوفته شده اش را ارضاء کند. هنگامی که او مرتکب ستمگری بر ضد دیگران می شد، نمی دانست چرا مرتکب این اعمال می شود، ولی احساس می کرد که دست زدن به آن اعمال او را شاد می کند و وی را به سرحد ارضای روانی می رساند. برای درک بیشتر ساختار روانی محمد بی مناسبت نیست به شناسه یکی از بزهکاران مشهور امریکائی که Gary Gilmore نامیده شده، اشاره ای داشته باشیم. اعمال جرمگونه او نشانگر دو فروزه از مشخصات افرادی است که دارای شخصیت ضد اجتماعی هستند. این دو فروزه عبارتند از: بی هدفی در ارتکاب عمل ضد اجتماعی و جرمگونه و عدم

احساس وجدانی و پشیمانی در ارتکاب جرم بر ضد دیگران. این مجرم مشهور مرتکب قتل شد که به اعدام او انجامید. او درباره انگیزه ارتکاب این قتل با زبان خود به بازجویانش گفت: «با اتومبیل خود وارد یک جایگاه پمپ بنزین شدم و نزد متصدی فروش بنزین رفتم و به او اظهار داشتم تمام پول های نقدی را که در اختیار دارم من تحویل دهد. پس از اینکه او این کار را انجام داد، به وی تکلیف کردم به دستشویی برود. هنگامی که وارد دستشویی شد، به وی دستور دادم زانو بزند و پس از اینکه او دستورم را اجرا کرد، دو گلوله در مغزش خالی کردم. او فرد بسیار فرمانبرداری بود و هر چه به او دستور دادم انجام داد، ولی نمی دانم چرا میل داشتم او را این چنین بکشم.»<sup>۶۱۷</sup>

### اختلالات جنسی محمد

پژوهش های علمی که به تازگی بوسیله دانشمندان علوم اجتماعی به عمل آمده نشان می دهد که بین فروزه های شخصیتی افراد بشر و تمایلات جنسی آنها روابط تنگاتنگ وجود دارد. هنگامی که زندگی جنسی محمد مورد بررسی ژرفگونه قرار می گیرد، هیچیک از مدافعان سرسخت اسلام و محمد نمی توانند انحراف جنسی او را انکار کنند. ذهنیت همگانی، مرد پنجاه و یک ساله ای را که با دختری شش ساله ازدواج می کند منحرف جنسی به شمار می آورد و<sup>۶۱۸</sup> DSM-IV (1994) آنرا زیر فرنام Paraphilia «انحراف» نامیده است. بر پایه پژوهش یاد شده که به شکل یکی از اصول قانونی دانش روانشناسی در آمده، این انحراف هنگامی به وجود می آید که فردی برای مدتی دست کم بیش از ششماه برای ارضای تمایلات جنسی خود کودکان و یا سایر افراد را تجاوزگرانه و بدون رضایت آنها هدف قرار دهد. برخی از افرادی که مبتلا به این انحراف هستند، تنها گاهگاهی کودکان را هدف ارضای تمایلات

<sup>617</sup> Costello and Costello, *Abnormal Psychology*, pp. 171-172.

<sup>618</sup> *Diagnostic and Statistical Manual of mental Disorders, 4<sup>th</sup> ed.* (Washington, D.C.: American Psychiatric Association, 2005).

جنسی خود قرار می دهند و در سایر مواقع بدون احساس انحراف زندگی جنسی خود را به گونه عادی گذران می کنند. انحرافات جنسی که بر پایه اصل یاد شده بالا طبقه بندی شده اند از پندارهای جنسی آغاز شده و اعمال واقعی تجاوزگرانه مانند کودک بازی، زنای به زور، خودنمایی جنسی Exhibitionism و چشم چرانی جنسی Voyeurism و غیره را در بر می گیرند.<sup>۶۱۹</sup>

DSM-IV (1994) انحراف جنسی Paraphilia را به ۸ طبقه بخش بندی می کند که یکی از آنها انحراف جنسی Pedophilia و یا به زبان فارسی «کودک بازی» است. «کودک بازی» یک انحراف جنسی است که فرد مبتلای به آن با تماس جنسی با کودکی که به سن بلوغ نرسیده و آثار جنسی بلوغ در بدنش مشاهده نمی شود، به ارضای جنسی دست می یابد. فردی به ابتلای این انحراف شناخته می شود که دارای ۱۶ سال سن بوده و دست کم با فردی که ۵ سال از او جوان تر است مرتکب عمل جنسی شود. آمار پژوهشی نشان داده است که کودک بازان، قربانیان خود را بیشتر از بین دختران بر می گزینند تا پسران.<sup>۶۲۰</sup> ما می دانیم زمانی که محمد با عایشه ازدواج کرد، او ۵۱ سال و عایشه تنها ۶ سال داشت. ابن اسحق همچنین می نویسد: «پیامبر الله روزی از نزدیک کودکی دختری به نام امل که با سینه روی زمین می خزید عبور می کرد و اظهار داشت، (زمانی که این دختر رشد کند من او را به همسری برخواهم گزید)، ولی عمرش بسر آمد و پیش از اینکه به این کار توفیق پیدا کنند، بدرود زندگی گفت.» آیا شیفتگان اسلام هر اندازه نیز که دارای هنر و آیه بازی و تحریف حقایق باشند، با وجود چنین دلائل و شواهدی می توانند انحراف کودک بازی محمد را انکار کنند؟ یکی از پژوهشگران اسلامی می نویسد: «کودک بازی، تماس جنسی با محارم و زنای به زور نشانه های انحرافی تشنگی برای دستیابی به قدرت و فرمانروائی بر دیگران است. و دلیل آن نبود امنیت روانی است.»<sup>۶۲۱</sup>

<sup>619</sup> Encyclopedia of Psychology, editor in chief, Alan E. Kazdin, vol. 7 (Oxford: Oxford University Press, 2000), pp. 244-245.

<sup>620</sup> Winn, Prophet of Doom, p. 291.

<sup>621</sup> Ibid., p. 245.

برای اثبات انحراف جنسی محمد، همچنین باید توجه داشته باشیم، زمانی که او دارای ۹ همسر و چندین زن صیغه ای بود، آیه ای آورد که الله به او اجازه ویژه ای داده که هر اندازه که میل دارد می تواند برای خود زن داشته باشد. آیه ۵۰ سوره احزاب در این باره آشکارا می گوید:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَمْلْنَا لَكَ أَنْ تَزْجِرَ الْهَيْجَةَ أَتَيْتَ الْجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا آوَأَ اللَّهُ عَلَيْكَ  
وَبَنَاتِ عَمَّتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَلَّتِكَ الَّتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ  
وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكُمْ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا يَرِئُنَا عَلَيْهِمْ  
فِي زَوْجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِيَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿٥٠﴾

«ای پیامبر! ما زنانی که مهرشان را ادا کردی بر تو حلال کردیم و کنیزانی که الله به غنیمت نصیب تو کرد و ملک تو شد و نیز دختران عمه و دختران خالو و دختران خاله آنها که با تو از وطن خود مهاجرت کردند و نیز زن مؤمنه ای که خود را به رسول بدون شرط و مهر ببخشد و رسول هم به نکاحش مایل باشد که این حکم مخصوص توست دون مؤمنان که ما حکم زنان عقدی و کنیزان ملکی مؤمنان را بیان کردیم. همه این زنان را که بر تو حلال کردیم بدین سبب بود که بر وجود تو در امر نکاح هیچ حرج و زحمتی نباشد و الله را بر بندگان رحمت بسیار است.»

طبری نیز می نویسد:

هنگامی که محمد در آفتاب نشسته و پشتش به خورشید بود، زنی به نام لیلا به او نزدیک شد و به پشت او زد. محمد از هدفش پرسش کرد. لیلا پاسخ داد، (من دختر کسی هستم که با باد رقابت می کند. نام من لیلامی باشد و آمده ام تا خود را در اختیار تو بگذارم.) محمد گفت، (ترا می پذیرم.) لیلا پس از آن به خانه رفت و عملی را که انجام داده بود با پدر و مادرش در میان گذاشت. پدر و مادرش به او گفتند، (تو عمل بسیار زشتی انجام داده ای. تو دختر محترمی هستی، ولی پیامبر الله یک مرد زنیاره است.)<sup>۶۲۲</sup>

<sup>622</sup> At-Tabari, *The History of at-Tabari*, vol. 9, p. 139.

رویدادها و شواهد بالا تردیدی بر جای نخواهند گذاشت که بیمارگونگی شخصیت محمد در منش جنسی او نیز اثرگذار بوده است، ولی برخی از نویسندگان افسون زده اسلامی مانند امیر سید علی و حسین نصر نوشته اند: «ازدواج های محمد ناشی از نفس پرستی او نبوده، زیرا در زمان جوانی هنگامی که شور جنسی او بمراتب توانمندتر بوده او تنها با یک زن که از او بسیار مسن تر بوده گذران می کرده و افزون بر آن زمان درازی از عمرش را در مجرد و دوری از زن گذرانیده است. همچنین در جایگاه یک پیامبر بسیاری از ازدواج های او جنبه سیاسی داشته و به منظور مصالح ساختار اجتماعی عربستان و استوار کردن پایه های دین نوین اسلام انجام گرفته است.»<sup>۶۲۳</sup> نویسنده دیگری درباره دفاع از زنیبارگی و انحراف جنسی محمد می نویسد: «می توان گفت که کم و بیش تمام ازدواج های محمد جنبه سیاسی و دیپلماتیکی داشته و نه هدف های شهوانی.»<sup>۶۲۴</sup>

«برتولت برشت» می گوید: «آنهائی که از حقایق ناآگاه هستند، نادان و افرادی که حقایق را می دانند و از ذکر آنها خودداری می کنند، تبهکارند.» حال باید دید، آیا نویسندگان بالا جزء گروه نخست و یا دوم گفته دانشمند یاد شده می باشند؟ دلائل و فرنوهای بسیاری وجود دارد که بوسیله آنها می توان نوشتارهای دفاعی نویسنده های یاد شده را درباره انحراف جنسی محمد و زنیبارگی او مردود دانست. از بین آنها تنها به شرح فرنودهای زیر بسنده می شود:

۱- آیا چگونه فرمان الهی در باره اینکه محمد مجاز است با دختران عمه، خالو و خاله و هر زنی که خودش را در اختیار محمد قرار دهد ازدواج کند، می توانسته است در استوار کردن پایه های دین نوین اسلام و ساختار اجتماعی عربستان مفید و مؤثر واقع شود؟<sup>۶۲۵</sup>

۲- نویسندگان مدافع انحراف جنسی و زنیبارگی محمد باید می دانستند که او

<sup>623</sup> Hossein Nasr, *Ideals and Realities of Islam* (ABC International Group, 2000), p. 61, quoted by Robert Spencer, *Islam Unveiled* (San Francisco: Encounter Books, 2000), p. 43.

<sup>624</sup> Fida Hussin, *Wives of prophet* (Lahore, Pakistan: SH. Muhammad Ashraf, 1983), p. 145.

<sup>625</sup> نقل از کتاب:

Spencer, *Islam Unveiled* (San Francisco: Encounter Books, 2000), p. 43.



زندگی خود را وامدار خدیجه و ثروت سرشار او می دانست و با توجه به اینکه خدیجه بانوی بسیار توانمندی بود تا هنگامی که او زنده بود، نه به محمد اجازه پاسخگویی به انحراف نهفته جنسی اش را می داد و نه اینکه محمد جرأت این کار را می توانست پندار کند؟

۳- نویسندگان مدافع محمد نوشته اند، چگونه فهمیده اند که او زمان درازی از آمیزش جنسی با زن ها خود را محروم کرده بوده است؟

۴- باید از نویسندگان اسلام دوست و محمد خواه پرسش کرد، «آیا متن آیه ۵۰ سوره احزاب که می گوید (... محمد مجاز است از هر زنی که خود را در اختیار او قرار می دهد بهره برداری کند...»، دلیل جنون شهوت پرستی محمد نیست؟ و آیا چگونه همخوابگی محمد با زنان گوناگون می توانسته است برای استوار کردن پایه های دین نوین اسلام مؤثر واقع گردد؟»

۵- آیا نویسندگان یاد شده چگونه می توانند کشتن مصفع، کنانه بن ربیع و الحکم، شوهران جویریّه، صفیه و ریحانه و همخوابگی با آنها در شب همان روزی که محمد شوهرانشان را کشت و اموال و دارائی هایشان را تصاحب کرد، توجیه کنند؟ آیا محمد این زن ها را بر خلاف اصولی که خود در قرآن آورده بود که زن طلاق داده شده باید سه ماه و زن شوهر مرده چهار ماه و ده روز عده نگهدارد، در همان شبی که شوهرانشان را کشت به رختخواب نبرد؟ و آیا این اعمال شهوت پرستانه را به منظور مصالح ساختار اجتماعی عربستان و یا استواری اسلام انجام داد؟ پرفسور مویر در باره صفیه به دو نکته اشاره می کند، یکی اینکه صفیه دختر رئیس طایفه یهودی بنی النضیر بود و از نگر زیبائی در سراسر شهر مدینه شهرت داشت و دیگر اینکه چون بیدرنگ پس از کشتن شوهرش محمد او را برای خود تصاحب کرد، می توان گفت که وی شوهر او را بدین سبب کشت که به زن او دست یابد؟<sup>۶۲</sup> کوله نیز در باره صفیه می نویسد: «هنگامی که نیروهای اسلام به مدینه بازگشت می کردند، در نخستین محلی که پس از حرکت از خیبر توقف نمودند، محمد می خواست با صفیه به بستر برود، ولی او ابرازی میلی کرد و از اینرو محمد نسبت به وی بسیار خشمگین

<sup>626</sup> William Muir, *The Life of Mahomet*, 4 vols., vol. IV (London: Biblio Verlag, Osnabruck, 1988), p. 68n.

اختیار می‌گیرد از اجرای تمام آداب و رسوم دینی و مذهبی مانند خواندن خطبه عقد ازدواج، حضور شهود، پرداخت مهریه، نفقه، رعایت مدت زمان عده و همه شرایطی که به قول قرآن در (آیه ۵۰ سوره احزاب) برای سایر مؤمنان بر شمرده، معاف می‌باشد.

تازی‌ها گفته‌ای دارند که می‌گوید: «وَمَهْمَا تَكُنْ عِنْدَ إِضْرَى مِنْ خَلِيقَةٍ وَ لَنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تَعْلَمُ» یعنی: «فروزه‌ها و صفات درونی انسان بر خلاف آنچه که او فکر می‌کند بر همگان آشکار خواهد شد.» زمانی که محمد زنده بود موفق شد با بهره‌برداری از فرنام پیامبری و نمایندگی خدا اثر گفته بالا را در باره خود متوقف سازد و زیر پوشش فرنام پیامبر به انواع شرارت‌ها و تبهکاری‌ها دست بزند، ولی از آنجا که حقایق هیچگاه در تاریخ بشر پنهان نمی‌مانند، امروز شناسه راستین او دست کم برای پوشگران درستی و راستی آشکار شده است. بگذارید، خردباختگانی که در غار افلاطون زندگی گیاهوارانه می‌گذرانند، روزگار خود را در ژرفای نادانی، ناآگاهی و خرافه پرستی بسر آورده و فکر کنند که یکی از بزرگ شیادهای تاریخ بشر پیامبر خدا بوده و کتاب سراسر یوج و بیهوده قرآن سخنان مستقیم خداوند بوده و در راستای این ناآگاهی‌ها عمر و نیروهای سازنده خود را بیهوده بر باد دهند.

# فصل دوازدهم ارزشیابی شخصیت محمد در تاریخ

حقیقت مذهب را تنها کسی می فهمد که از سرمایه خردتپس شده باشد.  
ولتر

به گونه کلی می توان گفت، یکی از فروزه های جدائی ناپذیر هر دین و مذهبی، جزمی بودن آن می باشد. ولی، بر پایه متون بیش از ۶۲۰۰ آیه قرآن و سایر نوشتارهای اسلامی هیچ دین و مذهبی از نگر خودکامگی یارای برابری با اسلام را ندارد. از دگر سو چون در اسلام دین و مذهب دو روی یک سکه هستند، فروزه استبداد اصول و احکام اسلام در تمام شئون ساختار حکومتی این دین کاربرد داشته است. به همین دلیل استبداد دینی اسلام از زمان محمد تا حال کنونی اجازه نداده است، نویسندگان و پژوهشگران همبودگاه های اسلام شهادت و توان ارزشیابی شخصیت محمد و نقد متون قرآن را در خود بیابند. هر گاه نیز گاهگاهی نویسندگان و اندیشمندان این همبودگاه ها سخنی در باره انتقاد از اسلام و محمد بر زبان آورده، بیدرنگ سر خود را در این راه از دست داده اند که بهترین مثال آنها در تاریخ معاصر قتل تاجواتمردانه و وحشیانه روانشاد احمد کسروی و فتوای کشتن احمد سلمان رشدی شهروند یک کشور غیر اسلامی بود. کسروی نیز به گونه ای که از نوشتارهایش بر می آید، هیچگاه از محمد و اسلام لب به سخن نگشود، بلکه او در پی چالشگری بر ضد روحانیت فاسد شیعه گری بود. او حتی مرد ترفندگر، خونریز و زبانه ای چون محمد را «پاکمرد عرب» نامید و در باره علی بن ابیطالب بزرگ

دژخیم اسلام که دستش به خون هزارها نفر افراد بیگناه آلوده بوده و پس از مرگ حرمسراتی از زنان برده و آزاد از خود باقی گذاشت که بیشتر آنها را نمی شناخت (منتهی الآمال، جلد یکم، برگ ۲۴۶ و معصوم دوم برگ ۲۹۲)، نوشته است: «ما علی را دوست می داریم نه برای اینکه اسمش علی می بوده و یا دامادی پیامبر را داشته، بلکه برای اینکه مردی سراپا پاکی می بوده و گردن به خواهش های نفسانی نمی گزارده است.» (بهائیگری، شیعه گری، صوفیگری، برگ ۱۲۹). ولی، در سال های پایانی سده هفدهم که جنبش روشنگری در اروپا آغاز گردید، اندیشه های آزادمنشانه ای که در نتیجه شکوفیدن این دوره پدید آمد، برای پژوهشگران غیر مسلمان این دوره امکانی به وجود آورد تا شخصیت محمد را مورد ارزشیابی قرار دهند. در کتاب Encyclopedia of Islam که مهمترین بنمایه بررسی های وابسته به اسلام و شرق به شمار می رود، Barthelmy d'Herbelot باورهای مذهبی و فکری محمد را زیر فرنام «محمد» به شرح زیر ارزشیابی می کند:

«این محمد، شیاد مشهور و نوآور و بنیانگذار باورها و اندیشه های فاسدی است که نام دین به آنها چسبانیده و ما آنرا اسلام می نامیم. مترجمین و به اصطلاح علمای اسلام تمام فروزه های ستایش انگیزی را که آریان ها، پاول دوستان و سایر بدعتگزاران به استثنای فروزه الهی به عیسی مسیح نسبت داده اند، به این پیامبر دروغین بسته اند...»<sup>۶۲۹</sup>

شرق شناس بریتانیائی، Humphry Prideaux در باره فروزه های محمد می نویسد:

«محمد، بر پایه سنت تازی ها که بیشترشان سلاح به دست می گیرند و کم و بیش همه عمرشان را به کشتار، خونریزی و غارت اموال یکدیگر می گذرانند، پخش

<sup>629</sup> Quoted in Karen Armstrong, *Mohammed, A Biography of the Prophet* (San Francisco: Harper, 1992), p. 73.

نخست زندگی اش را در شرارت، شهوت، هرزگی، غارت و چپاول اموال و دارائی های دیگران سپری کرد .... مهمترین دو عامل شخصیت او عبارت بودند از: *جناه طلبی و شهوت*. شور او برای ایجاد یک امپراتوری، نشانگر فروزه نخست و زنان بسیاری را که قربانی هوسرانی هایش کرد، ثابت کننده فروزه دوم او می باشند. و برآستی که این دو فروزه سراسر دین او را پوشانیده اند. در قرآن او کمتر سوره ای یافت می شود که از جنگ و خونریزی برای رسیدن به قدرت امپراتوری، یا آزادی برای زنبرائی و نوید لذت و خوشی در زندگی اخروی، بمنظور ارضای حس شهوترانی، سخن نگفته باشد.<sup>۶۳۰</sup>

در سال ۱۷۴۱ ولتر در *Mahomet or Fanaticism* از آزاداندیشی معمول در آن دوره بهره گرفت و محمد را نماد تمام شارلاتانهای به شمار آورد که بوسیله حيله و نیرنگ و دروغ مردم خود را به اسارت مذهب در می آورند و چون افسانه های زشتمایه کهنه را برای تحقق اندیشه های خود کافی نمی یابند، از اینرو با بیشرمی از خود افسانه های تازه ای اختراع می کنند. اندیشه ها و منش محمد حتی شکیبائی «گیبون» را نیز به پایان برد، زیرا گیبون در باره محمد می گوید، او تازی ها را با طعمه غارت و چپاول و زن به دام انداخت. در باره عقیده مسلمانان نسبت به وحی بودن قرآن، گیبون با اعتماد به نفس می گوید، امکان ندارد، یک انسان متمدن و با فرهنگ بپذیرد که قرآن وحی الهی است.<sup>۶۳۱</sup>

Dagobert Runes از فلاسفه شهیر امریکائی می نویسد:

«سیرت راستین محمد، پس از درگذشت خدیجه، نخستین همسرش آشکار شد ... بر پایه رسوم راستین تازی های بادیه نشین، او کاروان ها را می ربود، به روستاها حمله و یا ساکنان آنها را کشتار می کرد و یا آنها را به اسارت می گرفت. به پیروی

<sup>630</sup> Humphrey Prideaux, *The Nature of Impostor, Fully Displayed in the Life of Mahomet* (London: 1708), p. 37.

<sup>631</sup> Armstrong, *Mohammed, A Biography of the Prophet*, p. 37.

از قاعده بادیه نشین ها، محمد یک پنجم اموالی را که غارت می کرد، به خودش ویزگی می داد. او دستور می داد، دست و پهای رباپسندگان اموالش را قطع کنند، چشمانشان را درآورند، در بیابان رهایشان سازند و همچنانکه در برق آفتاب جوشش آور جان می دادند، به آنها آب ندهند. داستان های ستمگری های محمد برآستی پایان ناپذیر است. زمانی او به پیروانش گفت: (تمام افراد غیر مسلمان را از عربستان بیرون کنید و به هر یهودی که برخورد کردید، او را بکشید.)<sup>۶۳۲</sup>

«در این دوره از زندگی اش، محمد کمی پیش از یک رئیس قبیله بادیه نشین وحشی به نگر می رسد. گروهی از افرادی که در هرج و مرج و بی نظمی بسر می بردند و به قول نویسندگان پیشین، تگه پارچه های مندرسی را به اطراف خود می پیچیدند تا بدن عربانشان را در لابلای آنها پنهان کنند، دور او گرد آمدند تا در رکاب فردی که خود را پیامبر خدا نامیده بود، نبرد کنند... در سن ۵۱ سالگی او با دختر ۶ ساله دوستش ابوبکر ازدواج کرد. پس از آن سال به سال به زنان حرمسرایش افزود. هنگامی که حرمسرای زنانش پر شد و دیگر گنجایش زنان بیشتری را نداشت، او آنها را در اختیار پیروانش قرار داد. آیه ۲۲۳ سوره بقره قرآنش می گوید: (زنان شما کشتزارهایتان هستند، پس هر گونه که میل دارید، در آنها فرود آید و هر گونه اراده می کنید، به آنها فرمان بدهید.) زمانی فرشته جبرئیل برایش وحی آورد که: (پیامبر بیش از افراد عادی به زن نیاز دارد. مزیت دیگری که جبرئیل برایش مژده آورد، این بود که: (هرگاه یک زن شوهردار خودش را به پیامبر عرضه کند، او می تواند آن زن را در اختیار بگیرد، ولی این کار برای سایر مؤمنان ممنوع است.)<sup>۶۳۳</sup>»

ارزشیابی پرفسور مویر از شخصیت محمد به شرح زیر است:

«در منش و رفتار محمد نسبت به دشمنانی که با او حاضر به همکاری نمی شدند،

<sup>632</sup> Dagobert D. Runns, *Philosophy for Everyone* (New York: Philosophical Library Inc., 1968), p. 76.

<sup>633</sup> Ibn Hisham, p. 553, quoted in . Runns, *Philosophy for Everyone*, pp. 67-68.

شماره آیه قرآن و ذکر سن عایشه از نویسنده است.

هیچگاه بلند نگری و حتی مدارا دیده نمی شد. در جنگ بدر او با مشاهده اجساد کشته شدگان بدون اینکه حتی ظاهر امر را رعایت کند با دیدگانی که در آنها رضایت ستمگرانه مشاهده می شد به وجد و شادی آمد و به گونه عمدی دستور داد، چندین نفر از اسیرانی را که مرتکب هیچ جرمی نشده و تنها نسبت به آنها از نگر سیاسی، شک و تردید وجود داشت، اعدام کنند. رهبر خیبر را به اتهام اینکه محل پنهان کردن جواهرات طایفه اش را فاش نمی کرد، پس از شکنجه های وحشت آور به اتفاق پسر عمویش اعدام کرد و همان شب، همسرش را با خود به رختخواب برد. محمد همچنین با سرسختی دستور داد تمام افراد خانواده دو طایفه یهودی که در مکه ساکن بودند به خارج تبعید شوند و نیز فرمان داد، زنان و کودکان طایفه سوّم مانند دو طایفه پیشین اسیر و در معرض فروش قرار بگیرند و مردان آنها که شمارشان بین ششصد تا هفتصد نفر بود، جلوی چشمانش قصابی شوند و با خونسردی چگونگی اعدام آنها را تماشا می کرد... در سالهای بعد، او نسبت به دوستانش با صمیمیت و حسن نیت رفتار می کرد، ولی منش او نسبت به دشمنانش با حيله و فریب و نیرنگ همراه بود... هنگامی که شهر مدینه بوسیله دشمنانش محاصره شد، او به یکی از پیروان نابکارش به نام نعیم دستور داد بین دشمنانش با دسیسه و دوپهم زنی اختلاف بیندازد و برای اینکه او را به انجام این دسیسه قانع کند به او اظهار داشت: (جنگ بغیر از حيله و دسیسه چیز دیگری نیست). و بدتر از همه ترورهای ناجوانمردانه افرادی است که یا مخالف سیاسی و یا مذهبی او بودند که برخی از آنها به دستور مستقیم خود او و بعضی دیگر با راهنمایی های او و حشیانه کشته شدند و این ترورها داغ ننگ شرم آوری بر شخصیت محمد نشانده است.<sup>۶۳۴</sup>

«کوله»، یکی از مشهورترین دانشمندان اسلام شناس، می نویسد:

«در حمله به خیبر (محل سکونت طایفه یهودی بنی قریظه)، محمد مرتکب

<sup>634</sup> Muir, *The Life of Mohammad*, pp. 513-514.

عمل غیر شرافتمندانه ای شد که می‌تواند از فروزه های یک فاتح ناجوانمرد به شمار آید و نه سرشت پیامبری که باید دارای مغز آسمانی و الهی باشد. بدین شرح که بین زنائی که در یکی از نخستین دژهای خیبر به دست مسلمانان افتاد، زنی بود به نام صقیه، رئیس دختر طایفه بنی النضیر و بهمین مناسبت می‌توان گفت که شاید محمد او را در پیش دیده بوده و با چهره او آشنا بوده است. محمد، شوهر او کنانه بن ربیع<sup>۶۳۵</sup> را متهم کرد که بخشی از جواهراتش را پنهان کرده و چون به محل پنهان کردن جواهراتش نزد محمد اعتراف نکرد، از اینرو به دستور او ستمگرانه زیر شکنجه های وحشیانه کشته شد. هنگامی که صقیه و برخی دیگر از زنان اسیر را نزد محمد می‌بردند، آنها در بین راه به جسد های شوهران و منسوبان کشته شده خود برخورد کردند و به گونه طبیعی به شیون و زاری پرداختند. زمانی که محمد آنها را در این حالت مشاهده کرد، اظهار داشت: (این جانوران را از نزد من دور کنید)، ولی صقیه را نزد خود خواند و بر پایه رسم تازی ها ردای خود را بر سر او انداخت. مفهومی این عمل محمد آن بود که صقیه از آن پس به حر مسرای او تعلق دارد.

بر پایه مقررات دینی که محمد خودش آورده بود، زنان اسیر یاد شده تنها پس از گذشت سه ماه از زمان از دست دادن شوهر می‌توانستند با دیگری زناشویی کنند، ولی شور جنسی و شهوانی پیامبر خدا به اندازه ای نیرومند بود که تاب شکیبائی این مدت را نداشت و در همان محلی که شوهر و دوستان صقیه چند روز

---

<sup>۶۳۵</sup> در حمله ای که محمد به یهودیان شهرک خیبر کرد، ساکنان قلعه الخاموس به شرط اینکه تمام اموال و دارائی های خود را به محمد واگذار کنند مجاز شدند محل سکونتشان را ترک گویند. سپس محمد رهبر یهودیان خیبر «کنانه بن ربیع» و عموزاده اش را متهم کرد که به اصول پیمان یاد شده عمل نکرده و جواهرات و نقدینه هایشان را پنهان کرده و به او تحویل نداده‌اند. محمد بویزه کنانه بن ربیع را متهم کرد که جواهراتی را که وابسته به همسرش صقیه بوده که پدرش در کشتار دسته جمعی یهودیان بنی قریظه کشته شده است پنهان کرده و بر خلاف قولی که داده به او تحویل نداده است. با توجه به اینکه کنانه بن ربیع و عموزاده اش هر دو اظهار داشتند که دارائی خود را در راه آماده کردن یهودیان برای نبرد هزینه کرده و از آنها دیگر چیزی برایشان باقی نمانده، محمد دستور داد زیر شکنجه از آنها محل پنهان کردن جواهرات و نقدینه هایشان را اعتراف بگیرند و این کار را تا آن اندازه ادامه دادند که هر دوی آنها زیر شکنجه جان سیردند. آنگاه محمد فرمان داد سرهایشان را از بدن جدا کردند.



## ارزشیابی شخصیت محمد در تاریخ ۴۹۹

پیش کشته شده بودند، او را به حجله برد... روش غیر شرافتمندانه و ستمگرانه محمد در نادیده گرفتن احساس زنی که نزدیک ترین منسوبینش به وسیله او کشته شده اند، یک داغ تنگی پاک ناشدنی بر شخصیت او نشانده است. شرح حال نویسان محمد، برای اینکه این داغ تنگ را کم رنگ تر سازند، دلیلی برای جانورخونی محمد اختراع کرده و نوشته اند، صقیه خود با میل و علاقه داوطلب همسری او شده است.

ابن اسحق به شرح رویدادی پرداخته که نشان می دهد در آغاز ظهور اسلام راست گوئی و درست کرداری بین تازیان بسیار نایاب بوده و از دگر سو، این رویداد نشانگر آنست که محمد خود فاقد هرگونه ارزش های اخلاقی بوده و رواج اخبار دروغ و نادرست و زشتکاری را مجاز می شمرده است. شرح رویدادی که ابن اسحق در این راستا نقل کرده آنست که پس از تسخیر خیبر، یکی از پیروان محمد به نام (حجاج بن ایلان)، از محمد اجازه می خواهد به مکه برود و وامهائی را که برخی از ساکنان آن شهر به او بدهکار بوده اند دریافت کند. پس از اینکه محمد با درخواست او موافقت می کند وی می افزاید: (آیا من می توانم برای دریافت بستانکاری هایم از ساکنان مکه به آنها دروغ بگویم؟) محمد نه تنها او را از این کار غیر شرافتمندانه منع نمی کند، بلکه به او می گوید: (هرچه میل داری و به سود توست می توانی به آنها بگویی.)<sup>۶۳۶</sup>

David Frawley در Arise Arjuna در باره محمد مینویسد:

«بنیانگذار دین اسلام شترچرانی بود به نام محمد که شخص بسیار شریری بود و صدها نفر را خود کشت و به پیروانش نیز آموزش داد همان کار را انجام دهند. او نسبت به هر کسی که از الله انتقاد می کرد، با خشونت رفتار می نمود... او باور داشت که در صورت نیاز، دین نوپایش را باید با خشونت گسترش دهد و در این

<sup>636</sup> Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, pp. 183-184.

راستاً او به پیش از ۸ نبرد دست زد. پس از اینکه محمد از مکه به مدینه فرار کرد، او به کاروانزنی پرداخت و به کاروان هائی که به مکه می رفتند حمله کرد و کالاهای آنها را ربود. او به عنوان فرمانده ارتشی که به وجود آورده بود، خود هم در نبردهای تهاجمی و هم تدافعی شرکت می کرد و در یکی از آنها به سختی زخمی شد. محمد مخالفانش را دستگیر می کرد و در برابر دریافت پول آنها را آزاد می نمود. او هفتصد نفر از یهودیان تیره بنی قریظه را دستگیر کرد و به عنوان اینکه نمی تواند به یهودی ها اعتماد داشته باشد، همه آنها را از دم تیغ گذرانید. هر آینه اگر کسی با او به مخالفت بر می خاست، او با کشتن وی بوسیله پیروانش موافقت می کرد. (برای مثال، عصما زن چکامه سرائی که در مکه از محمد انتقاد می کرد، به دست یکی از پیروانش به نام عمیر کشته شد.) قوانین و مقررات اسلامی که محمد به وجود آورد، مانند قطع دست و پای مجرمینی که مرتکب جرم شده اند، شامل مواردی است که مانند بیشتر قوانین قرون وسطائی، دنیای جدید آنها را بسیار ستمگرانه به شمار می آورد.<sup>۶۳۷</sup>

Wilson Cash در باره محمد، می نویسد:

«محمد، دارای کاستی های شخصیتی بسیاری بود که در آن زمان بین همه تازی ها معمول بود، ولی گاهی اوقات او به اعمالی دست می زد که حتی برابر ارزش های اخلاقی آن زمان نیز بسیار نکوهیده و شرم آور بود. برای مثال، زمانی که او با همسر جدا شده از پسر خوانده اش ازدواج کرد، مرتکب عملی شد که تا آن زمان بین تازی ها معمول نبود، ولی محمد از دست زدن به این عمل شرم آور بیمی به خود راه نداد و برای اینکه جلوی هر انتقادی را نسبت به این اقدام غیر اخلاقی بگیرد آیه ۳۷ سوره احزاب را نازل کرد که در آن آیه الله می گوید: (هنگامی که زید به انجام طلاق همسرش میادرت کرد، ما او را به عقد ازدواج تو در آوریم تا ازدواج با همسر پسر خوانده جرم به شمار نیاید). ... در پایه محمد را باید انسانی دانست که دارای فروزه های خشونت و خونریزی و غارت و چپاول اموال افرادی که در میان آنها پسر می برد، بود .... در اقدامات جنگی او از پیروانش بمراتب

<sup>637</sup> David Frawly, *Arise Arjuna* (New Delhi, India).

## ارزشیابی شخصیت محمد در تاریخ ۵۰۱

متجاوزتر بود. تاریخ نویسان، به شرح موارد بسیاری پرداخته اند که او یکی پس از دیگری طوایف گوناگون را مورد حمله و هجوم قرار می داد. حمله و هجوم او به طایفه ای که در خیبر بسر می بردند، بزرگترین دلیل این گفته است. زمانی که تازی ها در کشمکش های درون قبیله ای با یکدیگر نبرد می کردند، هیچگاه به نخل های خرمای یکدیگر آسیبی وارد نمی آوردند، ولی بر پایه نوشتار ابن اسحق، قدیمی ترین شرح حال نویس محمد که خود مسلمان بود، او این قاعده را نیز زیر پا گذاشت و نخل های خرمای طایفه بنی النضیر را قطع کرد و آنها را به آتش کشید. یکی دیگر از مواردی که محمد را به سختی مورد انتقاد قرار داده، رفتار او در جنگ ها با زنان بوده است. برابر آنچه که تاریخ نویسان نوشته اند، او مرتکب شرارت هایی شده که بسیار شبیه جنایاتی است که امپراتوری عثمانی نسبت به ارمنی ها مرتکب شد، به گونه ای که می توان گفت امپراتوری عثمانی جنایاتی را که نسبت به ارمنی ها مرتکب شد، از شرارت های محمد برداشت کرده بوده است. او قاعده ای به وجود آورد که اسارت زنهای شوهردار در جنگ ها حکم بطلان ازدواج آنها را با شوهرانشان دارد. شرارت هایی که او در جنگ ها مرتکب شده عبارت بوده اند از، کشتن ستمگرانه و وحشیانه اسیران جنگی با کمال خونسردی، شکنجه و آزار اسیران جنگی برای فاش کردن محل پنهان کردن جواهراتشان و کشتار افرادی که در شرایط در امان بودن به مدینه مسافرت می کردند.<sup>۶۳۸</sup>

Craig Winn می نویسد:

محمد، شریک ترین فرد روزگار و الله ستمگرین خدائی است که تا کنون توانسته است در پندار بشر وجود پیدا کند. قرآن پژوهین ترین کتابی است که تا کنون به رشته نگارش درآمده و اسلام منفورترین و بدترین نیرنگی است که به بشر تحمیل شده است... و با همه شرارتی که «خدای» اسلام دارد، پیامبران حتی از خدای آنها ناپاک تر است. پالیده فروزه های محمد عبارتند از: دارا بودن روانی

<sup>638</sup> William Wilson Cash, *The Expansion of Islam* (London: Edinburgh House, 1928), pp. 17-19.

پلید، تمسایل به خودکشی، اقدام به شهادت دروغ، ایراد سخنان نفرت آور، دادن و گرفتن رشوه، انحسراف جنسی کودک بازی، راهزنی، برده فروشی، همخوابگی با محارم، همخوابگی به عنف، زجر و شکنجه دادن دیگران، کشتار دسته جمعی، نبرد خواهی، دزدی نوشتارهای دیگران، زنیارگی، تبعیض جنسی و بقیه فهرست را خود پر کنید.<sup>۶۳۹</sup>

Ernest Renan تاریخ دان و نویسنده برجسته فرانسوی، می نویسد:

مسلمانان نخستین قربانی های اسلام هستند. در مسافرت های زیادی که من در شرق انجام داده ام، مشاهده کرده ام، بنیادگرایی از گروه کوچکی از افراد خطرناکی ناشی می شود که دیگران را بوسیله ترور و ادار به انجام فریضه های مذهبی می کنند. بهترین خدمتی که می توان نسبت به یک مسلمان انجام داد، اینست که او را از بند اسلام نجات داد.<sup>۶۴۰</sup>

### محمد خود در گفتارش اعتراف می کند که وجود ناسره ای بیش نیست

آنچه که در زیر می آید، برگردان واژه به واژه از احادیث صحیح البخاری است:

ز حدم نقل کرده است: «بین ما و تیره جارم پیوندهای دوستانه وجود داشت و ما روزی در حضور ابوموسی اشعری بودیم. ابوموسی اشعری با بشقابی که جوجه ای در آن نهاده شده بود، به پذیرائی پرداخت. بین افرادی که در آن جمع حضور داشتند، مرد سرخ چهره ای بود که از نزدیک شدن به بشقاب خودداری کرد. ابوموسی به او گفت: (بفرمائید از آن خوراک میل کنید، زیرا من مشاهده کرده ام پیامبر الله نیز از این خوراک میل می کرد.) آن مرد گفت: (من مشاهده

<sup>639</sup> Winn, *Prophet of Doom*, pp. v-vi.

<sup>640</sup> Quoted in Ibn Warraq, *Why I am not a Muslim*.

کرده ام که این حیوان از خوراک های پلید تغذیه می کند و از آن پس از خوردن آن خودداری ورزیده ام.) ابو موسی گفت: (اجازه دهید داستانی برایتان بگویم. زمانی من با گروهی از اشعریون به دیدار پیامبر الله رفتم. او به تقسیم شترهائی که به زکات واپسته بودند اشتغال داشت و خشمگین به نگر می رسید. ما از او درخواست کردیم شتری را در اختیار ما بگذارد تا از آن سواری بگیریم، ولی او سوگند خورد که هرگز چنین کاری را نخواهد کرد. در این هنگام شترهائی دیگری را که عنیمت گرفته شده بود، برای پیامبر الله آوردند. او دوبار پرسش کرد، اشعریون کجا هستند؟ و سپس ۵ شتر سفید که دارای کوهان های بزرگی بودند در اختیار ما گذشت. ما شترها را تحویل گرفتیم و از آنجا خارج شدیم. پس از اینکه ما کمی راه پیمودیم متوقف شدیم و من به همراهانم گفتم، گویا پیامبر الله سوگندی را که خورد که به ما شتر ندهد، فراموش کرده است. بنابراین، ما باید این موضوع را به یاد پیامبر الله بیاوریم تا زمانی متوجه ما نشود. آنگاه ما نزد او بازگشتیم و من موضوع را به یاد او آوردم. او گفت، این الله است که خواسته است شما آن شترها را در اختیار داشته باشید. شما باید بدانید که اگر من سوگندی یاد کنم و پس از آن وادار شوم دست به عملی بزنم که مخالف سوگند می باشد، این کار را انجام خواهم داد و در برابر شکستن سوگندم کفاره خواهم پرداخت.<sup>۶۴۱</sup>

این حدیث آشکارا نشان می دهد که محمد از هرگونه ارزش اخلاقی، درستی گفتار و پاک اندیشی تهی بود و با این رویداد، خودش اعتراف می کند که انسانی شایسته اعتماد نبوده و در واقع ارزش انسانی او در فراز یک فرد شید نهاد می باشد. تبهکاری هائی که این مرد مرتکب شد و سخنان ناروایی که بر زبان آورد و رویدادهای شرم آور سراسر زندگی او نشان می دهد که ادعایش در باره اینکه او رسالت الهی داشته و قرآنش وحی الهی است، دروغ بزرگی بیش نیست.<sup>۶۴۲</sup>

<sup>641</sup> Sahih al-Bukhari, vol. 2, pp. 308-309.

<sup>642</sup> Winn, Prophet of Doom, p. 1.

# فرسنگ واژه های فارسی

خلالوش: فتنه، غوغا  
خلجان: لرزیدن، تکان خوردن  
خودکامه: مستبد، دیکتاتور

دُزخرد: نابخرد  
دُزْنهادی: بد نهاد  
دگردیس: مسخ، بد شکل، دگرگون  
دیدمان: نظریه، تئوری

راکاره: هرجائی، روسپی  
راستا: سطح

ژاژخا: بیهوده گو، یاوه سرا

سپند: مقدس

سالوک: دزد، راهزن

شمیده: ازهم پاشیده  
شید سرشت: ترفندکار فریبگر  
شید نهاد: ترفند کار، فریبگر

علم لاهوت: خداشناسی

آذرنگ: مصیبت، بلا، رنج  
آسمند: دروغگو، فریب دهنده

بُنمایه: مأخذ، منبع

پچل: کثیف، پلید

پدافند: دفاع

پرهون: دایره، هاله، حلقه

پژاگن: پلیدگونه، چرکین

پژواک: بازتاب

پلشت: پلید، آلوده، ناپاک

پویا: رونده، پیشرونده، پوینده

پویشگر: جستجوگر پیشرو و شتابنده

پی ورزی: تعصب

تماخره: شوخی، مزاح

توقیدن: غریدن

جُستار: مبحث

چالش: جدال، تلاش، کوشش

چکامه (چامه): شعر، سرود، غزل

کَنکاش: شور، مشورت	فرآیند: نتیجه
گرداس: ستم، ظلم	فراداشت: تقدیم
گرداس: ستم پیشه، ظالم	فراگرد: محیط
گلو ند: تحفه، هدیه	فرتاش: وجود، هستی
لاچمنش: فریبگر، ترفند باز	فرتور: عکس
لچر: فروما به، پست	فرجودگر: معجزه آور
مهساز: معمار، مهندس	فرزان: علم، حکمت
مینوی: بهشتی	فرمند: باشکوه، خوشبخت
ناسوت: سرشت، طبیعت	فرنود: علت، سبب، برهان
ناهمگونی: ضدیت، تضاد	فرنودسار: دائرةالمعارف
نماد: مظهر	فرنودگرائی: توجیه
همبودگاه: جامعه، اجتماع	فروزش: اشراق
هنایش: اثر	فروهنده: نیک سرشت، خوبرو
هنجار: راه، روش	فروهیده: خردمند
	کاوک: یوج، بیهوده، میان تهی
	کدیور (ی): کدخدا، کدخدائی
	کژنهاد: بد سرشت، نادرست
	کلجان: زباله دانی
	گُند آور: دلیر، پهلوان، سپهسالار

# کتابنامه زبان های فارسی و عربی

- ابن اثیر، علی بن احمد. *الكامل فی التاريخ*. برگردان عباس خلیلی. ۱۲ جلد. (۶۳۰ هجری قمری)، لیدن، هلند: ۱۸۶۶، بیروت، لبنان: ۱۹۶۵.
- ابن اسحق، کتاب سیرت رسول الله.
- ابن خلدون، ابو زید عبدالرحمن. مقدمه. برگردان پروین گنابادی. تهران: ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- ابن سعد، ابو عبداللّه محمد. *طبقات الكبير*. ۹ جلد، تصحیح ساچو. لیدن: ۱۳۳۲ هجری قمری.
- ابن کثیر، ملک المؤید عمادالدین ابوالفدا. *البدایة و النهایة*. برگردان عبدالمجید آیتی. تهران، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- ابن هشام حمیری، ابو محمد عبدالملک. *سیرت رسول الله (سیرة النبی)*. ترجمه قاضی ابرقوه (۶۲۳ هجری قمری). پژوهش دکتر اصغر مهدوی. تهران ۱۳۶۰ هجری شمسی.
- اسفرائینی، ابواسحق ابراهیم بن محمد. *التبصیر فی الدین*. به کوشش کمال یوسف حوت. بیروت، لبنان: ۱۹۸۳/۱۴۰۳.
- اعثم کوفی، محمد بن علی. *الفتوح*. برگردان محمد بن احمد هروی، ویراستاری غلامرضا طباطبائی مجد. تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲.
- امین، احمد و خلیلی، عباس. *پرتو اسلام*. تهران: انتشارات اقبال، ۱۳۳۷.
- البخاری، امام محمد بن اسماعیل. *صحیح البخاری*. صحیح البخاری. ترجمه دکتر محمد حسن خان. لاهور، پاکستان: انتشارات قاضی، ۱۹۷۱.
- البهائی، ابوالفرج. *کتاب الاغانی*. قاهره، مصر، ۱۹۳۶/۱۹۲۷.
- الهی قمشه ای، مهدی، برگردان. *قرآن الکریم*. قم، ایران: انتشارات أسوه، ۱۳۷۰.



- انصاری، دکتر مسعود (روشنگر). کشتار ۶۷. واشینگتن، دی. سی، امریکا: ۲۰۰۲/۱۳۸۱.
- برادران جلالین. جلال الدین ابو عبدالله محمد بن احمد المحلی الشافعی و جلال الدین ابوالفضل عبدالله حسن بن ابی بکر السیوطی. تفسیر جلالین. قاهره، مصر، ۱۳۰۸ هجری قمری.
- براون، ادوارد. تاریخ ادبی ایران. ۴ جلد. برگردان جهانشاه صالح و رشید یاسمی. تهران: ۱۳۱۶.
- بروکلمن، کارل. تاریخ ملل و دول اسلامی. برگردان هادی جزایری. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- بغدادی، ابو منصور عبدالقاهر. الفرق بین الفرق (تاریخ مذاهب اسلام). برگردان محمد جواد مشکور. تهران: انتشارات حقیقت، ۱۳۳۳.
- بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر. فتوح البلدان. به اهتمام دکتر صلاح الدین المنجد. قاهره، مصر: مکتبة النهضة المصرية، ۱۹۵۶-۱۹۵۵.
- \_\_\_\_\_ فتوح البلدان، بخش مربوط به ایران. برگردان دکتر آذرتاش آذرنوش. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۲۶.
- بیرونی، ابوریحان محمد. آثار الباقیه. با حواشی اکبر سرشت دانا. تهران: کتابخانه خیام، ۱۳۲۱.
- بیضاوی، قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر. انوار التنزیل و اسرار التأویل. قاهره، مصر: ۱۹۲۴/۱۳۴۴.
- الترمیزی، ابو عیسی محمد. الجمع، ۷ جلد. قاهره، مصر: ۱۹۳۷.
- چوبینه، بهرام. تشیع و سیاست در ایران. ۲ جلد. دوسلدورف: ۱۹۸۵-۱۹۸۴.
- حتی، فیلیپ. تاریخ اعراب. برگردان ابوالقاسم پاینده. ۲ جلد. تبریز: ۱۳۴۴.
- حزم، شیخ محمد بن. الناسخ و المنسوخ.
- حسنی رازی، مرتضی. تبصرة العوام فی معرفة الاثام. به کوشش عباس اقبال.
- حسینی الهاشمی، محمد رضا. آغاز و فرجام جهان از نظر قرآن یا کلام به روش نوین. شیراز: چاپ افست کورش، ۱۳۳۶.
- حقیقت، عبدالرفیع. تاریخ جنبش های مذهبی در ایران. تهران: ۱۳۵۰.

\_\_\_\_\_ تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان از حمله تازیان تا ظهور صفویه. تهران: ۱۳۴۸.

دالفک، آله. پژوهشی در زندگی علی، نماد شیعه‌گری. امریکا: بینش نوین، ۲۰۰۱.  
دشتی، علی. ۲۳ سال. بیروت، لبنان: ۱۳۵۶.

رهنما، زین العابدین. ترجمه و تفسیر قرآن مجید، ۴ جلد. بهران: سازمان اوقاف، ۱۳۵۳.

زرکشی، بدرالدین محمد بن عبدالله البرهان فی علوم القرآن. پژوهش ابوالفضل ابراهیم. مصر، قاهره: ۱۹۵۷.

زرین کوب، عبدالحسین. دو قرن سکوت. تهران: ۱۳۳۲.

زمخشری، جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی. الکشاف فی تفسیر القرآن. \_\_\_\_\_ مشکات المصابیح.

زیدان، جرجی. تاریخ التمدن السلامیه. برگردان علی جواهر کلام. ۵ جلد (در یک جلد). تهران: ۱۳۴۵.

سایکس، پرسی. تاریخ ایران. ۲ جلد. برگردان فخرداعی گیلانی. تهران: ۱۳۲۳.

سیوطی، الحافظ جلال‌الدین عبدالرحمان ابی بکر. الاتقان فی علوم القرآن، ۴ جلد (۹۱۱ هجری قمری)، پژوهش محمد ابوالفضل ابراهیم. قاهره، مصر: مطبعه حجازی ۱۹۷۴.

\_\_\_\_\_ تاریخ الخلفاء.

شاردن، شوالیه دو. سیاحت نامه. محمد لوی عباسی. تهران: ۱۳۴۴-۱۳۴۳.

شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم. الملل والنحل.

صادق، راهنمای محتویات قرآن. لندن: Ithaca Press ۱۹۸۷.

طبری، محمد بن جریر. تاریخ طبری (تاریخ الامم والملوک). قاهره، مصر: ۱۳۵۷ هجری قمری.

عمادزاده اصفهانی، حسین. تاریخ مفصل اسلام و تاریخ ایران بعد از اسلام. تهران: انتشارات اسلام، ۱۳۷.

غزالی، امام ابو حامد محمد. احیاء علوم الدین. بیروت، لبنان: ۵۰۵ هجری قمری.

فاضل تونی، محمد حسین. الهیات. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۳.

- فلسفی، نصرالله. *زندگی شاه عباس اول*. ۵ جلد. تهران: انتشارات دانشگاه تهران: ۱۳۴۰.
- قرآن الکریم. *مصحف النبویه*: عربستان سعودی.
- قمی، شیخ عباس. *سفینه البحار و مدینه الآثار و الاحکام*. تهران: انتشارات سنائی، ۱۳۸۲ هجری قمری.
- \_\_\_\_\_ *منتهی الآمال و یا زندگانی چهارده معصوم*. تهران: ۱۳۸۰ هجری قمری.
- گلدزهر، ایگناز. *درس هائی درباره اسلام*. برگردان علینقی منزوی. تهران: انتشارات کمانگیر، ۱۳۵۸.
- مجلسی، ملا محمد باقر. *بحار الانوار*، ۲۶ جلد. تهران: ۱۳۷۸.
- محمد بن عبدالله. *نهج الفصاحه*. ابوالقاسم پاینده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰.
- محمدی ملایری، دکتر محمد. *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*. ۵ جلد. تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۰.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. *مُروج الذهب و معادن الجواهر*. قم: ۱۹۶۵ و ۱۹۸۴.
- معروف الحسنی، هاشم. *تشیع و تصوف*. برگردان سید محمد صادق عارف. مشهد: بنیاد پژوهش های استان قدس رضوی، ۱۳۶۹.
- مغنیه، محمد جواد. *زمامدار آینده*. برگردان ابراهیم دامغانی و عزیزالله حسنی اردکانی. مکتب الامام المنتظر.
- میسدی، ابوالفضل رشیدالدین. *کشف الاسرار و عُدّة الابرار*. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۷.
- نراقی، ملا احمد. *معراج السعاده*. تهران: انتشارات رشیدی، بدون تاریخ.
- واقدی. محمد بن عمر. *کتاب المغازی*.
- همام الدین الحسینی، غیث الدین بن (خواند میر). *حبیب السیر*. زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی. تهران، انتشارات خیام، ۱۳۶۲.
- یعقوبی، احمد بن علی یعقوب ابن واضح اصفهانی. *تاریخ یعقوبی*. محمد ابراهیم آیتی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.